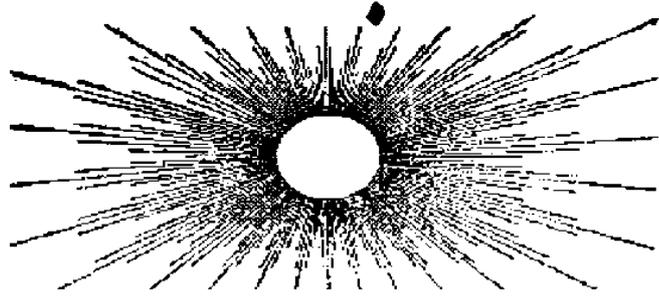




خدا با ما است



ما چه میخواهیم

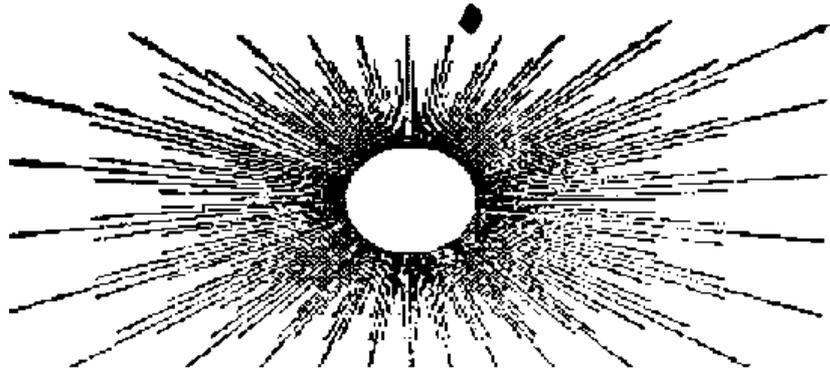
گفتاری از مهنامه پیمان

نوشته
احمد کسروی



نویسنده کتاب

خدا با ما است



ما چه میخواهیم

نوشته

احمد کسروی

پیمان سال ششم - ۱۳۱۹

گفتار ۱

پیمان سال ششم - شماره چهارم - تیرماه ۱۳۱۹

زمینه کوششهای ما

راه نیکی جهان - شناختن گرفتاریها و نبرد با آنها

آیین خردمندانه برای زندگی - نبرد با طبیعت - نبرد آدمیان با یکدیگر
اروپا ترازوی نیک و بد!! - اروپا و روزنامه های ایران - محاکمه یک میمون

بنیادگزاری مهنامه پیمان

دانشها و آیین زندگانی - اندیشه ها و باورها - تاریخچه و پایه گرفتاریها

پیدایش اسلام - نفوذ فلسفه یونان

باطنیگری - صوفیگری - خراباتیگری - جهاد مایه پیشرفت اسلام

دو داستان از حمله مغول - فلسفه جبریگری

رواج بی اندازه شعر - روزگار صفویان - جنبش مشروطه

اثر آلودگیها در توده - ناآگاهی از خود - هوسبازی در کار توده



در سالهای نخست پیمان یک یا دو گفتار در این باره نوشته و خواست خود و راهی را که می پیماییم روشن گردانیده ایم. ولی چون از آن زمان دور شده ایم و همگی آن گفتارها را نخوانده اند، اینست کسانی پیشنهاد میکنند این زمینه را دنبال کنیم:

باید دانست که ما همگی جهانیان را بیک چشم می بینیم و خواهان نیکی همه جهان میباشیم. ولی بیگفتگوست که باید نخست شرق را بدیده گیریم و بگرفتاریهای این چاره اندیشیم، و برای این کار هم باید نخست بکشور خود پردازیم. اینست خواست ما، و راه آن «شناختن گرفتاریها و نبرد کردن با یکایک آنها» است، و از روزیکه بکار برخاسته ایم جز در این راه گام نزده ایم.

در هشت سال پیش ما چون بکار برخاستیم و من کتاب آیین و پاره گفتارها را نوشتم، پاکیرترین گرفتاری در ایران «اروپاییگری» بود. اروپاییگری چیست و آن گرفتاری چه بود؟..

نیک میدانیم که تا چهل سال پیش توده ایران در یک خوابی - خواب ناآگاهی از جهان - فرو رفته و از پیرامون خود نیز آگاهی نمیداشت و جز کسان اندکی که سفر کرده و بازگشته و یا روزنامه خوان بودند، دیگران از اروپا و پیشرفت آن چیزی نمیدانستند، و چون جنبشی پیش آمد و مردم بیدار شدند و چشم باز کرده اروپا را دیدند و

اختراعاتی شگفت اروپاییان را تماشا کرده و از فزونی دانشها آگاه شدند، سخت خیره ماندند، و همانها را مایه پیشرفت دانسته به فرا گرفتن آنها کوشیدند.

این کار را بایستی کنند و اختراعات و دانشها را بایستی فرا گیرند، این کارشان بسیار نیک بود. چیزیکه هست در این میان از یک نکته ارجداری ناآگاه مانده و این در نمی یافتند که پیشرفت زندگانی و رسیدن باسایش و خرسندی تنها با فرا گرفتن آن دانشها و اختراعات نیست. در نمی یافتند که اروپا با داشتن آن دانشها و اختراعات از شاهراه رستگاری برکنار و از آسایش و خرسندی که همه کوششها برای آنست بی بهره می‌باشد.

در سایه این ناآگاهی گمان بدی با اروپا نبرده و بدیهای آنجا را نیز با دیده نیکی میدیدند، و بیکبار پیروی از او نموده و هرچه از اروپاییان میدیدند و میشنیدند می‌گرفتند، و هرچه از خود داشته بودند رها میکردند، و این کار را با یک شتاب شگفت و با صد غوغا پیش میبردند. اینست آنچه ما «اروپاییگری» مینامیم.

ما میانه فزونی دانشها و پیدایش اختراعاتی سودمند با پیشرفت کار زندگی و آسایش جهانیان جدایی می‌گزاریم، و آنرا دیگر و اینرا دیگر می‌شماریم، و چنانکه بارها گفته ایم برای این سخن خود یک دلیل برنده ای در دست میداریم و آن سختی روز افزون زندگی می‌باشد. همه میدانیم از روزیکه دانشها پیش رفته و راه آهن و ماشین و تلگراف و تلفون و اتومبیل و هواپیما و مانند اینها پیدا شده، زندگی زمان بزمان سخت تر گردیده و بهره مردم از آسایش و خوشی کمتر شده. این خود چیستانی (معما) گردیده و همه را گیج گردانیده، ولی ما این چیستان را باز کرده ایم و می‌گوییم: اختراعاتی اروپا و فزونی دانشها بسیار نیک است و خود گامهای بزرگی در راه تمدن می‌باشد. چیزیکه هست برای پیش رفتن در زندگانی و رسیدن باسایش و خرسندی، یک چیز گرانبه تر دیگری در بایست است، که آن «آیین خردمندانه» زندگی باشد.

می‌گوییم: آدمیان در زندگانی با دو گونه کوشش، یا بهتر گوئیم با دو گونه کشاکش دچارند: یکی کشاکش با طبیعت برای بسیج زندگانی، و دیگری کوشش با یکدیگر برای نگهداری خودشان. روشتر گوئیم آدمیان باید از یکسو زمین کارند و نان پزند و پارچه بافند و رخت دوزند و خانه سازند و بچاره بیماریها کوشند که اینها نبرد با طبیعت می‌باشد، و از یکسو باید دشمنان را از خود دور کنند و خود را از فریب و نیرنگ و دزدی نگه دارند و بکوشند و از همچشمان پس نمانند و اینها نبرد با یکدیگر می‌باشد. زندگانی هرکس با این دو نبرد آغاز شده و با این دو نبرد بسر آید، لیکن نبرد با طبیعت زیان ندارد و خود نیز آسانست، بویژه پس از اختراعاتی نوین که آدمی بر طبیعت چیره تر گردیده و کار آسانتر شده. آنچه زیان دارد و سخت است نبرد آدمیان با یکدیگر می‌باشد، و این پتیاره نبرد است که جهان را گرفتار گردانیده، و برای آنکه آدمیان از این گرفتاری رها گردند و بهره از آسایش و خرسندی یابند، باید از سستی این نبرد (تا آنجا که میتوان) کاست، و این جز در سایه یک «آیین خردمندانه» برای زندگی نتواند بود.

می‌گوییم: سختی زندگانی در اروپا از آنجا برخاسته که چنین آیینی نیست، و اینکه از آغاز پیدایش اختراعات این سختی رو بفزونی گزارده از آنست که در سایه این اختراعات، میدان نبرد آدمیان با یکدیگر پهناورتر و افزار نبرد فزونتر گردیده. در دوست سال پیش یک بازرگان یا یک افزارساز (صنعتگر) تنها با بازرگانان و افزارسازان شهر خود همچشمی و کشاکش کردی، ولی اکنون چون در نتیجه راه آهن و اتومبیل و تلفون شهرها بهم پیوسته، باید با بازرگانان

و افزارسازان همه شهرها کشاکش و همچشمی کند. این اختراعاها که اروپاییان کرده اند بیش از همه در راه نبرد آدمیان بکار می‌رود. ماشینها بجای آنکه دست آدمیان را گیرد و رنج آنان را کم کند، این نتیجه را می‌دهد که یکن بدستاری آنها کار هزار تن را میکند و بدینسان راه روزی را برآنان میندد، و پیداست که اینان نیز آسوده نشسته بزبان او کوششهایی خواهند کرد و هر دو سو در رنج خواهند بود. از اینگونه صد مثل توان آورد.

شرقیان اینها را هیچ نمیدانستند و از گرفتاریهای اروپا آگاه نمیبودند. در همان روزها اروپا حال بدی میداشت و هنگامی که بیکاران در هر کشوری با میلیونها شمرده میشدند و هر روز آژانسها آگاهیهای دلگداز از حال آنها میرسانید، شرقیان ارجی بآنها نگزارده و بروی خود نمی آوردند، و اگر کسانی پروای آنها میکردند، گناه را بگردن «بحران» می انداختند، و همچنین در بدیهای دیگری که گاهی از اروپاییان میشنیدند، گناه را از تمدن دانسته چنین میگفتند: «تمدن این زیانها را هم دارد». با یک شور و شتابی از همه چیز اروپا پیروی می نمودند و پیشوایان با آواز بلند داد میزدند: «باید باطناً و ظاهراً و ماده و معنی فرنگی باشیم»، و اندیشه همگی همین بود که باید دنبال اروپا را گرفت و رفت و بهر کجا که آن برسد رسید.

این بیراهی اگر جلوگیری نشدی قرنهای شرقیان را سرگردان ساختی و آشفتگیهای بسیار در پی داشتی، و دانسته نیست شرقیان کی توانستندی بگمراهی خود پی برند، و کی یارستندی از آنرا باز گردند. گذشته از اینها با اندیشه ای که ما درباره شرق در دل میداشتیم و بلندی آنرا میخواستیم بسیار ناسازگار بود، و آنگاه چون نگاه میکردیم یک سنگ بزرگی را در سر راه خود میدیدیم، زیرا در سایه دلبستگی با اروپا مردم از فهم و اندیشه خود چشم پوشیده و برای نیک و بد و راست و کج، ترازو و قاعده ای جز بودن و نبودن در اروپا نمانده بود. یک سخنی که یکی میگفتی، بایستی دلیل آورد که در اروپا چنین است و یا چنان نیست، و گواهی برای گفته خود از زبان یک پرفسور یا دکتر اروپایی یاد کند، وگرنه کسی گوش ندادی و آن سخن را نپذیرفتی.

هر چیزی که در اروپا بوده بایستی نیک دانست. مثلاً روزی در نشستی گفتگو از سستی کار عدلیه میرفت و یکی ایراد میگرفت که یک محاکمه ای که از هشت سال پیش آغاز شده هنوز بجایی نرسیده، دیگری بیدرننگ پاسخ پرداخته چنین گفت: «در خود اروپا نیز چنین است، فلان همسایه ما تازه آمده و میگوید یک محاکمه در پاریس چهل سال طول کشیده». از این پاسخ، ایراد گیرنده خاموش شد و بایستی شود، زیرا در آنروز دلیل نیکی یا بدی همین بود و بس.

در نشست دیگری یکی از وکیل خود شکایت میکرد و چنین میگفت: «در اروپا یک وکیل بیش از خود موکل دلسوزی بخرج دهد و بکار علاقمند میشود». اینرا کسی میگفت که با اروپا نرفته و هیچ چیزی از وکیلان آنجا ندانسته بود، و این شیوه گفتگوی آنروزی بود که در هر سخنی نام اروپا بمیان آورده شود و ستایش از اروپاییان بمیان آید. در این باره بهترین گواهی را روزنامه های آنروزی میدهد و ما نمونه هایی را از آنها نگه داشته ایم. مثلاً کتابفروشی پنج جلد کتاب چاپ کرده و میخواهد آگهی درباره آن پراکنده کند، آنرا چنین عنوان میکند: «در ممالک متمدنه چون یکی یک کتاب مهمی را چاپ کرد، برای آن جشن می گیرند و نسخه هایش را بسرعت خریداری میکنند...». یک روزنامه نویس کوچکی دانسته نیست بکجا تلفن کرده و پاسخ زشتی شنیده، در روزنامه خود چنین عنوان میکند: «در

دنایای متمدن، مردم با یکدیگر مراعات ادب مینمایند و شئونات هر کس را حفظ میکنند...». در یک روزنامه ای یکی از جوانان یکرشته گفتارها مینوشت و در هر شماره یکی از خوبها (اخلاق) را عنوان میکرد و در همه آنها همین راه را می‌پیمود. مثلاً امروز از «وفا» سخن رانده چنین مینوشت: «وفا یکی از اخلاق عالی و از کمالات انسانی است. وفا بر قیمت انسان میافزاید...»، بدینسان چند سطر را پر کرده و سپس چنین مینوشت: «در اینجاست که شرق از غرب جدا میشود، غربیان مردم با وفایی هستند...»، فردا از راستگویی سخن رانده همین رفتار را میکرد، اینها را کسی مینوشت که نه غرب را دیده و نه غربیان را بهتر از دیگران میشناخت. دوباره می‌گویم: شیوه سخن گفتن و چیز نوشتن آنروزی همین بود و بزرگ و کوچک همین راه را میداشتند. چیزیکه هست بزرگان از پرمایگی سخن را نیک پرورده از بدی آن میکاستند و کوچکان از بیمایگی بدینسان زشت از آب در می‌آوردند.

در این هنگام که بیست و چند سال از آغاز مشروطه میگذشت، روزنامه های ایران در همه جا گوهر خود را از دست داده و آن شور و خروشی که در آغاز جنبش بنام ایراندوستی و برانگیختن مردم بغیرت و مردانگی از روزنامه ها دیده میشد از میان رفته و این زمان همگی ستایشگر اروپا و بیرقدار اروپاییگری گردیده و بیشتر آنها کاری برای خود جز این نمی‌شناختند که هر زمان ستایشهای گزافه آمیز دیگری از غرب پیش آورند و هیچ فرصتی را برای این کار از دست ندهند، و پیایی تازیانه ها بر سر و روی ایرانیان نوازند، و گاهی کار را تا اندازه بیشمی پیش برند. فراموش نکرده ام روزنامه ای را که در تهران پیدا شد و چند ماه بیشتر پراکنده نگردید، و چون شما شماره های آنرا از دیده گذرانید، کمتر یکیست که تازیانه نکوهش بر سر ایرانیان نمیزند، و در یکی از آنها از چارلی چاپلین سخن رانده ایرانیان را نکوهش میکند که چرا چارلی چاپلین را که در سراسر «عالم تمدن» شناخته شده نمی‌شناسند، و بهمین دستاویز ایرانیان را «جاهل و وحشی» می‌شمارد.

در آنروزها که پیمان را تازه آغاز کرده بودیم یکداستانی رخ داد که بهترین نمونه از این لوس کاریهای روزنامه هاست، بدینسان که یکی از روزنامه های مصر داستان گزافه آمیز شگفتی از محاکمه یک میمون با یک کمپانی در فرانسه نوشت. این کار او که بسیار ناستوده بود ما دیدیم یک روزنامه ایرانی در اسپهان آنرا برداشت و با پر و بالهای دیگری که از خود بر آن افزود بچاپ رسانید، بدینسان: «یک فصل بر قانون مدنی اروپا افزوده گردید. در فرانسه برای حیوانات حقوق قایل شده اند. یک میمون با یک کمپانی قرارداد کتبی بسته و چون کمپانی بقرارداد عمل نکرده میمون وکیل گرفته و در عدلیه عارض شده. عدلیه دعوی او را بجزریان انداخته. میمون در تمام مدت محاکمه پهلوی وکیل خود ایستاده و بمذاکرات گوش میداد...».

اینهاست کوتاهشده دو ستون نوشته های آن روزنامه، و شما اگر راستی را بخواهید داستان این بوده که یکی از آنانکه پروردن چهارپایان و آموختن آنها پردازند میمونی داشته و آنرا بیک کمپانی فیلمبرداری باجاره داده برای آنکه در یک فیلمی که درست میکرده اند میمون نیز باشد و بازیهای کند، ولی میمون چنانکه خواسته کمپانی بوده بازی نکرده و اینست کمپانی از پرداخت پول خودداری کرده و دارنده میمون وکیل گرفته و دادخواهی کرده و در محاکمه که میشده میمون نیز همراه آموزگار خود بمحکمه آمده و تا پایان محاکمه آنجا بوده. یکداستان ساده ای که در همه جا مانند آن رخ دهد، و مثلاً هر کسی تواند اسب یا چهار پای دیگری که دارد بدیگری اجاره بدهد، و اگر گفتگویی پیش

آمد و کیل گرفته دادخواهی نماید - چنین داستان ساده ای را بآن رویه انداخته و بدانسان پر و بال داده و بهم میهنان خود نکوهش مینمودند که در اروپا برای چهارپایان «حقوق مدنی» داده اند و ما پس مانده ایم و چنان کاری نکرده ایم. اگر کسانی آنروزها را فراموش کرده اند و بروزنامه‌ها دسترس نمودارند پاره کتابها هنوز در دست است و میتوانند آنها را پیدا کنند و بخوانند، و ما اینک کتاب «نه سال در آمریکا» را که آقای عبدالله دشتی نوشته و در همان روزها چاپ شده نام میبریم و خوانندگان از خواندن آن نمونه‌هایی را از شیوه سخن گفتن و چیز نوشتن آن زمان در دست خواهند داشت.

با این شور و دیوانگی بود که ما دچار آمده و چون نگاه میکردیم راه هر گونه کوشش و پیشرفت را بروی خود بسته میدیدیم. چه میدیدیم ما هرچه گوئیم چون گوینده اش شرقیست نخواهند ارج نهاد، گذشته از آنکه آنان راهی را که پیش گرفته و با آن شور و هیاهو دنبال میکنند راه پیشرفت و فیروزی میدانند و دیگر نیازی بشنیدن سخن دیگری نخواهند دید و پروا نخواهند نمود. از هر باره خود را ناگزیر میدیدیم که نخست بآن هیاهو پردازیم و آن شور و دیوانگی را خاموش سازیم. این بود کتاب «آیین» را چاپ کرده و سپس گفتارهایی در نامه «شفق سرخ» نوشتیم، و پس از همه پیمان را بنیاد نهادیم که سال نخست آن همه در این باره می‌باشد.

پیداست که انبوهی سخت تکان خوردند و رنجیدگیهای بسیار نمودند، و چون معنی گفته‌های ما را نیک نمی‌فهمیدند، ما را «دشمن تمدن» مینامیدند، و در اینجا و آنجا نشسته گله مینمودند که ما بجلوگیری از پیشرفت (که همان پیروی اروپا باشد) میکوشیم. سپس کسانی گفتارها نوشتند ولی بیش از این نتوانستند که اختراعه‌ها و دانشهای اروپا را برخ ما کشند و از جنبشی که از دویست سال پیش در اروپا پیدا شده ستایشها سرایند، و اینها چیزی بود که ما خود میدانستیم و از یاد نبرده بودیم. شگفت تر آنکه یکی از اسپهان بنام «نور شرق» برخاست و گفتارهایی نوشت در این زمینه که خود اروپاییان اینها را که شما مینویسید میدانند ولی چاره نمیتوانند، زیرا «جلوگیری از علوم و صنایع محال است».

نوشته‌های او خواندنیست و اینست تکه ای را از آن در اینجا می‌آورم: مینویسد «اینها و هزارها مقابل از آلام اجتماعی که می‌بینیم و می‌بینید آثار علم است و علاجی نیست. یكروز چنگیزها و تیمورها بالای جامعه میشوند، یكروز زلزله و امراض سراغ بشر آمده و ملیونها نفوس را دستخوش فنا و زوال میکنند، یكروز علم و دانش بعوض آنکه دستی از انسان بیچاره گرفته و در سختیها و بلایا معین و مددکارش باشد، بجای آنکه او را براه راست در زندگی برساند و بفضایل و خصال نیکو رهبر شود، بعوض اینها بیشتر غریزه حرص و طمع و تفنن را در وجودش بیدار نموده و آتش درونی را تیزتر کرده و بجان یکدیگر می‌اندازد. عجب است از کسانی که عقل و هوش خود را مافوق سایرین دانسته و وجود خود را مانند روح القدس شفای امراض میدانند و از این نکته واضح غفلت کرده و در مقام اندرز میگویند: «از علوم اروپا بهره مند شوید ولی از عادات و قوانین آنها زینهار پرهیز نمایید!...». مگر اینها نمیدانند که همین آداب و رسوم اجتماع آنها متولد از علوم آنهاست، پس چگونه میشود علت را فرا گرفت و از معلول و آثار اجتناب نمود!.. تاریخ اجتماع بشری حاکی از آنست که رفاهیت انسان و سعادت و آسایش او نسبت بترقی و پیشرفت علوم و توسعه افکار تناسب معکوس است، یعنی هرچه بر درجات این افزایش از درجات و مراتب سعادت و خوشی کاسته میشود...».

پیدا است که سخن مرا نفهمیده و این پاسخ از روی اندیشه نبوده. مگر پیشرفت دانشها و هنرها مردم را ناگزیر می‌سازد که همیشه با هم در نبرد باشند، و یا جلوگیری از داشتن یک آیین خردمندانه برای زندگی میکنند؟!.. چنین سخن را چگونه توان گفتن؟!.. شما چنین انگارید که مردی در شمشیرسازی استاد است و شمشیرهای برنده و تیز می‌سازد، آیا این استادی او و شمشیرهایی که می‌سازد مردم را ناگزیر میگرداند که همیشه با یکدیگر در زد و خورد باشند و سر یکدیگر را شکافند؟!.. آیا او نتواند بجای شمشیر افزارهای سودمند دیگر سازد؟!.. نتواند از استادی و هنر خود نتیجه دیگری گیرد؟!.. و آنگاه آیا نتوان شمشیرها را جز بر سر دزدان و راهزنان فرود نیاورد؟!.. هرگز پذیرفتنی نیست که هنر شمشیرسازی مردم را ناگزیر از جنگ و کشتار گرداند. آری اگر گروهی بنیاد زندگانی خود را بروی دشمنی و بدخواهی گزارده اند و همیشه با هم در کشاکش و زد و خورد میباشند، شمشیر در دست آنان زیان آور خواهد بود، زیرا جنگ و خونریزی را سخت تر خواهد گردانید ولی سرچشمه این زیان بیش از همه آن رفتار بدیست که این گروه با هم داشته اند و از روی آیین همدستی و همدوشی زیست نکرده اند. دانسته نیست نویسنده چه چیزها را دانش مینداند که آن را تیز کننده آتش از (یا بگفته خود او غریزه حرص و طمع) می‌شمارد. اگر خواست او دانشهای طبیعی است اینها چکار باز دارد؟!.. از و کینه و رشک و تنگ دیدگی و دیگر خویهای ناستوده در نهاد آدمی نهاده و آنچه که در اروپا بفرزونی اینها کمک میکند، بدآموزیهای ماد دیگری و دیگر بدآموزیهاست، و ما آیین زندگانی که می‌گوییم برای آنست که جلوگیری از اینها کند.

این نویسنده پیشنهاد میکند که من سفری باروفا کنم و با آن «عظمت» روبرو شوم و «روحیاتم» سراسر عوض گردد. کسی نمیگفت: شما خودتان باروفا نرفته و با آن عظمت روبرو نشده، چگونه روحیاتتان عوض گردیده، و آنگاه گرفتم که من باروفا رفته‌ام، آیا در آنجا چه توانستم دید و چه توانستم یاد گرفت؟!.. مگر من از آبادی و شکوه شهرهای اروپا و از قشنگی و آراستگی آنها و از بودن دانشگاههای فراوان و کارخانه های بسیار بزرگ که با دیده توان دید ناآگاه بودم؟!.. اینسخن را دیگران نیز میگفتند و در آنجا و اینجا نشسته و گفتگو از نوشته های من بمیان آورده و سری تکان داده چنین میگفتند: «عیب اینجاست که اروپا را ندیده!..».

در جایکه کسانی از خود اروپاییان گفته مرا براست میداشتند و نوشته های مرا بزبانهای خود ترجمه میکردند، اینان در ایران چنین پاسخ میدادند و چنین رنجیدگی مینمودند.

ولی این رنجیدگیها و پاسخگوییها دیر نیاید و هنوز سال نخست پیمان پایان نرسیده بود که آن شور و هیاهو فرو خواهد و یک سنگ بزرگی از سر راه ما برخاست. کنون ما میتوانستیم کار خود را دنبال کنیم.

کار ما چه بود؟!.. گفتیم: ما نیکی جهان را می‌خواهیم. آن «آیین خردمندانه» که می‌گوییم و بودن آنرا برای جهان دربايست می‌شماریم، می‌خواهیم آن را پدید آوریم و روان گردانیم، اینست خواست ما. ولی میبایست در گام نخست بشرق پردازیم و بگرفتاریهای آن چاره کنیم. شرق از هزار سال پیش گرفتار و پریشان بوده و سپس از دویست سال پیش چنگال سیاست اروپا بتن آن فرو رفته. دولتهای اروپا، آسیا را پای آفریقا و اقیانوسیا برده و از هر گوشه دست بسوی آن یازیده اند، و برای آنکه شرقیان تکانی نتوانند، همیشه کوشیده اند گرفتاریها و پریشانیهای آنرا فزونتر گردانند. از

اینجاست که داستان آسیا و اروپا پیدا میشود، و از اینجاست که ما ناگزیر می‌گردیم شرق را جدا از غرب گرفته و پیش از همه به رهایی این بکشیم.

اینها بود کارهای ما. اینها بود که میبایست دنبال کنیم. ولی این کارها بیرون از توانایی یک آدمی، بلکه بیرون از اندیشه اوست. من این را میدانستم و کسی نبودم که بخود مغرور باشم و ناتوانی خود را در نیابم، ولی دستی مرا بسوی اینکار میراند که از یکسو سرپیچی نمیتوانستم و ناچار از کوشش بودم، و از یکسو امید و دلگرمی بیاری و پشتیبانی او میداشتم. از این گذشته، من نمیخواستم به تنهایی کار کنم و این راه که پیش گرفته بودم از روز نخست بهمگامی مردان پاکدل و غیرتمند امید میداشتم. چنانکه در جای دیگر^۱ گفته ام، نیروی «راستی پژوهی» آدمیان و راز پیشرفت راستیها بر ایم روشن گردیده نیک میدانستم که پس از پشتیبانی خدا، این نیرو کمک بزرگی بمن خواهد کرد، و فیروزی که در نبرد با اروپاییگری رخ داده و یآوری که از پاکدلان و غیرتمندان در آن کشاکش به پیمان شده بود، از هرباره بر امید و دلگرمیم می افزود. همه پیشرفتها همیشه از اینراه بوده.

کنون میبایست نایستاده بکار پردازیم. ولی چکار کنیم و از کجا آغاز کنیم؟.. من دانستم که بدترین پابند شرق و سرچشمه گرفتاریها و درماندگیهای او بیش از همه اندیشه های پراکنده و بیهوده ایست که در دلها جا گرفته. از بدخوینها و بیماریهای بسیار فراوان و بسیار بیمگین ناآگاه نبودم ولی دانستم سرچشمه همه آنها این اندیشه هاست و میباید بیش از همه باینها پرداخت.

اکنون که شش سال از آن هنگام میگذرد و ما در این چند سال همیشه در جستجو و آزمایش هستیم، یک جستاری برای ما بسیار روشن گردیده و آن اینکه مایه پیشرفت و پسرفت یک توده سه چیز است: ۱- اندیشه ها و باورها. ۲- خویهای نیک و بد. ۳- آیین زندگی و راه آن.

از اینها نیز بیش از همه اندیشه ها و باورها اثر دارد، و آن دو چیز دیگر نیز از اینها برخیزد. یک جمله میتوان گفت: آنچه یک توده را پیش یا پس برد اندیشه و باورهای ایشان است. راست است که انبوهی و فزونی توده و در دست داشتن افزارهای کاریر و بهتر بی اثر نتواند بود، لیکن اینها پس از آن سه چیز است و بی آنها هیچ اثر نتواند داشت. ما در تاریخ یک توده سیصد و پنجاه ملیون را توانیم یافت که بزیر دست یک توده سی و چند ملیون افتاده. چنین کاری چرا رو داده و چگونه رو داده؟!.. اگر نیک اندیشیم انگیزه و سرچشمه آن را جز برتری اندیشه ها و باورها نتوانیم یافت. آن توده زبردست جز در پی پیشرفت خود نیستند و باورهای بیهوده را کم میدارند و معنی همدستی و سود آنرا میشناسند، ولی این توده زبردست به پیشرفت زندگی خود جز پروای کمی نمینمایند و با باورهای بیهوده از پرستش گاو و مار و از جوکی بازی و نمایشهای محرم و کینه های کهن بومی و مانند اینها سرگرمند، و معنی همدستی و سود آن اگر هم بگوشه‌اشان رسیده بدلهاشان اثر نکرده. از اندیشه های پست نتیجه همین باشد که بوده.

این سخن از روی دو قاعده بسیار استوار است: یکی اینکه سرچشمه همه کارهای آدمی اندیشه های اوست، دیگری اینکه چند اندیشه در یکدل هر کدام از اثر دیگری کاهد، اینها را باید بیچون و چرا پذیرفت. یک کسیکه سوار هواپیما شده و بر سر خاک دشمن رفته و بی آنکه پروای جان کند در آنجا بجنگ میپردازد، بیگمان او را یک

^۱ - شماره دوم امسال گفتار «راستیها چگونه پیش رود؟!..»

اندیشه ای باین کار وامیدارد، و دیگری که چنین کاری نمی یارد و نمیکند، بیگمان آن اندیشه را نمیدارد، و اگر میدارد از نیرو افتاده است.

این جستار باین روشنی که در اینجا مینویسیم آنروز نمی دانستیم، ولی نیرویی که مرا بکار باز میداشت راهم مینمود که بیش از همه اندیشه های پراکنده را مایه گرفتاری شرق شناسم و پیش از همه با آنها بنبرد برخیزم. بی هیچ گزاره و بی هیچ گفتگو در جهان توده ای باندازه شرقیان (بوژه ایرانیان) گرفتار اندیشه های پراکنده و باورهای بیهوده نبوده و در شرق نیز هیچگاه آلودگی تا باین اندازه نرسیده. از هزارسال باز آلودگی روی آلودگی آمده و نژاد به نژاد در دلها ریشه دوانیده. برای آنکه خوانندگان هم از اندازه گرفتاریها و هم از تاریخچه آن آگاه شوند، میاید در اینجا تاریخ را از هزارسال باز فهرست وار از دیده گذرانیم.

در ده قرن گذشته در شرق اثر دین اسلام بیش از هر چیزی بوده و ما نیز تاریخ را از آن آغاز میکنیم. اسلام چون در عربستان پیدا شد نیم قرن نگذشت که در بخش بزرگی از آسیا رواج یافت و اثر خود را در همه جا آشکار ساخت. خوانندگان اندیشه ما را درباره این دین میدانند. ما بارها گفته ایم زندگانی آدمی همیشه در پیشرفت است. آن آدمی که روزی لخت و تهیدست در مغارها میزیست و هیچ دانشی نداشت، امروز تا به آن پایه رسیده که می بینیم و در آینده نیز بهتر از این خواهد بود. تو گویی یکره ای بروی آدمیان باز شده که باید گام بگام آن را بیمایند و پیدایش برانگیختگان همیشه یک گام برجسته ای در این راه باشد. اینست میگویم پیدایش اسلام برجسته تر از گامهای پیشین بوده و پیشرفت آدمیان را بسیار تندتر گردانیده.

این گواهیست که ما درباره اسلام میدهیم، لیکن کدام اسلام؟.. آن اسلام که بوده و اکنون نیست. زیرا اسلام بیش از دوست سال پاکی خود نماند، و هنوز دو قرن بیشتر از آغاز آن نمیگذشت که آلودگیهای پیاپی سرچشمه آنرا تیره گردانید، و ما از این آلودگیها بارها گفتگو داشته ایم و در اینجا برای آنکه رشته سخن بریده نشود فهرست وار آنها را می‌شماریم:

نخستین گرفتاری در اسلام از کشاکش درباره خلافت برخاست. چهار خلیفه پی هم آمدند و رفتند و کشاکش در میانه نبود و هرچه در این باره در کتابها نوشته اند بیهوده است. نخستین کشاکش از زمان معاویه و جانشینان او برخاست. معاویه چون خلافت را با نیرنگ بدست آورد و آن را برویه پادشاهی انداخت، از این رفتار او بسیاری رنجیدند و دسته هایی بطلبیدن خلافت برخاستند که یکی از آنها دسته علویان و دیگری دسته بنی عباس بودند. بدینسان سه گروه بر سر خلافت میکوشیدند و سخن ما در اینجا از علویان و هواداران ایشان است که شیعه خوانده شدند. شیعیگری نخست یک جنبش سیاسی بود و اگر پیش رفتی نتیجه اش این شدی که خلافت بعلویان برسد و اینان بیگمان بهتر از امویان و عباسیان میبودند و بخلافت شایستگی بیشتر داشتند. اینست شیعیگری در آغاز خود یک جنبش غیرتمندانه بسیار بجایی بوده و ما چون در تاریخ میخوانیم که ایرانیان نیز هواداری از ایشان مینمودند باید این را از سرفرازیهای تاریخ ایران شماریم.

ولی چون این جنبش بجایی نرسید و عباسیان پیش افتاده خلافت را از بنی امیه گرفتند و هواداران علوی از کوششهای خود جز شکست سودی نبردند، این زمان بود که بشیعیگری رنگ کیش (مذهب) داده چنین گفتند: «خلیفه

آنست که خدا برگزیده و او خلیفه یا امام است، اگرچه خانه نشین باشد، و مردم باید او را بشناسند و جز وی گردن بفرمان کسی نگزارند»، و در این اندازه نایستاده گفتند: «بنیاد دین شناختن اینان و دوستاری اینان و دشمنی با دشمنان اینانست، و کسیکه چنین کرد رستگار است و گرنه نیست»، سپس از این اندازه هم گذشته و گفتند: «خدا شیعیان را از طینت دیگر آفریده و خود یکدسته برگزیده جدایی میباشند».

اسلام که دین کوشش و جهاد بود این سخنان با آن هیچ سازشی نداشت و کسانی که گفته های مرا درباره «ساختن» در شماره گذشته خوانده اند میتوانند زیان اینها را نیک دریابند.

دومین آلودگی پیدایش فلسفه یونان و رواج آن بود. ما از فلسفه سخن بسیار رانده و بیایی آنرا روشن گردانیده ایم. در اینجا تنها از زیانش بجهان اسلام سخن میرانیم. فلسفه چه نیک و چه بد بیگمان با اسلام سازش نداشت و این بود رواج آن یک رخنه دیگری در بنیاد استواری اسلام پدید آورد. این ایرادها که ما بفلسفه گرفته ایم و این کاهش از ارج آن که پس از پیدایش دانشهای نوین اروپایی پیدا شده، آنروز نبود و همگی آنرا بسیار بزرگ و ارجمند می‌شماردند و گفته های افلاطون و ارسطو را همه حجت میدانستند و چنین می‌پنداشتند که دین برای مردم عامی و فلسفه برای دانشمندان است، و پیداست که رواج آن تا چه اندازه از شکوه اسلام کاست و چه اندازه نیروی آنرا کم کرد.

سومین گرفتاری باطنیگری بود. این بدآموزی بسیار بزرگتر از آنست که در ایران میشناسند. اروپاییان باطنیان را «دسته شکننده و ویران کننده» نامیده اند و ما دور نخواهیم رفت اگر آنرا «آتش سوزان» خوانیم. این بدآموزی جز برای برانداختن ریشه اسلام نبود و بنیادگزاران و راهبرندگان آن جز دشمنان ستیزه گر اسلام نبودند، ولی در آشکار پرده ای بروی آن کشیده عنوان شیعیگری و دوستاری خاندان علوی و دشمنی با سه خلیفه دیگر و مانند اینها را پیش می‌آوردند. ولی این پرده هم بسیار نازک بود و همینکه پیروی را شاینده می‌یافتند کم رازهای دیگر را باو آموخته سخن را تا آنجا میرسانیدند که باید بهیچ چیزی باور نداشت. اینها تاریخ بسیار بزرگی دارند و اروپاییان نیز کتابها درباره اینان نوشته اند. هیچ پیشآمدی باندازه این بدآموزی آسیب باسلام نرسانیده.

چهارمین گرفتاری صوفیگری بود. ما از صوفیان سخن بسیار رانده و آنچه گفتنی است گفته ایم و در اینجا از زیان آن باسلام سخن میرانیم. صوفیگری نیز چه نیک و چه بد، بیگمانست که با اسلام نمی‌ساخت. اسلام مردم را بکوشیدن و رنج بردن و جهاد کردن و شهر گشادن و امیدداشت و از آنان آبادی جهان را میخواست، ولی صوفیگری بیک گوشه ای خزیدن و از هر کوشش و تلاش چشم پوشیدن و با آبادی جهان دشمنی نمودن را می‌آموخت و آشکاره بجای جهاد «نبرد با خویشان» را که «جهاد اکبر» مینامید پیش مینهاد.

اینها در زمانهای نزدیکی، یکی پس از دیگری پیدا شد و رواج یافت. در قرن پنجم پس از همه خراباتیگری پیدا شد. یکدسته آفرینش را دستگاه بیهوده ای می‌شماردند و بر آفریدگار ایرادها می‌گرفتند و چنین می‌گفتند: ما نمیدانیم از کجا آمده ایم و بکجا خواهیم رفت و ما را جز این نباید که گذشته را فراموش کرده و آینده را بیاد نیاورده و دمی را که در آنیم غنیمت شمیریم و خود را بدامن خرابات (میخانه) انداخته بخوشی کوشیم و پروای هیچ چیز نکنیم. این سخنی بود که می‌گفتند و خرد و اندیشه و دانش و مردمی و غیرت همه را ریشخند میکردند و همه را فدای یک پندار

کج خود می‌ساختند، و این بدآموزیها را با شعرهای بس شیوایی میان مردم رواج میدادند. از سرشناسان اینان یکی خیام و دیگری حافظ بوده.

بدینسان بدآموزیها و آلودگیها یکی پس از دیگری پیدا میشد و از نیروی اسلام میکاست، و برای آنکه نتیجه ناخوش اینها و اندازه اثری که داشته روشن گردد یک گواهی از تاریخ یاد میکنیم:

شما میدانید جهاد یا جنگ با دشمنان دین یکی از دستورهای بزرگ اسلام بوده، و آن پیشرفت تندی که اسلام در قرنهای نخست خود دید بیش از همه نتیجه این دستور بوده. هم میدانید مسلمانان در قرنهای نخست با چه دلخوشی آن دستور را بکار بستندی. پس از آنکه اسلام کشور بزرگی برای خود پیدا کرد، در مرزهای آن همه ساله جنگها رفتی و مسلمانان دسته دسته خانه های خود را رها کرده از راههای دور بانجاها شتافتندی و جانبازیها نمودندی. جنگ بخودی خود کار ستوده ای نیست، ولی هنگامیکه در راه پیشرفت یک آیین خدایی و آسایش جهانیان، و یا در راه نگهداری کشور و جلوگیری از دشمن بیدادگر باشد بسیار ستوده است و خود کوشش در راه خدا میباشد و باید بسیار ارجدارش شمرد. این کار اسلام که چنان شوری در مردم پدید آورده و آنان را بچنین جانبازیها و مردانگیها در راه پیشرفت جهان برانگیخته بود بسیار بزرگ و بسیار گرانبهاست.

تا قرن چهارم این شور در مردم پدیدار بود، و ما چون در آن زمان تاریخ ایران را میخوانیم می بینیم ایرانیان از یکسو در ماوراءالنهر جلو ترکان را نگه میداشته اند و بگفته استخری همیشه سیصد هزار مردان جنگی در مرز می ایستاده اند، و از یکسو سلطان محمود غزنوی با سپاه ایرانی هندوستان را میگشوده. با اینهمه سالانه پنجاه تا صد هزار جنگجویان از خراسان و دیگر گوشه های ایران برخاسته و دسته دسته با آسیای کوچک که میدانگاه جنگ با رومیان بود میشتافته اند. این بوده حال غیرت و مردانگی ایرانیان در قرن چهارم هجری.

ولی چون دو قرن بالاتر می آییم و در آغاز قرن هفتم بداستان دلگداز مغول میرسیم، مردم را بیکبار دیگر می یابیم و از آن شور و مردانگی اثری نمی بینیم. در پیشآمد مغول ناتوانی و پستی بزرگتر از سلطان محمد خوارزمشاه سر زد، و او بود که مغولان را بایران کشانید و خود نیز در برابر ایستادگی ننمود. ولی ما را با داستان او کاری نیست. نادانی و بدکاری خوارزمشاه بجای خود، مردم چون دیدند او کاری نکرد و جلو دشمن را نگرفت میبایست خود بنگهداری از شهرها و خاندانها کوشند و در برابر چنان دشمن بی زینهار که بر کودکان نیز نمی بخشود بیپروا نشینند. لیکن ما میبینیم چنگیزخان چهار سال در ماوراءالنهر نشسته و آن خونها را ریخته و در ایران و عراق جنبشی پدیدار نشد و مسلمانان نه تنها بیاری آن بیچارگان نشتافته اند بنگهداری خود نیز نکوشیده اند و همچون گوسفندان که در کنار کشتارگاه آسوده ایستند و نوبت خود پایند، نشسته اند و چشم براه دسته های مغول دوخته اند. میبینیم سوتای و یمه، دو سرکرده مغول با سی هزار سوار از جیحون گذشته و از خراسان کشتارکنان و ویران سازان تا بمازندران و ری و همدان و آذربایجان پیش آمده اند، و تو گویی گرگان تیز دندانی در میان گله های گوسفند بوده اند و جز از شهر تبریز که کاردانی و غیرتمندی شمس الدین طغرای آنرا رهانیده، دیگر شهرها همه گزند سختی دیده اند و از ملیونها مردان که در این شهرها بوده اند جنبشی بنام غیرت و مردانگی پدید نگر دیده، و در چنین هنگامی که اگر یکمرد کاردان جانبازی

برخاستی و پیش افتادی صدها هزاران مردم از ترس جان و خاندان خود پیروی از تو کردندی، یکن بجانبازی برخاسته است.

آیا این بیچارگی و درماندگی در ایران چه بوده؟!.. آن ایرانیان که در قرن چهارم آن مردانگی و جنگجویی از خود مینمودند، در دو قرن چشده که باینحال افتاده اند؟!.. شما اگر پرسید، کسانی بی آنکه بیندیشند و رنج اندیشیدن بخود دهند، چنین پاسخ دهند: «مردم بد شده بودند دیگر...»، ولی این پاسخ بسیار عامیانه است. ما میدانیم که هیچ کاری در جهان بی انگیزه نتواند بود. آیا انگیزه این بدی مردم چه بوده؟!.. آخر در دوست سال چه رو داده که مردم را بد گردانیده؟!.. مگر مردم از مسلمانی رو گردانیده بودند؟!.. مگر قرآن نمیخواندند؟!.. مگر دستورهای سخت آن کتاب آسمانی را درباره جهاد نمیدیدند؟!.. پس چه بود که گوش نمیدادند؟!.. چه بود که دستور جهاد را بیکبار فراموش کرده بودند؟!..

پیداست که هیچیک از اینها نبوده و تنها اثر آن بدآموزیهای پیاپی که پیدا شده و دلها را فرا گرفته بوده این نتیجه را میداده. فراموش نکنید آن قاعده را که گفتیم: «پایه هایی که برای نیک و بد گزارده شود باید آن را سست نگردانید»، یا آن قاعده را که گفتیم: «دو اندیشه در یکدل هریکی آن دیگری را از اثر اندازد»، این اندیشه های رنگارنگ زهرآلود در دلها بیکبار اسلام و دستورهای آنرا از نیرو انداخته و بسیار سست گردانیده و مغزها را چنان آشفته ساخته بود که باندیشه نگهداری خود و خاندان خود نمی افتادند، و اگر می افتادند ناتوانی بسیار شگفتی از خود نشان میدادند. مثلا در نیشابور که دو میلیون بیشتر مردم در آنجا بودند، دروازه را بسته و در برابر تولی پسر چنگیز ایستادگی نشان دادند. ولی شهری که میتوانست ماهها ایستادگی کند از ناتوانی اندیشه ها و از سستی آهنکها (عزم) چند روز ایستادگی نموده و دروازه ها بروی دشمن باز کردند.

برای اینکه بدانید نیروها و جرزه های خدادادی در کجاها بکار میرفته تا در برابر دشمن بدینسان زبونی مینموده اند داستانهای بسیاری در تاریخ هست و من اینک دو داستان را میآورم:

۱- نجم الدین رازی یکی از سردستگان صوفیان بوده و در همان زمان میزیسته و کتابی بنام «مرصاد العباد» نوشته. چنانکه خودش میگوید: چون آگهیها از کشتارهای مغولان در ماوراءالنهر و خراسان میرسیده و بیم آمدنشان به ری نیز میرفته، او زنان و فرزندان خود را گذاشته و شبانه با یکدسته از درویشان از شهر گریخته و جان بدر برده و سپس آگهی رسیده که مغولان چون به ری دست یافته اند همه خاندان او را بزرگ و کوچک از تیغ گذرانیده اند، این سرگذشتیست که خود او در دیباچه کتاب با آب و تاب مینویسد و شما ببینید که این رفتار او تا چه اندازه نامردانه و پست نهادانه بوده. یکمردی همچون او اگر بهره ای از غیرت و مردانگی داشتی از جان گذشته و پیش افتاده و مردم را بر سر خود گرد آورده بنگهداری شهر کوشیدی (چنانکه شمس الدین با تبریز کرد)، و اگر این نتوانستی باری در گریختن تنها نگریدی و زنان و فرزندان را نیز همراه بردی و یا او هم میماندی و در کشته شدن از آنان جدا نگردیدی. این رفتار او که تنها با چند تن از درویشان و دریوزه گان گریخته و زنان و فرزندان بی پناه را بشمشیر مغول سپرده چیز است که جز از پست ترین کسان سر نزنند. کنون شما ببینید که همین مرد یکی از سردستگان صوفیان بشمار میرفته و در آن راه (پندار بافی) استاد زبردستی بوده و در همان کتاب که نوشته هنرنامهایی از خود نشان میدهد و مثلا یک گفته دروغی را بنام

حدیث قدسی بدینسان «خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا» (گل آدم را با دست خود چهل بامداد بسرشتم) پیدا کرده هشت و نه صفحه بزرگ را پر از پنداربافیها و گزافه سراییها میکند: خدا میانه طائف و مکه گلی درست کرده و از آن کالبد آدم را ساخته و چهل هزار سال بروی آن کار میکرده تا درستش گردانیده. در این زمینه های پست و بیخردانه بوده که جربزه های خود و دیگران را هدر میساخته اند و بدانسان بیکاره و درمانده میگردیده اند.

۲- چون چنگیزخان و پسران و سرکردگانش از سال ۶۱۵ تا سال ۶۱۸ آن کشتار و ویرانیها را در ماوراءالنهر و خراسان و غزنین و دیگر جاها کردند، بمغولستان بازگشته تا ده سال دیگر ایران را بحال خود گزاردند و در آن ده سال مردم توانستندی از آن گزندهای دلگداز که دیده بودند پند گرفته و بخود آمده و این بار بآمادگی کوشند و برای بازگشت مغولان که همگی آنرا میدانستند بسیج سپاه و افزار کنند. ولی آیا چه کردند؟! از بس آلوده بودند همینکه خونخواران بازگشتند هردسته سرگرم نادانیهای خود شدند و آنچه پروا نکردند بازگشت مغول بود و آنچه بیاد نیاوردند خونهای ریخته شده بود. صد هزارها دختران ایران را که در مغولستان میزیستند و همیشه چشم براه ایران میداشتند بیکبار فراموش کرده پی نادانیهای خود را گرفتند. در همان سالها خلیفه المستنصر بالله در بغداد مدرسه بزرگ خود را بنیاد گذاشت که شش سال در آن کار کردند و دارایی بزرگی را بکار بردند و بگفته ابن عبری بنیاد بیماندی بود و سیصد فقیه در آن درس میگفتند و روزیکه پایان رسید با شکوه بسیار آن را بگشادند.

بینید آلودگی اندیشه ها تا چه اندازه بوده. خلیفه که بایستی همه گنجینه خود را بیرون ریزد و شمشیر و افزار جنگ بخرد و جنگجویان بسیج کند و در اندیشه نگهداری مردم باشد، بچنین کاری بیهوده برمیخیزد. فقیهان که بایستی درس و همه چیز را کنار نهاده خود جنگ یاد گیرند و دیگران را بیاد گرفتن آن وادارند، بچنین درسهایی میپردازند. بیهوده نبود که چون در بیست و چند سال دیگر هلاکو بر سر بغداد آمد پایتخت خلافت بیش از چند روزی در برابر دشمنان ایستادگی نتوانست و با آنکه صدها مردان بنام در آتشگر گرد بودند، جز درماندگی و بیچارگی از خود نشان ندادند و صد هزاران زنان و مردان بیگناه را دچار پنجه مغولان خونخوار گردانیدند.

این داستان را برای مثل نوشتم و خواستم آنست که اندازه تاثیر آن بدآموزیهای پنجگانه را نشان دهم. چنانکه دیدیم داستان دلگداز مغول نتیجه آن بدآموزیها بود. ولی خود آن آسیب دیگری گردید و در دو قرن کمتر که مغولان در ایران چیره بودند و پس از ایشان نوبت لشگر کشیهای تیمور لنگ رسید، در آن یک دوره آلودگیهای ایرانیان و پراکندگی اندیشه های ایشان هرچه بیشتر گردید.

بدآموزیهای پنجگانه را که شمردیم نخست آنها جدا از هم بوده و هریکی را دسته دیگری دنبال میکرده ولی در این دوره همه بهم آمیختند و آشفتگی دلها را بی اندازه گردانیدند و برخی بدآموزیهای نوین دیگری رخ نمود و رویهمرفته آنچه از نیکبها بازمانده بود در این دوره از میان رفت.

زمان مغول بدترین دوره زبونی و بیچارگی ایرانست و ما در آن زمان بداستانهای بس شگفتی برمیخوریم. در زمانیکه دشمن بیگانه در کشور مینشستند و میبایست همه سران و پیشوایان تا توانند مردم را بدلیری و گردنفرازی برانگیزند، میبینیم یکدسته همه بوارونه آن کوشیده اند و با یک پافشاری بی اندازه فلسفه جبریگری را رواج داده و سر هر سخنی نام قضا و قدر و طالع و فلک و سرنوشت و بخت را برده اند و اینها برای آن بوده که بگویند نیک و بد همه از

خداست و آسیبها و گزندها که بهر کسی میرسد سرنوشت او بوده و کوشش و تلاش را هم نتیجه نتواند بود. این سخن از هرباره بسود مغولست، از یکسو گناه از گردن آنان بر میدارد و از یکسو مردم را از کوشش و تلاش برای رهایی از دست آنان باز میدارد، و ما نمیدانیم این پندارهای بیهوده زهرآلود بخود پیدا شده و کسانی از نادانی و پستی اندیشه باینها برخاسته اند، یا دست کارکنان مغول در میان بوده و برای جلوگیری از هر جنبش و شورش در ایران این پندارهای زهرآلود را رواج داده اند، و با آنکه مغولان مردم دژ آگاه و درشتی بوده اند و چنین نیرنگی یا سیاستی از آنان دور مینماید، باز گمان بیشتر بدست اندر میان بودن کارکنان ایشان میبریم و چنان میپنداریم (نه آنکه میدانیم) که این نیرنگ را بایشان جهودان و ترسایان ایران یاد داده اند. ببینید بیشرمی تا کجا رسیده مینویسند: خدا چنانکه فرستادگانی از مهر فرستد (که پیغمبران باشند) فرستادگانی نیز از خشم فرستد که چنگیز از آنان بوده. بیشرمی و پستی بخود تا اینجا نتواند رسید. همانا اینها را کارکنان مغول ساخته و بمیدان انداخته اند.

در همان زمانست که خراباتیگری که بنیاد آن بی پروایی بگذشته و آینده و گراییدن بمستی و خوشی بوده و خرد و غیرت و مردانگی را ریشخند میکرده، با یک شتاب و تندی بسیاری رواج میگیرد و صدها شعر در همان زمینه سروده میگردد و اینها بیش از صد هزار سپاه بمغولان سود داده.

یک گرفتاری که از زمان مغول میآغازد و دامنه آن تا زمان ما میکشد، فزونی شعرا و رواج بی اندازه شعر میباشد. شعرا گذشته از زیانهای دیگری که رسانیده اند، این زیانشان بسیار بزرگ است که بدآموزیهایی که از پیش بوده و بدآموزیهایی که سپس پیدا شده، همه را با زبان شیرین و روانی برشته نظم کشیده و رواج و پراکندگی را صد برابر میکنند، و چون کسی بجلوگیری نمیکوشد گستاخانه بهر زشتی زبان میکشایند و صد ننگین کاری مینمایند. شما اگر دیوان شاعری را باز کنید خواهید دید جز این نمیخواهد که شعری درست کند و معنایی را در آن بگنجانند و در بند سود و زیان سخن خود نیست، و چون نیک نگرید خواهید دید هرچه شنیده و خوانده از جبریگری و از پندارهای باطنیان و از کج اندیشیهای صوفیان و از فلسفه و پند و غزل و گله از روزگار همه را در میان شعرهای خود میآورد. همین کار زیانهایش چندانست که اگر بخواهیم بشماریم بیک کتاب جداگانه نیاز خواهیم داشت. در اینجا چون خواستمان تاریخ است فهرست وار یاد کرده درمیگذریم.

از درآمدن مغول بایران در قرن هفتم تا برخاستن شاه اسمعیل صفوی در قرن دهم سیصد سال در میان گذشته. این سیصد سال از شومترین دوره های تاریخ ایران میباشد. در این دوره آلودگی روانی ایرانیان با آخرین پایگاه رسیده و درماندگی آنان باین نتیجه انجامید که از کشور و زندگانی و همه چیز چشم پوشند، و آنرا به بیگانگان و گردنکشان گزارده خودشان تنها بشعر سرودن و عرفان بافتن و فلسفه تئیدن و کشاکشهای کیشی پردازند. یکی از داستانهای آن زمان کشاکش خراباتیان با صوفیان و زباندرازیهاست که خراباتیان کرده اند. بهنگامیکه کشور لگدمال پای بیگانگان بوده اینان با یک خشم و کینه بی اندازه ای با صوفیان حساب پاک میکرده اند و هر زمان بتاخت دیگری برمیخاسته اند. این داستان که هم شیرین و شنیدنی و هم مایه افسوس و شرمندگیست کمتر کسی از آن آگاه میباشد و ما هم در اینجا بآن نمیتوانیم پرداخت، و اینست باید در جای دیگر جداگانه بآن پردازیم!

^۱ - در «راه رستگاری» بکوتاهی آورده شده. [در پیرامون ادبیات» دیده شود.]

پیدایش تیمور و خونریزیها و سیاهکاریهای او در این دوره رو داده و یک نمونه روشن دیگری از بیچارگی توده ایران میباشد. یکمرد خونخوار پلیدی که بهر کجا میرسید جوی خون روان میساخت و در اسپهان هفتاد هزار بیگناهان را سر برید و در بغداد از سرهای کشتگان مناره پدید آورد و در توس پسر پلیدش ده هزار سر خواست و چون ده هزار سر پیدا نشد سرهای زنان و بچگان را بریدند، ببینید چنین نامردی را در کتابها تا بکجا رسانیده اند و شعرا و تاریخ نویسان چه ستایشها از او سروده اند. همیشه گروهی از علماء و مشایخ در دستگاه او بوده و او را به «ترویج شرع و احیای مراسم دین» و میداشته اند و پستی را تا بآنجا رسانیده اند که او را «مجدد دین در رأس ماه هشتم» خوانده اند و تیمور باین لقب که علماء باو داده اند همیشه مینازیده و بهنگام مرگ سپارده که نوشته علماء را توی کفنش بگزارند تا در نزد خدا «حجت» او باشد.

در قرن دهم چون صوفیان پیدا شدند توده ایران در سایه آلودگیهای روانی، شاینده هیچ کاری نمیبودند، و این از خوشبختی صوفیان بود که ایلهای پراکنده ترک را که در سایه دوری از شهرها و ناآشنایی با کتابها از این آلودگیها دور مانده بودند بر سر خود گرد آورده و بدستیاری آنان بنیاد پادشاهی گزاردند. از اینرو در بخش بزرگی از دوره پادشاهی خود بومیان ایران را که تاجیک نامیدند، بجز از مستوفیگری و نویسندگی و ندیمی و مانند اینها بکار دیگری کمتر راه دادند، و ما میبینیم در زمان سلطان محمد پدر شاه عباس که رشته کارها در دست پسر بزرگ او حمزه میرزا بوده، میرزا سلمان اسپهانی که دختر خود را بحمزه میرزا داده در سایه نزدیکی باو وزارت یافته، ولی دیری نگذشته که سرکردگان بگردنکشی برخاسته و او را بگناه آنکه تاجیک است و بکارهای دولتی درآمده کشته اند، و میبینیم که میرزا سلمان با همه هوش و زیرکی شاینده چنان جایگاهی نبوده، زیرا بگفته تاریخ نویس هنگامیکه همراه سلطان محمد و حمزه میرزا بر سر دژ هرات رفته و آنجا را گرد فرو گرفته بودند و از اینسوی آذربایجان گرفتار تاخت و تاز عثمانیان بوده و یک وزیر میبایست از اندیشه و کوشش دقیقه ای باز نایستد، میرزا سلمان شب نشسته و در آن سال پیری و دلسردی غزل یاوه عاشقانه میسروده: «خوبرویان چو سر کشتن سلمان دارید بهتر آنست که اندیشه او زود کنید» و این را یک کاری و یک چیز سودمندی مینداشته، و در همان روزهاست که خوبرویان یا بدرویان اندیشه او را کرده و بخاکش در غلطانیده اند.

روزگار صوفیان یک دوره جدایی از تاریخ ایرانست و اثرهای بسیار - از نیک و بد - در کشور گزارده. یکی از اثرهای آن دوره بود که چنانکه گفتیم ترکان را تکان داده و آنانرا بکارهای کشوری پابند گردانیده و از آن زندگانی بیابانی که میداشتند دور گردانیده بمیان توده شان آورد، و بدینسان یک آخشیح (عنصر) نیرومندی را بتوده ایران افزود و اندکی سستی و درماندگی مردم را جبران کرد. از آنسوی در آخر پادشاهی آنان ترک و تاجیک بهم آمیختند و در بومیان دل مرده و اندیشه آلوده نیز دل بستگی بکشور پدید آمد و آن نومییدی و بی پروایی که سیصد سال گذشته در دلهای این مردم پرورانیده بود از میان رفت، و باز یک ایران و یکتوده ایرانی پدید آمد. سپس چون نادرشاه برخاست و آن کارهای بزرگ را انجام داد، از این فیروزیهای درخشان او دل بستگی مردم بایرانگیری بیشتر گردید، ولی هیچیک از صوفیان و نادرشاه نتوانستند (و خود نمی توانستند) که صدها پندارهای بیهوده و درهم را که چنانکه گفتیم از چند صد سال پیش پیدا شده و در دلها جای گزیده بود، دور گردانند و چاره ای بآلودگیهای اندیشه ها کنند، بلکه در زمان

صفویان برخی از آن آلودگیها بیشتر ریشه دوانید و ویرانی دلها را فروتر گردانید. در زمان ایشان کینه شیعی و سنی بیش از اندازه گردید. بیهوده گویی شاعران رو بفزونی نهاد. بهم آمیختگی صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و دیگر بدآموزیها که از زمان مغول آغاز شده بود در زمان اینان پیشرفت بسیار کرد.

پس از صفویان و نادرشاه، ایران دچار آشوب گردید و سپس قاجاریان پادشاهی یافتند و در زمان اینان شکستهای پیاپی از روس و انگلیس بکشور رسید، و در نتیجه این پیشآمدها بار دیگر نومیدی و زبونی ایرانیان را فرا گرفت و در این دوره هرچه پیش آمد جز باشتفتگی اندیشه‌ها و درماندگی خرده‌ها و ناتوانی روانها نیفزود، و چون در اینجا زمینه تنگ است ما ناگزیر می‌باشیم که بدینسان سخن را کوتاه کنیم و اینک با آغاز جنبش مشروطه میرسیم.

چنانکه بارها گفته ایم این جنبش تکان ریشه داری در توده پدید آورد و یکی از نتیجه‌های آن بود که توده ایران که پس از قرن‌ها خوابزدگی تکانی خورده و چشم باز کرده بودند، خود را برابر اروپای نیرومند و پرشکوه دیدند و برای نخستین بار با اروپاییان آشنایی پیدا کرده و گوش و هوش خود را بسوی ایشان گردانیدند و هرچه شنیدند و دیدند فرا گرفتند و بدینسان یکرشته اندیشه‌های نوینی را بدلهای خود راه دادند. اگرچه آنان جدایی میانه راست و دروغ و سودمند و زیانمند نگزارده و هرآنچه میدانستند و میشنیدند گرفته و همه را بیک دیده میدیدند، و همچنین کسانی که دشمنی با این اندیشه‌های نوین میکردند جدایی میانه آنها نمی‌گزاردند، ولی ما میتوانیم در اینجا آنها را بچند رشته کنیم و سودمند و زیانمند را از هم جدا گردانیم. میتوان گفت ایرانیان پنج رشته را از اروپاییان فرا گرفتند:

۱- حکومت مشروطه و زندگانی از روی قانون و دلبستگی بمیهن و جانفشانی در راه توده و برپا کردن اداره‌ها و شیوه سربازگیری و اینگونه چیزها.

۲- دانشهای نوین از جغرافی و تاریخ و فیزیک و شیمی و ستاره‌شناسی و ریاضیات و مانند اینها.

۳- بکار انداختن ماشینهای بافندگی و ریسندگی و کشاورزی و افزارسازی و بهره‌مندی از اختراعاتها.

۴- شور اروپاییگری و لاف تمدن و هایهوی پیشرفت و حزب‌سازی و رمان‌نویسی و اینگونه چیزها.

۵- فلسفه مادی و بدآموزیهای مادیگری و زندگی را نبرد دانستن و دیگر اندیشه‌های تند و بیهوده.

پیدااست که سه رشته نخست نیک و سودمند بوده و ما اگر برخی خرده‌ها بآنها گیریم دلیل آن نخواهد بود که ایرانیان را در فرا گرفتن آنها بیراه شماریم. نیز پیدااست که دو رشته آخر بد و زیانمند بوده و ما از هر یکی از آنها در جای خود سخنها رانده ایم.

در اینجا خواستمان سرودن تاریخچه است و می‌خواهیم بگوئیم ایرانیان که اندیشه‌های آشفته و پراکنده هزار ساله را در دل‌های خود میداشتند، این اندیشه‌های پراکنده نوین را هم از اروپا فرا گرفتند، و این نوینها که با آن کهنها هیچ سازش نمیداشت با اینحال آنها را از میان نبرد و بیش از این نتوانست که آنها را سست گرداند (چنانکه آن کهنه‌ها نیز اینها را سست گردانید). گذشته از اینکه دسته انبوهی بیکبار دوری گزیده و باین اندیشه‌ها نگرانیدند.

در آغاز جنبش چون شور آزادیخواهی در میان یکدسته بسیار نیرومند بود، تا دیری بر اندیشه‌های پراکنده کهن چیرگی مینمود و امید میرفت که بآنها فیروز درآید و کم کم از میان بردارد، ولی در آزمایش نتیجه دیگری بدست آمد و چنین دیده شد که آن اندیشه‌ها در دل‌هایی که میبود شور آزادیخواهی و میهن دوستی را از نیرو انداخت. از آنسوی

پس از زمانی شور آزادیخواهی خود کمتر گردید و چنانکه خواهیم دید دستهایی در کار بود که میکوشید از یکسو آن شور را از نیرو اندازد، و از یکسو نگزارد آلودگیهای هزارساله کهن از میان رود و یا از اثر افتد، و نتیجه آنها این شد که این اندیشه‌های نوین با آنها آمیخت و در دلها جا برای اینها نیز باز گردید و مایه گیجی و سرشکستگی مردم هرچه فزونتر شد. در جایکه انبوه مردم بدآموزیهای مادیگری را پذیرفته و از دین بیزاری مینمودند، باز چهارده کیش گوناگون بجای خود می‌ایستاد و دسته بندیها همچنان برپا بود.

در هشت سال پیش هنگامیکه ما بکار برخاستیم، زمان بحران این آلودگیها بود و آشفتگی اندیشه‌ها از اندازه میگذشت، و ما میدیدیم بیش از همه باید با اینها نبرد کنیم، و در اینجا پیش از آنکه بتاریخچه خود پردازیم میباید برای روشنی گفته‌های خود اندکی از نتیجه‌های ناستوده آن آلودگیها را بنویسیم.

چنانکه گفتیم سرچشمه همه کارهای آدمی اندیشه‌های اوست، و این آشفتگی اندیشه‌ها در ایرانیان روانها را ناتوان و خردها را سست و خوبیها را بسیار پست گردانیده و در همه این زمینه‌ها نتیجه‌های شوم خود را آشکار ساخته بود. لیکن چون اثر یکسر آنها ناتوانی روانها و سستی خردها و فهمها بود و ما نیز در گام نخست بیش از همه از اینرو زیان میدیدیم، اینست در اینجا از این زمینه نگذشته و تنها مثلهایی از این باره می‌آورم، و این برای آنست که در آینده کسانی پی باین چیزها نخواهند برد، و ما اگر بنویسیم بیست سال دیگر کسی بچنین چیزهایی گمان نخواهد برد.

ما چون بکار برخاستیم یکی از سختیهای ما کشاکشی بود که در پیرامون خرد گرفتار شدیم. ما که بایستی خردها را تکان دهیم و آنها را نیرومند گردانیده پشتیبان خود سازیم، ما که در هر سخنی داوری خرد را پیش میکشیدیم، با مردمی روبرو بودیم که چه دیندار و چه بیدین، چه کهنه‌خواه و چه تازه‌خواه، همگی از خرد بیزار و گریزان میبودند و رفتار ما تلخترین ریشخند را مینمودند. زیرا آنکه دیندارانند باورشان این بود که خردهاشان نارساست و آدمی نتواند بخرد اعتماد نماید، بلکه باید همه چیز را از امامان و پیشوایان یاد گیرد. این باوریست که همه شیعیان میداشتند. از آنسوی چنانکه در جای دیگر گفته‌ایم^۱ باطنیان و صوفیان و خراباتیان هر سه دسته با خرد دشمنی نموده‌اند و گفته‌ها و نوشته‌های آنها پر از نکوهش خرد میباشد و اینست بیزاری از خرد و خوار داشتن آن ریشه در اندیشه‌ها و باورهای شرقیان دارد و میتوان گفت که هر باسوادی شعرها و جمله‌های بسیار در نکوهش خرد و در بسته بودن راه راستیها و بیهوده بودن کوششها در اینراه از بر میخواند. اینان همگی بگفته‌های ما ایراد گرفته و از ریشخند باز نمی‌ایستادند.

مثلا ما مینوشتیم: «دین باید خردپذیر باشد»، دسته بزرگی بگله و ایراد برخاسته میگفتند: «مگر ما میتوانیم با عقول ناقص خود حق را تشخیص دهیم؟!.. اگر اینطور است پس وجود انبیاء و ائمه برای چه بوده؟!..». کسانی ریشخند نموده میگفتند: «بیکبارگی دینی با عقل درست کن و اسمش را بگزار دین خرد». ما از حسین حلاج پسر منصور گفتگو کرده و تاریخچه او را نوشته نکوهش میکردیم، میدیدیم یکی از گراندگان بصوفیگری نامه نوشته و دلسوزانه گله نموده: «چون حقیقتی معلوم نیست شما هم حسین منصور را ملامت نکنید».

از آنسوی فلسفه مادیگری که بدآموزیهای آن با تندی بسیاری در ایران رواج یافته بود، آن نیز خرد را بمعنی که ما میگوییم و شناسنده نیک و بدش می‌شماریم نمی‌پذیرفت، و پیروان آن بدآموزیها نیز از راه دیگری بگفته ما ایراد

^۱ - «راه رستگاری» [و «در پیرامون خرد»]

میگرفتند و بارها میدیدیم کسانی می آمدند و مینشستند و بسخن پرداخته میگفتند: «بشر مگر قابل اصلاح است؟! حق و باطل یعنی چه؟!.. هر کس مطابق ساختمان دماغی خود تصورات دیگری دارد. طرز تفکر هر کس جداست. شما میگویید عقل.. عقل شما آنطور قضاوت میکند و عقل من اینطور...». اینها را کسانی میگفتند که خود را از رده یکم دانشمندان میشماردند. اینان نه تنها خرد را انکار میکردند، خود آدمی را نیکی پذیر نمی شناختند و چنانکه بارها گفته ایم این یکی از لغزشهای بزرگ فلسفه مادی میباشد.

کسانی اگر میخواهند بدانند ما چه کشاکش در پیرامون خرد و معنی و داوری آن کرده ایم و چه رنجها برده ایم، گفتارهایی را که در پنجسال گذشته پیمان در این باره نوشته ایم و آخرین آنها گفتاریست که زیر عنوان «در پیرامون خرد» در شماره دهم سال پنجم چاپ شده بخوانند. این گفتارها گذشته از گفتگوهایست که در نشستهای شبهای آدینه پیش می آمده.

چنانکه گفته ایم نخستین سنگ راه ما شور اروپاییگری بود، و چون آنرا از پیش برداشتیم اینک با این دشواریها روبرو شده و ناچار گردیده بودیم که بکشاکش سختی پردازیم و در اینجا خواست ما تنها نشان دادن اندازه ناتوانی روانها و درماندگی خردهاست.

دومین سختی ما این بود که میدیدیم که همه آنانکه درس خوانده اند و روی گفته ها و نوشته های ما پیش از همه با آنانست، هریکی از ایشان خود را از صف توده بیرون گرفته. یکدسته بزرگی خود را چون پیشوا میشماردند از سخنان ما رنجیدگی مینمودند، و دیگران هم خود را بیکبار کنار گرفته و گفته های ما را تنها در توده میسنجیدند و عنوان اینکه اینها راستیهایست که چون گفته میشود بنام راستی پژوهی آنرا بپذیریم و در راه پیشرفت آن بکوشیم، چیزی بود که باندیشه ایشان نمیرسید. مثلا کسانی می آمدند و چنین میگفتند: «این مطالب صحیح است ولی جامعه قابل نیست»، یا میگفتند: «این مردم اصلاح شدنی نیست»، یا میگفتند: «این مطالب زود بود، حالا مردم مستعد نیستند»، یا میگفتند: «آقا بیهوده زحمت می کشید، زور لازم است تا این مردم آدم شوند».

این ناآگاهی از خود از شگفتترین بیماریهاست، و ما گمان نمیکنیم در یک توده دیگری چنین بیماری پیدا شود و تا باین اندازه که ما در ایرانیان میدیدیم برسد. شما چون به نشستی میرفتید و بگفتگوها گوش میدادید، میدیدید سخن همه از اینگونه است: «محیط فاسد است» و «جامعه خرابست» و «باید ملت را تربیت کرد». این بیماری تا باندازه ای بود که زمانیکه ما بگفتگو از دین پرداختیم و گفتارهایی نوشتیم، کسانی نزد ما آمده و نشسته و چنین میگفتند: «راست مینویسید، مردم باید دین داشته باشند...»، اینرا کسانی میگفتند که خودشان بیدین بوده و همچنین بیدین میماندند و هرگز خود را بیاد نمی آوردند، و ما چون بزبان آمده میگفتیم: «چرا از خودتان سخن نمیگویید؟!»، یکه میخوردند که تو گویی یک سخن شگفتی میشنیدند.

جوانان که در دبستانها درس میخواندند از اندیشه هیچیکی نمیگذشت که خودش نیک شود و چیزهایی برای خود یاد بگیرد. همه از گام نخست خود را فراموش کرده و توده را بچشم گرفته و بآرزوی آنکه از دبستان بیرون آیند و «جامعه» را تربیت کنند روز میشمردند و هرچه یاد میگرفتند نه برای خودشان بلکه برای یاد دادن بمردم میبود. هنگامیکه ما از شعر نکوهش مینوشتیم، جوانانی نزد من می آمدند و همیشه گفتگویشان از نیکی یا بدی توده و از پیشوایی خودشان

بود. مثلاً درباره شعرهای زمان مغول که ما مینکوهیدیم میگفتند: «ما در تعلیم و تربیت باینها احتیاج داریم و میتوانیم گلچین کنیم». درباره رمان میگفتند: «یکی از وسایل تهذیب اخلاق مردم رمانست». من یکبار ندیدم گفتگو از خودشان کنند و یا در بند آن باشند که راستی‌هایی هست و باید ما یاد بگیریم و پیروی نماییم. یکمرد کلاهدرداری در بازار تهران که در انجمنی دشمنی با پیمان مینمود از جمله چنین میگفته: «پیمان از شعر بدگویی میکند. من اگر بخواهم یکی را اصلاح کنم باید سه تا شعر برایش بخوانم...». مرد کلاهدردار نادان مردم را اصلاح میکند آنهم با سه تا شعر.

این بیماری که سراپا زیان بود یک نتیجه بسیار زشت آن این شده بود که هر یکی از اینان خود را پیشوا و راهنما شمرده اندر زسرای می‌کرد و در این کار غلط و بیهوده نیز پاکدل نبوده و بهوسبازی و سودجویی خود راه میداد. باینمعنی که جز بچیزهایی که با هوسهای کودکانه خود سازش داشت و یا مایه خودنمایی توانستی بود و یا پول از آن توانستی در آورد - از رمان بافی و شعرسرای و گفتارنویسی و بمنبر رفتن و حوزه‌های هفتگی برای عامیان درست کردن - برنمیخواست، و با اینحال در بند جداسری نیز میبود، باینمعنی که هر یکی از ایشان میخواست اندیشه‌هایی بنام خود دارد و سخنانی بنام خود سراید (اگرچه از راه دزدی از دیگران بدست آید)، و این را ننگ خود می‌شمرد که بسخنی که دیگری گفته گردن گزارد.

ببینید چند بیماری بهم آمیخته!.. ببینید از خرد تا چه اندازه بدورند!.. توده ای با این نادانها و بیراهها بکجا توانستی رسید و در این جهان پر آشوب بکجا توانستی راه برد؟!.. ناآگاهی از خود و هوسبازی در کار توده و خودنمایی و جداسری، هر یکی در خور آنست که ما بیست یا سی صفحه را با گفتگو از زیانهای آن پر کنیم. اینها به تنهایی یک توده را از پا اندازد، چه رسد بآنکه همگی در یکجا گرد آید و بهم آمیزد.

آنروزها که ما پیمان را تازه آغاز کردیم هر گفتاریکه مینوشتیم و بیرون می آمد، بارها میدیدیم یکی آمده چنین میگوید: «آن مقاله را خواندم، خوب نوشته اید. من هم یکی خواهم نوشت»، یا میدیدیم گفتاری نوشته و آورده و زمانیکه میگفتیم: «هر کاری برای یک نتیجه باید بود، از این گفتار شما چه نتیجه بدست آید؟!.. نوشتن را ما نوشتیم و کنون باید دست بهم داده و در پی نتیجه باشیم و شما نیز در این باره بما کمک کنید». سخن باین سادگی و استواری را پذیرفتن نمی توانستند و رنجیدگی میکردند و گاهی بیشرمی کرده چنین میگفتند: «شما هر کارتان غیر از کار دیگران است»، یا میگفتند: «من قریحه نویسندگی دارم. این هم موضوعیست پیدا شده باید قلمفرسایی کنم». باز زیان اینان کمتر بود. این جداسری که میگوییم یک بیماری بسیار پلیدی است و از نتیجه‌های زشت آنست که در این چند سال ما هرچه مینویسیم بیشتر مردم آنرا براست میدارند و میپذیرند، ولی چون با جداسری خو گرفته اند، این نمیتواند که بهمراهی برخیزند و بما یاری کنند و چنین کاری را که اگر کنند نشان پاکی سرشت ایشان باشد، کمی خود می‌شمارند و در اینجاست که باید بگوییم: همچون کودکان معنی درست زندگانی و راه پیشرفت آنرا نمی شناسند و از آیین زیست توده ای ناآگاهند.

گفتار ۲

پیمان سال ششم - شماره پنجم - مردادماه ۱۳۱۹

آغاز نبرد با بدآموزیها

درد توده چیست؟ بدآموزیهای کهنه و نو - یادگاری از باطنیان

گزارش یا تأویل؟ - یک آزمایش تلخ - سرچشمه گرفتاریها

یک نیرنگ زیرکانه - جنبشی بنام ادبیات

بزرگی در چیست؟ جدا گردانیدن نیکها از بدها!!

ادبیات زبان توده است - شعر چیست؟ - شعر خود یک خواست نیست

شیوایی و استواری شعر - عشق در پندار شاعران

معنای ادبیات - آزادی و پیشرفت کار توده - نیروی راستی پرستی



با آن بدآموزیهای هزارساله، و اندیشه های آشفته کهن و نو بود که میبایست بجنگ برخیزیم. در توده آلودگیهای بسیار در میان میدیدیم، و اگر از هر آلودگی دیگر چشم پوشی توانستیم، از بدی خویها و زشتی کردارها نتوانستیم، ولی چون میدانستیم سرچشمه همه اینها آن بدآموزیها و اندیشه های آشفته است، میبایست پیش از همه بآنها پردازیم. آنروز کمتر کسانی اینرا میپذیرفتند، زیرا کمتر کسانی بسرچشمه آلودگیها پی میبردند. با آن ناتوانی نیروهای روانی که نشان دادیم، یکمردم کی توانستندی در پی انگیزه و سرچشمه گرفتاریها باشند؟!.. بتوده دلبستگی نمودن و از پیشرفت و پسرفت آن گفتگو کردن در ایران با جنبش مشروطه آغازیده. در آن آغاز همه امیدها برواج مشروطه و پیشرفت قانون بسته میشد و اگر کسی گله از چیزی کردی در زمان پاسخ شنیدی: «بگزار مشروطه پیش رود همه اینها درست خواهد شد» و سپس که از مشروطه نتیجه درستی بدست نیامد این بار چنین گفته شدی: «ملت جاهل است و پی بحقوق خود نبرده، باید مدارس را زیاد گردانید، مدارس همه چیز را درست خواهد کرد». سپس که از دبستان نیز آنچه خواسته میشد برنخاست، اینبار گیج وار هرکسی سخن دیگری میگفت و بیشتر مردم باین بس میکردند که بگویند: «جامعه بد است» و «محیط فاسد است» و «ملت دژنره شده» و «ایرانیان هیچ وقت چیزی نبوده اند»، گیج وار اینها را میگفتند بی آنکه در پی شناختن انگیزه آلودگیها باشند، و چنانکه گفته ام کم کم این دستاویزی برای خودنمایی و برتریفروشی گردیده و کسانی که این سخنها را میگفتند راستی را در پی نیکی توده نبودند. گفته ام که اندازه

درماندگیشان این بود که هریکی بیکبار خود را از رده توده بیرون میگرفت و هرکس چشمش تنها بدیگران باز میبود. چنین کسانی کجا و پی بردن بانگیزه آلود گیها کجا؟!..

ما را در این باره داستانی هست: در آن روزها که ما از شاعران (از شاعران قرنهای گذشته) نکوهش مینوشتیم بارها کسانی آمده چنین میگفتند: «شما با گذشتگان چکار دارید؟!.. از امروز آغاز کنید و پیش روید».

میگفتم: ما را با گذشتگان کاری نیست. آنشاعران مرده و رفته و کیفر خود را دیده اند. مرا با آنان چکار تواند بود؟!.. اینکه از آنان نکوهش میکنیم برای اینست که بدی آنان دانسته شود و اکنون و از این پس کسی پیروی از کار و رفتار ایشان نکند. از این گذشته گفته های فراوانی که از آنان بازمانده و سراپا آلود گیست، چون کتابها را پر کرده و در دلها جا گرفته برای دور کردن آنهاست که باین نکوهش برخاسته ایم. مثل زده میگفتم: حوضیکه لجن در آن ته نشین گردیده شما اگر خواهید از آب پاکیزه پر کنید باید نخست لجن را بیرون ریزید، وگرنه هرچه آب بندید آنرا هم ناپاک گرداند.

روزی یکی آمده چنین گفت: «این چیزها که مینویسید بیشترش فراموش شده و از میان رفته. آن باطنیگری که میگوید مردم نامش را هم نمیدانند چه رسد بآنکه بدآموزیهایش را یاد گرفته باشند». گفتم: چه خوش ناآگاهید شما!.. دسته ای از باطنیان هنوز هستند و همانند که امروز پیروان سرآقاخان میباشند و در ایران و عراق و هند پراکنده اند. از این گذشته گورانها و علی اللهیها که در آذربایجان و کردستان و همدان و کرمانشاهان فراوانند آمیزش بسیار با باطنیان میدارند. سپس کتابها و شعرها پر از بدآموزیهای آنان میباشد و کیشهای گوناگون که در ایران رواج میدارد هریکی چیزهایی را از باطنیگری برداشته اند. این داستان ولایت در کیش شیعی (یا روشتر گویم عنوان اینکه پایه دین، دوستی امام علی بن ابیطالب و فرزندان او میباشند) از باطنیان گرفته شده. این شعر که بزبانها افتاده: «هر لحظه بشکلی بت عیار برآمد...» و یا این شعر که میگوید: «اسدالله در وجود آمد در پس پرده هرچه بود آمد» یا این شعر که میگوید: «در کون مکان هرچه عیان بود علی بود...» و صد مانند اینها، همگی از باطنیگریست. این پندارها از بس مفت شده و زیر پا ریخته تا بشاعران نیز رسیده. میدانم خواهید گفت اینها پیش از این بوده و از این پس از میان خواهد رفت، ولی این امید بیجاییست. اینها اگر بحال خود باشد تا هزارسال دیگر از میان نرود و تنها چیزیکه باشد اینست که با بدآموزیها و پندارهای نوین دیگری که از اروپا برخیزد بهم آمیزد، و آنگاه دستهایی در کار است که نگذارد اینها فراموش گردد و از میان رود. مگر نمیبینید چه هیاهو بنام ادبیات برپا شده و با چه شور و شتابی بازمانده های کهن زمان مغول را تازه میگردانند؟!.. این چند شعر که خواندم من همه را از روزنامه ها و مهنامه ها بیاد سپرده ام و چیزهاییست که هر چندگاه یکبار تازه میگردانند. شما بکتاب «وجه دین» ناصر خسرو که درباره باطنیگریست و تازه در اروپا چاپ و بایران فرستاده شده چه میگویید؟!.. اگر این جلوگیریهای ما کارگر نیفتد آیا مردم آنرا نخواهند خوانند؟!.. آیا از گفته هایش بیاد نخواهند سپرد؟!.. با اینهاست که شما میگویید باطنیگری از میان رفته و فراموش شده. یکی از یادگارهای شوم باطنیان، گزارش (تأویل) است که در سراسر شرق رواج بسیار گرفته و میباید گفت که یکی از بیماریها شده. شما در انجمنی هر گفته بیمعنایی را که از یک شاعری یا کتاب نویسی عنوان کنید و ایراد گیرید، در زمان از چند جا بانگ بلند کنند: «نه آقا!.. آن معنای دیگری دارد»، و هریکی از مغز پوچ خود سخنان دیگری بنام گزارش بیرون ریزد. بارها رخ داده که

یکی یک جمله بیمعنایی را از خود ساخته و پیش کسانی بنام آنکه از فلان شاعر یا بهمان ملاست خوانده و بخرده گیری پرداخته و بیدرنگ شنوندگان پاسخگویی برخاسته و سر گزارش را باز کرده اند. من خود اینرا با دیده دیده ام و آزموده ام. در زمان جوانی روزی یکی از یارانم چنین کاری کرد و یک شعر بیمعنایی را که خود ساخته بود: «سدره خواهی و نخواهی منتهی سدره مطلق ندارد منتهی» در نشستی خواند و بخرده گیری پرداخت. یکی از ملایان که در آنجا بود خاموشی نتوانسته چنین گفت: «آقای فلان من شما را عاقل تصور میکردم. بکلمات بزرگان و اساتید قیمت باید گذاشت. این بیت من نمیدانم گوینده اش کیست، ولی از خود کلام پیدا است که از یکی از اساتید عرفاء صدور یافته. اگر من حالا معنای آنرا برای شما شرح کنم از عمل خود نادم خواهید بود؟...» اینرا گفت و بگزارش پرداخت و چندان بیهوده سرود که ما ناگزیر شده چگونگی را بی پرده گردانیدیم.

آخوند می‌رود بالای منبر: فلان امام فرموده «انا آدم آل محمد». یکساعت بیشتر در پیرامون چنین جمله پوچی سخن میراند و صدها بیهوده گویی میکند و مردم گیج را گیجتر میگرداند و یکی نمیگوید: «ای درمانده!.. این جمله پوچ است و چنین سخنی از یک امامی نتواند بود، و آنگاه جسود دارد که یکساعت مردم را از کار بازداری و آنرا با گفته های پوچتری بمعنی رسانی؟!.. مگر هر جمله ای که بگوش میخورد باید برایش معنی پیدا کرد؟!..».

چه صوفیان و چه خراباتیان و چه شاعران هر یکی سخنان بیهوده بسیار از خود باز گزارده اند و بسیاری از ایشان از بیشتر میها نیز باز نایستاده اند و ما همینکه یکی از آنها ایراد گرفته میگویم: آخر این چیست؟!.. چرا باید باین گفته های بی آبرو ارج گزارد؟!.. در زمان دهان خود را پهن ساخته میگویند: «اینها معنای دیگر دارد!..». بزرگ و کوچک، باسواد و بیسواد اینرا از بر میدارند. آیا این از کجاست؟!.. آیا نه از باطنیان بیادگار مانده؟!..

شما زیان اینها را نمیدانید و پروای اینها نمیکنید، ولی در یکتوده اینها نشان پستی خردهاست. شما میگویید: «مردم نام باطنیگری را هم نمیدانند»، ندانستن نام و دانستن آن چه اثری تواند داشت؟!.. مردمی که بیک نادانی گرفتارند زیان آنرا خواهند دید، گو که نامش را ندانند. ما خود همان را میگوییم. ما میگوییم صد بدآموزی از کهن و نو بهم آمیخته و مردم بی آنکه نامهای آنها را بشناسند و بی آنکه بدانند از کجا آمده آلوده آنها میباشند.

مادیگری چهل سال نیست پایش بایران رسیده. در این زمان اندکی هزاران و صد هزاران کسان آلوده بدآموزیهای آن میباشند و بیشتر آنها نام مادیگری را هم نشنیده اند. در جای دیگر نیز گفته ام آخوندهایی که سی سال در نجف مانده اند و همه درسهایشان از فقه و اصول و این چیزها بوده، چون میآیند و با من گفتگو میکنند، میبینم بدآموزیهای مادیگری را بیرون میریزند و چون میگویم اینها از مادیانست باور نمیکنند. اینان سخنانی را در روزنامه ها خوانده و بی آنکه بدانند از کجاست، در مغزهای خود جا داده اند. باطنیگری نیز مانند این میباشد.

این بود اندازه ناآگاهی ایرانیان از سرچشمه گرفتاریها و بیچارگیهای خودشان. این بود اندازه ناآگاهی ایشان از زیان بدآموزیهای کهن و نو.

یک پیشآمد دلخراش این بود که هنگامیکه ما آماده میشدیم با این بدآموزیها و اندیشه ها نبرد کنیم و بکندن ریشه آنها کوشیم، در ایران جنبشی بنام ادبیات پیش آمده و دسته بزرگی بهواداری از آنها برخاسته و با یک شور و دیوانگی (همچون شور و دیوانگی اروپاییگری) بفرونی رواج آنها میکوشیدند.

اینان از ادبیات بیش از همه شعر را میشناختند، و از شعر نیز بیش از همه با دیوانها و کتابهای شعرای قرنهای پیش آشنایی میداشتند و بیش از همه بروج اینها میکوشیدند، و ما گفتیم که این شاعران که در زمان مغول و پس از آن برخاسته اند آنچه را که از گفته های بیهوده و بدآموزیهای زهرآلود پیشینیان شنیده اند - از جبریگری و پندارهای قلندرانه و بیدردیهای خراباتیانه و انگارهای پا در هوای صوفیان و بسیار از اینگونه - با زبانهای آسان و گیرنده ای برشته سخن کشیده اند، و کسانی که دیوانها و کتابهای آنان را بخوانند بی آنکه خود بخوانند و بدانند انبوهی از آن بدآموزیهای آشفته را در مغز خود جا دهند.

این زیان که نتیجه آن فرسودگی فهم و ناتوانی خرد و آشفتگی اندیشه است جز از زیناست که از راه خوبیها پیش آید و کسانی که کمترین آلودگیهای آنها ستایشگری زورمندان و ستمگران و روزی خوردن از دست دیگران بوده، از فرا گرفتن گفته های آنها و از دل بستن بآنها هر آینه خوبیهای هر کسی به پستی گراید و این نچیز است که یکی انکار تواند کرد.

این شور را شرقشناسان پدید آورده و کسان بسیاری از شرقیان فهمیده و نافهمیده به پیروی از ایشان برخاسته بودند و میتوان گفت مایه پیشرفت آن نیز اروپاییگری بود. بیچاره شرقیان که در برابر اروپاییان خود را باخته و خیره گردیده بودند، همین که میشنیدند یک شرقشناسی ستایش از فلان شاعر ایرانی نموده و یا کتاب بهمان صوفی را بچاپ رسانیده تکان سختی میخوردند و بی آنکه از سود و زیان آن آگاه باشند، با یک شور و دیوانگی به پیروی از ایشان برمیخاستند.

کار بجایی رسید که ناکسانی - ناکسانی که بدخواه کشور و توده خود میبودند - برخیزند و چنین گویند: «سرمایه آبروی ما این شعر و فلسفه و ادبیات است. ما باید تنها باینها کوشیم»، و کسانی در رخت جهانگردی از اروپا و آمریکا بیایند و سخن رانند و چنین گویند: «شرق وظیفه دیگری دارد و غرب وظیفه دیگری. وظیفه شرق پیش بردن شعر و فلسفه است. ما در غرب هر زمان که از تلاشهای مادی خود دچار خستگی و دل افسردگی شویم، با خواندن شعر و فلسفه شرقی بخود تسلی دهیم».

کسانی باین اندیشه زهرآلود رخت دیگری پوشانیده چنین میگفتند: «این ماده پرستی که بجهان غلبه کرده چاره اش جز با ترویج عرفان و تصوف نخواهد بود». این سخنان از جای دیگر بود و استادان بسیار آزموده ای اینها را یاد میدادند.

نتیجه ای که از این هیاهو برمیخاست آن بود که از یکسو انبوهی از مردم - از جوانان و پیران - بدیوانهای شاعران رو آورده و با یک گرمی آنها را میخواندند و شعرهای آنها را بیاد میسپردند و بگفته آنها دل میبستند، و کسانی فرصت یافته پیاپی دیوانهای شعر چاپ کرده بدست مردم میدادند، و کسانی کتابها درباره شاعران مینوشتند و ستایشهای گزافه آمیز از آنان مینمودند و در دبستانها «تاریخ شعرا» درس میگفتند، و از یکسو شعرسرایی و قافیه بافی رواج بی اندازه یافته هزارها کسان شاعری مینمودند و در بیشتر شهرها انجمنهای ادبی برپا میشد. فراموش نکرده ام جوانی را از کرمان که به بیشتر روزنامه های تهران و شیراز شعر میفرستاد و این روزنامه ها که بدست من میرسید هریکی را باز

میکردم شعرهای تازه ای ازو میدیدم. جوان بدبخت فریب هیاهو را خورده و چنین میپنداشت شعر هرچه فروتر بهتر، و بدانسان خودکشی میکرد.

تنها در این اندازه نایستاده و جنبش شاخه‌هایی نیز داده و یکدسته در این گرماگرم بدآموزیهای کهن صوفیان و باطنیان و بفسفه پرداخته و بدستاویز «تحقیق» برواج آنها میکوشیدند و یکدسته سخن از ایران باستان و شت زردشت بمیان آورده باین بهانه پندارهای بیبای زردشتیگری را از سر نو پراکنده میگرددانیدند.

ما امروز تاریخچه و سرچشمه آن شور را نیک میدانیم و روزیکه آنرا با نشانیهایش بنویسیم مردم نیز چگونگی را خواهند دانست، ولی آنروز این تاریخچه را نمیدانستیم و تنها این میدانستیم که یک شور بسیار زیان آور و سبکمغزانه ایست و میباید با آن نبرد کنیم. شوریست که سودش بیگانگان را خواهد بود و ما نباید در برابر آن خاموش ایستیم. از این گذشته این شور از هر باره آخشیج خواست ما بود. ما میخواستیم اندیشه‌های پراکنده را براندازیم، و این شور رواج آنها را بیشتر میگرددانید. ما میخواستیم پستیها و آلودگیهای زمان مغول را از میان بریم و اینان آنها را پایدارتر میساختند. ما میخواستیم مردم را از پرداختن بگذشته باز داریم و رویها را بسوی آینده برگردانیم و اینان میکوشیدند آنان را سرگرم آلودگیهای کهن گردانند.

با کسانیکه از آشنایان گفتگو میکردیم و انگیزه این شور را میپرسیدیم بیش از این پاسخ نمیشدیم: «ادبیات روح مملکت است و هرملتی باید بحفظ ادبیات خود بکوشد...». همین جمله‌های تاریک و بیمغزی بود که سرچشمه آن شور و هیاهو شمرده میشد، و چون گامی فراتر گزارده میپرسیدیم: «ادبیات چیست؟!.. سود اینها چه میباشد؟!..»، در اینجا بود که درمیماندند، در اینجا بود که ما بار دیگر با یک آزمایش تلخی روبرو میشدیم. آزمایش چه؟!.. آزمایش اینکه در بسیاری از مردم نیروی «فهم» بیکاره گردیده^۱ و یک چیزی که میشنوند نمیتوانند فهمید و بمعنای درست آن نرسیده و بیک معنای تاریکی در دل خود بس میکنند. با این آزمایش نخست درباره «تمدن» دچار آمده بودیم و اینک دوباره با آن روبرو میشدیم. اینان یک نام ادبیات شنیده و در دل گرفته ولی یک معنای روشنی از آن نفهمیده بودند و اینست چون میپرسیدیم: «ادبیات چیست؟!..»، نخست آزرده میگردیدیم: «مگر باید ادبیات را هم معنی کرد؟!..»، میگفتیم: «چرا نباید معنی نمود؟!.. بگوئید بینیم چه معنایی از آن میخواهید و چه چیزهاست که از ادبیات می شمارید؟!.. این شعرها که ما میبینیم چیز ارجداری نیست و سودی از آنها جز زیان چشم نتوان داشت. پس بگوئید چگونه بآنها نام ادبیات میدهید و بدینسان بشور و سرگرمی برخاسته اید؟!..». میدیدیم از پاسخ درمیمانند، و میدانستیم که معنای درستی برای ادبیات نفهمیده اند، و این پرسش که ما میکنیم هیچگاه باندیشه ایشان نرسیده.

این درماندگیشان بسیار بکار ما میخورد. یکدسته مردان سخن نافهمی که ما چون میگفتیم: «هرکار برای نتیجه باید بود. این غزلهای بیهوده که میسرایید و بچاپ میرسانید چه نتیجه از آن میخواهید؟!.. این چه معنی دارد که یکمردی با دل سرد و آسوده و با پنجاه و شصت سال زندگانی بدروغ خود را بعاشقی زند و از سوزش دل و بیداری شب و اشک دیده که همه دروغ است بنالد؟!.. اگر کسی بیمار نباشد و بخیره فریاد زند: «وای کمرم!.. از درد سر مردم!..» بچنین کسی با چه دیده نگرید و جز «دیوانه» چه نام دیگری باو دهید؟!.. آیا عاشق نبودن و بخیره از درد عشق ناله کردن و

^۱ - این خود زمینه ارجداریست و ما پارسال سخن از آن رانده ایم ولی باید بیشتر از آن اندازه سخن برانیم.

هرچند روز یک غزل بیرون دادن جز بیهوده گویی چه نام دیگری دارد؟!... در پاسخ میگفتند: «آ.. آقا!.. شما چه میفرمایید؟!.. غزل یک بابی از شعر و ادبیات است و همه شعرا غزل سروده اند». در برابر چنان پرسش بچنین پاسخ بیمغزی بس میکردند. ما از خرد و زندگانی سخن میراندیم و اینان تنها یک نام «ادبیات» پیش می آوردند، و این بود ناگزیر میشدیم معنی ادبیات را بپرسیم تا درمانند و اندکی بخود آیند.

در این هشت سال که ما میکوشیم و هر زمان با یک نادانی دیگری درنبردیم، هیچ چیزی باندازه آن شور و هیاهو مرا نیازرده. شعر اگر هم نیک و بی زیانش را بگیریم یکی از هزار کارهای زندگانی نیست. ما اگر در زندگی هزار نیاز میداریم یکی از آنها شعر نمیشد و شاعری خود هنر بزرگی شمرده نمیشود. با اینحال، تا چه اندازه دل آزار بود که میدیدیم یکدسته بزرگی از ایرانیان همه کار را کنار نهاده و تنها بآن پرداخته اند. میدیدیم آنان را باین راه شرقشناسان انداخته اند و بیچارگان نافهمیده فریب آنان را خورده اند. میدیدیم بروی چنان گمراهی و فریب خوارگی ایستادگی مینمایند و مردان چهل ساله و پنجاه ساله بر سر یکمشت سخن با ما از در دشمنی میآیند و بسیاری از آنان پستی و بیفرهنگی نیز دریغ نمیگویند. در زمانیکه زندگانی به سخت ترین کوششها نیاز پیدا کرده، اینان سخنان پوچی را سرمایه ای برای خود می‌شماردند. داد از این نادانی!.. داد از این بیچارگی!..

جا داشت از این توده نومید شویم. جا داشت خود را کنار کشیده و آنان را بگمراهی و نادانیشان بسپاریم، اگر نبود امید که به پشتیبانی خدا میداشتیم.

بدر از همه پاسخهایی بود که میشنیدیم - پاسخهایی که آشکاره ناتوانی فهمها و خردها را میرسانید. یکی میآید و مینشیند و با پرخاش و تندی چنین میگوید: «شما بزرگان تاریخی ما توهین میکنید». میگویم: «بزرگی چیست؟!.. چه کسی را میتوان بزرگی شناخت؟!.. چه کارهاییست که یک کسی را بزرگی رساند؟!..»، بدبخت درمماند، زیرا چیزیست که هیچ نیندیشیده. ناگزیر میشدم خود باز نمایم که بزرگی یک کسی جز در نتیجه یک کار سودمند بزرگی نتواند بود. هنگامیکه دشمن بکشوری رو آورده و مردم در بیم و هراس میباشند و یک کسی از جان خود گذرد و مردان را بسر خود گرد آورده بجلوگیری از دشمن بکوشد، و در سالیکه خشکی رخ داده و مردم بینوا در فشار هستند و یک توانگری پول بسیاری بیرون ریزد و بنگهداری بینوایان پردازد، در زمانیکه آشفتهگیها در کشور پیش آمده و مردمان را بیمناک گردانیده، یکمرد توانایی پا بمیان گزارد و با تلاشهای مردانه سامانی بکشور دهد - از اینگونه کسانیست که شایسته نام «بزرگ» توانند بود. با سخنهای مفت و بیهوده کسی بزرگ نتواند بود.

دیگری میآید و همچو پیرخاش و تندی برمیخیزد. میگویم: «این کسان که هواداری از آنان مینمایند چند آلودگی بزرگی داشته اند. از ستایش بیگانگان باز نایستاده اند و در هنگامیکه بیشتر خاندانهای ایران ماتم زده بودند و ناله های دلگداز از خانه ها بلند میشد، اینان کوچکترین همدردی با توده خود نکرده و همه دم از باده و شاهد و مستی و خوشی زده اند. هریکی یکمرد با بیکاری زندگی کرده و همیشه نان از دست دیگران خورده اند، و داستانهای دروغ بسیار ساخته و برشته گفتن یا نوشتن کشیده اند، و هر سخنیکه سروده اند وارونه آنرا هم آورده اند، و آشکاره دم از جبریگری زده و بهنگامیکه ملیونها دختران ایران در مغولستان اسیر میزیستند و همیشه چشم براه میدوختند، اینان در کشور بفرو نشاندن آتش غیرت و مردانگی در دلهای ایرانیان کوشیده اند. گذشته از همه اینها کارهای بیشرمانه خود را

برشته نوشتن کشیده و پرده آزر خود را دریده اند. اینها هریکی به تنهایی گناه است، چه رسد بآنکه همگی رویهم آید و در یکتن باهم باشد». بدبخت بجای آنکه بخود آید و از ناهمی خود که اینها را نمی فهمیده شرمناک گردد، سخن پایان رسیده و نارسیده میگوید: «هیچ میدانید اینها در چه زمانی بودند؟!»، میگویم: «در چه زمانی بودند؟!.. نه در زمان مغول و تیمور بودند؟!.. مگر در آن زمان مردم همگی بد و آلوده بودند؟!.. مگر همگی مردم ستایش بیگانگان میکردند؟!.. یا در سخت ترین هنگام گرفتاری توده، بیدردانه دم از سرمستی و خوشی میزدند؟!.. از این گذشته، گرفتم که ما زمان آنرا بدیده گیریم و بآنان ببخشاییم، دیگر چشده که پیشوا و پندآموزشان دانیم؟!.. چنین انگارید مردی بناخواه بمیان راهزنان افتاده و ناگزیر شده و با آنان همراهی در راهزنیها کرده و کنونکه او را بدادگاه آورده اند ناچاری و گرفتاری خود را باز مینماید و دادگاه بهانه او را پذیرفته و از گناهش چشم میپوشد. آیا سزاست که او را پیشوایی توده هم برگمارد؟!..».

دیگری آمده و بگفتگو پرداخته سخنان خود را بیرون میریزد و من پاسخ پرداخته و آلودگیهای آنها را می شمارم، بدبخت یکباره دهان پهن کرده و شانه ها را بالا انداخته میگوید: «شاعر است دیگر. شاعر اینطور میشود دیگر!... تعجب از شماست که از شاعر پاکدامنی می‌خواهید!...». میگویم: «شگفت از شماست که از شاعری ناپاکدامن پیشوا و پندآموز میسازید!.. شگفت از آنست که سخنی را که چند دقیقه پیش گفته ای و اینان را بزرگی ستوده ای باین زودی فراموش میکنی!..».

دسته دیگری می آمدند و مینشستند و چون گفتگو بمیان می آمد و ما گفته های زشت شاعران را برخشان کشیده و میگفتیم چگونه مردان غیرتمندی خشنودی دهند که چنین گفته های بیشرمانه را بدست فرزندان نارس خود دهند؟!.. دیوان ایرج را یادآوری میکردیم که بیست و پنج هزار نسخه چاپ کرده و بخانواده ها پراکنده اند و کسی زشتی آنرا نمیداند و زبان بایراد باز نمیکند و میگفتیم آخر در برابر چسود بزرگیست که باین زیانهای ننگ آور گردن میگزارد؟!.. اینها را که میپرسیدیم چون پاسخی نمیداشتند، این زمان چنین گفتند: «راست است. اینها خوب نیست. ولی باید اینها را از میان آنها بیرون آورد!..». میگفتیم: «پس این کار را چرا تاکنون نکرده اید؟!.. پس خوب بود این کار را میکردید، پس از آن باین هیاهو برمیخواستید».

کسانی از آنان همین را یک پاسخ برنده ای میپنداشتند و بارها این را میگفتند: «نیکه‌اشان را میپذیریم و بدهاشان را نمیپذیریم و آنها را دور میاندازیم». چنانکه یکی هم این را گفتاری کرده و برای چاپ پیش ما فرستاده که ما در پیمان (در شماره ۸ سال سوم) چاپ کرده ایم. روزی یکی از روزنامه نویسان یکی از شهرها که بتهران رسیده و بدیدن من آمده بود و این گفتگو را بمیان آورد. او نیز همین سخن را میگفت و بسیار خرسند بود که چنین پاسخی را پیدا کرده است. گفتم: این سخن بیرون خوش آیند و فریبنده میدارد ولی بسیار پوچست و از چند راه نادرست میباشد:

نخست مگر مردم خودشان توانند نیک از بد جدا گردانند؟!.. اگر توانند دیگر چه نیازی بگفته های دیگران دارند؟!.. دوم کسانیکه نیک و بد را بهم آمیخته و آنچه بدهانشان آمده گفته اند، چه ارجی و چه جایگاهی توانند داشت تا مردم پیشوایانشان شناسند و بسخنانشان پردازند؟!.. این در کجای جهانست که یکدسته پندآموز و راهنما برای دیگران شمرده شوند، ولی چون نیک از بد نشناسند بگردن این دیگران باشد که نیک از بد گفته های ایشان را از هم باز

شناسند؟!.. چنین وارونه کاری کی بوده و در کجا بوده؟!.. آیا این بدان میماند که ما یکمرد بیسواد و نادانی را که دعوی پزشکی میکند آزاد بگزاریم و چنین گوئیم: «چه زیان دارد؟!.. مردم خودشان بینند هر نسخه ای که داده و سودمند است بپذیرند و هر نسخه ای که سودمند نیست نپذیرند». آیا بما نخواهند گفت که مردم اگر خودشان درمانهای سودمند و زیانمند را شناختندی چه نیاز به پزشک داشتندی؟!.. از این گذشته آن چه پزشکی است که بیماران خطای او را درست کنند؟!.. اگر شما گفتگو از لولهنک و کوزه میکنید بگوئیم چه عیب دارد یکی ساخته و از کوره بیرون آورد و مردم خودشان ببینند آنچه درست است بخرند و آنچه شکسته است نخرند. شما از پندآموزی و پیشوایی گفتگو میدارید و پیشوا آنرا گویند که همه سخنانش راست و سودمند باشد، و گرنه فالگیران و رمالان نیز چند سخن خوشنمایی توانند سرود. گذشته از همه، اینان سخنان نیکشان هم بی زیان نیست و هرگز نشدنیست که شما یک گفته همه نیکی در سخنان آنان پیدا کنید.

بدتر از همه آن بود که کسانی بیشرمی نموده و چنین میگفتند: «شما بجای آنکه بد گویی از آنها کنید، نیک از بد گفته هاشان را جدا گردانید».

بیچارگان چون چند بار ستایش آن گفته های پوچ را شنیده بودند مینداشتند مگر در و گوهر پیدا کرده اند و میخواستند بهر بهایی سرآید نگرانند از میان برود. بیکی گفتم این کار شما بدان میماند که کوری را بیاورید و پیشرو خود گردانید و اگر کسی ایراد کرد که این کور راه را نمیبیند و چگونه شما را راه خواهد برد؟!.. پاسخ داده بگوئید: «نه!.. آن باید در پیشروی بماند. چیزیکه هست دست او را بگیرید و نگرانید از راه بیرون رود». یا بدان میماند که یک کسی بیک اتومبیلی شکسته و کهنه ای سوار شود و چون یکی ایراد گیرد که این اتومبیل راه نتواند رفت، پاسخ دهد که راست میگوئید، ولی شما اتومبیل تازه و رونده خود را باین بسته راهش برید. اینهاست مثل گفته های شما!.. ببینید چه اندازه از خرد بدورید!.. ببینید چه بیچاره و درمانده اید!.. یکرشته سخنان درهمی را که از زبونتین زمان تاریخ خود در دست میدارید میندازید که در و گوهر است و بدینسان بنگهداری آنها میکوشید و در چنین زمانی خود را با آنها سرگرم داشته اید.

روزی دیدم یکی گفتاری نوشته و آورده: «ادبیات روح مملکت است. زبان ملت است...». گفتم خوب بودی اگر اندیشیده بودی و معنی این جمله ها را دانسته بودی. تو میگویی ادبیات زبان توده است. توده ایران در زمان مغول همه مینالیدند و میزاریدند و بروان چنگیز نفرینها میفرستادند، ولی ادیبانتان همگی دم از خوشی زده و چنگیز را فرستاده خدا ستوده. آخر با این بیفهمی است که خود را همسر من میشمارید و میخواهید بنوشته هایم پاسخ دهید؟!..

بدتر از همه پاسخ مردی بود که سالها در اروپا مانده و بایران بازگشته بود تا دانشها را پیش برد. چون در این باره گفتگو میرفت، من شعری را یاد کرده و کلمه «شاهد» و «طفل» که در آن بود معنایش را پرسیدم. پاسخی نتوانست و چنین گفت: «بعقیده من اینها مردان فوق العاده بوده اند. ماها نخواهیم توانست معنای سخنان آنها را بفهمیم». گفتم پاسخ بسیار نادرستیست. زیرا سخن برای فهمیده شدنست. آن چرند است که معنایی از آن فهمیده نشود. بزرگتر از همه برانگیختگان خدایند که با گفته های بسیار پر مغز خود جهان را تکان دهند و سخنان ایشان را همه فهمند. از این گذشته

در جایکه شما سخنان آنها را نمی‌فهمید از کجا میدانید نیک یا بد است؟!.. از کجا میدانید آنان مردان والا تر از اندازه می‌باشند؟!..

این گفتگوها که میرفت یک چیز را بسیار روشن میگردانید و آن اینکه خرده‌ها بسیار ناتوان گردیده و فهمها از کار افتاده و این کسان همچون کودکانند که نه معنی زندگانی و راه آنرا میدانند و نه سود و زیان خود را می‌شناسند. ما ناگزیر شدیم معنی درست شعر و ادبیات را روشن گردانیده و گوهر آنها را باز نماییم. آنان معنی شعر را هم نمی‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که شاعر یک فهم و دریافت بیشتر از دیگران دارد، و می‌گفتند: «شاعری قسمی از وحی است و روح شاعر بعالم بالا اتصال دارد». این سخنها را از بس گفته و شنیده بودند که خود نیز فریب خورده و برآستی آن را باور می‌کردند و پی‌پی اینها را نوشته و برخ ما میکشیدند.

ما گفتیم: «شعر سخنست، سخن سنجیده و آراسته. سخن بدو گونه است: پراکنده (نثر) و پیوسته (شعر). شعر یا سخن پیوسته بیش از این فزونی ندارد که تکه تکه سرایند و قافیه و برخی آرایشهای دیگر بآن افزایند. پس ما را با شعر دشمنی نتواند بود و این نمی‌خواهیم کسی شعر نگوید. آنچه ما می‌گوییم اینست که سخن چه پیوسته و چه پراکنده بهر نیاز باید بود و سخنی که از روی نیاز نباشد بیهوده است.

بسیاری از کارهای آدمی چنین است که خود خواستی نیست، بلکه برای یک خواست دیگری آنرا میکند. مثلاً ما میخوریم و می‌آشامیم. این خود خواست جداگانه نیست و ما بآن برای درستی تن میپردازیم، و اینست آزاد نیستیم که هر زمان خواستیم و هرچه خواستیم بخوریم بلکه ناگزیریم از خوراکیهای زیان آور و از خوردنیهای نابهنگام خودداری کنیم. سخن نیز از اینگونه است و هرکسی آزاد نیست که هرچه خواست و هرگاه که خواست بگوید. سخن برای اینست که آدمی آنچه را که در دل میدارد بدیگری بفهماند، و اینست که جز بهنگام نیاز بآن نباید برخیزد، و سخنیکه از روی نیاز و برای فهمانیدن اندیشه ای نباشد، چه پیوسته و چه پراکنده، بیهوده است و خرد و آزادگی از آن بیزار می‌باشد. یکی از کج فهمیها همینست که شعر را یک خواست جداگانه میدانند و آنرا بسته به نیاز نمی‌شمارند، و اینست بی آنکه نیازی در میان باشد تنها بنام آنکه شعر بسازند (و بگمان خود کمکی بادیات کنند) مینشینند و قافیه بافی میکنند، و این خود خطای بزرگی از ایشان می‌باشد، و نتیجه این خطاست که یک سحابی استرآبادی هفتاد هزار رباعی سروده، و یک صائب اسپهانی صد هزار شعر گفته، و هر یکی چنین پنداشته هرچه بیشتر گوید بهتر کار کرده.

فهم این سخنها بسیار دشوار می‌افتاد. آنان شعر را خود چیز نیکی دانسته و تنها شرطی را که بیک شاعر می‌بستند این بود که بسیار گرد مضمونهای کهن نگردد و در هر غزلی باری یک مضمون تازه ای بگنجاند، اما خرد و داوری خرد، و نیک و بد، و سود و زیان، چیزهایی بود که کمتر شنیده بودند و بسختی می‌توانستند گردن گزارند. این بود که ناگزیر میشدیم مثلهایی از هرگونه یاد کنیم. روزی در نشست گفتیم: ^۱ شما چون از جلو دکان بقالی می‌گذرید می‌بینید یکسو کره را در خیکی یا تشتی توده وار رویهم ریخته و یکجا کره های قالبی را پهلوی هم چیده. از اینها میتوان مثلی برای شعر و نثر آورد که آن یکی را نثر و این یکی را شعر پنداشت. پیداست که کره قالبی خوشماتر است ولی نخست باید گفت که در همه جا آنرا بکار نتوان برد. دوم باید گفت: ارزش از آن کره است و قالب نیز اندکی بآن افزوده و بهایی که ما

^۱ - این مثل از هر باره درست نیست. شعر این یک عیب را هم دارد که اگرچه وزن و قافیه ای بسخن افزاید سامان آنرا بهم زند ولی در کره قالبی چنین نیست.

بیک قالب کره می‌پردازیم بیش از همه در برابر کره است و یک ده یک آن در برابر قالب آن نیست. ولی اگر کسی چگونگی را نفهمد و چنین پندارد که ارزش از آن قالب است، و اینست هرچه بدستش آمد از خاک و گل و خاکستر و مانند اینها بقالب زده رویهم چیند، پیداست که باید او را بیخرد شمرد، و کنون شما ببینید که بیشتر شاعران در ایران (می‌گویم بیشترشان نه همه شان) بهمان لغزش دچار گردیده و چنین دانسته اند که ارجی که بشعر گزارده میشود از آن قافیه و وزن می‌باشد، و اینست در بند نیک و بد و سود و زیان معنی آن نبوده اند و سخنان بسیار بدی را با پیشانی باز بیرون ریخته اند، و دیگران که اندکی پروا کرده اند آنان هم در بند آنکه بسختی نیازی باشد و نباشد نبوده اند و خود شعر را یک خواست جداگانه شمرده اند.

بارها میدیدیم آنان جدایی میان شیوایی و استواری سخن یکشعر و هنرهای شعری که در آن بکار رفته با زیانهای معنای آن نمیتواند گزارد و اینست همیشه شیوایی شعرهای فلان شاعر را برخ ما میکشند و در خشم میشوند از اینکه ما چنان شعر شیوایی را نمی‌پسندیم، و با یکزبان تلخی بگله و ناله می‌پردازند و ما خود را ناگزیز میدیدیم که در برابر چنین نادانی از جا در نرفته با زبان نرم پاسخ پردازیم و بگوییم: نیکی یک چیز، هنگامیست که از هرباره نیک و بی زیان باشد. مثلا بنایی خانه ای را قشنگ ساخته که در خور تماشاست ولی چون آفتابگیر نیست پزشک آنرا نمی‌پسندد و یا چون از آبادی دور است زندگی در آنجا سخت است. پیداست که چنین خانه را نیک نمیتوان نامید. یا مثلا درزی رختی را بسیار خوب دوخته که همه دوختش را می‌پسندند، ولی ما میبینیم پارچه اش پوسیده بوده و یا میبینیم بتمان تنگ و کوتاه است، اینرا هم نیک نمیتوان نامید. زیرا ما خانه یا رخت را برای تماشا و یا بنام نمونه هنر نمی‌خواهیم بلکه برای نشستن و پوشیدن می‌خواهیم و اینست هنگامی آنها را پسندیم که بدر این کارها آید.

شعر را نیز شما برای سخنبازی می‌خواهید. ولی ما در آن از دیده سود و زیان توده مینگریم. ما همه چیز را برای پیشرفت کار توده می‌خواهیم و هیچگاه در پی بازیهای کودکانه و هوسهای بیخردانه نتوانیم بود. یک شعر اگر هم شیوا و استوار است و هنرهای شعری در آن بکار رفته، همینکه معنای زیان آوری را در بر میدارد باید آنرا بد شناسیم و بگوینده اش نکوهش کنیم.

این شگفت که تاکنون این پندار از دلها بیرون نرفته و بسیاری از هواخواهان پیمان نیز بی آنکه بروی من بیاورند برآند که شعرهای فلان شاعر و بهمان شاعر بنام آنکه شیوا و استوار است باید ارج گزارد. میباید بگویم این از ناتوانی اندیشه است و برادرانه بایشان یادآوری کنم که اندیشه خود را نیرومند گردانند. ما را امروز در این زمان سخت جهان هیچ چیزی گرانمایه تر از آزادی و پیشرفت کار توده نیست و باید هر چیزی را از ارجمند و بی ارج فدای این گردانیم و بیکبار از هوسها چشم پوشیم. آن شعرها که شما میگویید بآن شیوایی و استواری که پنداشته میشود نیست، و اگر هم باشد چون مایه پستی خویها و پراکندگی اندیشه هاست باید از میان برداریم و هرگز پروای شیوایی آنها نکنیم.

ببینید: ما با دشمنانی سخت در جنگیم و میبینیم یکخانه زیبایی را از ما بدست آورده و سنگر کرده اند و گلوله از آنجا بسر ما میریزند. آیا نه اینست که باید پروای زیبایی آن خانه را نکرده و بیدرننگ بویران کردن و برانداختن آنجا پردازیم؟!.. اگر اینرا می‌پذیرید آن شعرها نیز (با آنکه من آنها را چندان زیبا و شیوا نمی‌یابم) چنین است که چون افزار دست بیگانگان شده باید از میان برداریم.

این شاعران کمترین گناهشان ستایشگری برای بیگانگان و نان خوردن از دست دیگران بوده و بسیاری از ایشان بیباک و بیپروا زشتکاریهای خود را نیز برشته سخن کشیده اند و پرده آبروی خود را دریده اند. اینها گناههایی نیست که بتوان پاسبان شیوایی سخن چشم از آنها پوشید.

بدانید توده ای که سود و زیان خود را شناسند و بدینسان بسخن دلباختگی نمایند، سزد که دیگران آنان را سبکخرد شناسند و شاینده زندگانی آزاد ندانند. شما فریب آنرا نخورید که یکدسته شرقشناسان باینها ارجی می‌گزارند. آنان افزار سیاستند و جز فریفتن شما را نمی‌خواهند. مگر فراموش کرده اید که سی سال پیش بیگانگان در کشور ما چه آتش می‌افروختند و بملیونها شعر و هزارها دیوان شاعر کمترین ارجی نمیدادند؟!.. آخر شما فهم و خردتان بکجا رفته؟!.. چشده که خودتان نفهمید و همه رفتار و گفتار دیگران را پیش کشید؟!..

بسخت خود بازگردیم: هنگامیکه ما از غزلهای بیهوده نکوهش مینوشتیم میگفتند: «این منکر عشق است». دانسته شد بیچارگان معنی عشق را هم نمیدانند و با دلی سرد در اطاقی نشستن و رشته سخن را بدست قافیه داده و چند شعر خنکی سرودن را عشق میشناسند!.. تاکنون هم ندانسته ایم آنان از «عشق» چه معنایی می‌خواستند، و چگونه غزل بافتن را عشق مینامیدند، یا چگونه میشد که یکمرد پنجاه و شصت ساله با تنی نالان و سری لرزان، بی آنکه کسی در میان باشد و دلدادگی روی دهد، تنها با چند سخن بیسر و بنی خود را در جهان عشق پندارد و بدیگران سرزنش نموده بگوید: «آنان از عالم عشق بیخبرند». در اینجاست که میبینم پندار گاهی بسیار نیرومند است و کسانی را تا بجایهای بسیار دوری تواند کشید.

کسانیکه پنجاه سال دیرتر اینسخنان را بخوانند هر آینه در شگفت خواهند بود که ما در یک زمینه بی ارجی بسخت تا باین اندازه دامنه میدهیم. ایکاش آن کسان بودندی و آن شور و غوغا را که پنج سال پیش در پیرامون این زمینه بی ارج برخاسته بود دیدندی و از گزندها و زینها که ما در این راه کشیده ایم آگاه گردیدندی!.. بیگمان آن شور و دیوانگی نخوایدی و هرکس را که در جلوش یافتی از میان برداشتی، اگر نبودى که خدا پشتیبان ما بود و گفتارهای استوار پیمان زبانها را کوتاه کرد و پس از همه یکدسته از خود شاعران پاکدلانه بما پیوستند و یاری نمودند و بسیاری از آنان از شعرسرایى بازگشتند و آنرا رها کردند.

برای ادبیات ما جز معنای کوچکی پیدا نکردیم. بدینسان که سخن بدو گونه است: یک ساده و بی آرایش همچون سخن بازاریان و روستاییان و عامیان، و دیگری آراسته همچون سخن شاعران و ناطقان و خطیبان که سخن خود را با «تشبیه» و «جناس» و «استعاره» و مانند اینها می‌آراسته اند و مثلها برای روشنی بآنها می‌افزوده اند. عربها این را «ادب» نامیده و آن کسان را «ادیب» میخوانده اند. سپس در این زمینه دانشهایی بنام «معانی» و «بیان» و «بدیع» و مانند اینها پیدا شده که «علوم ادبی» یا «ادبیات» نامیده اند، و میباید گفت برای چیز کوچکی میدان بس بزرگی باز کرده اند و ما نیک می‌شناسیم که کسانیکه باین رشته ها میپرداخته اند جز بیکارگانی نبوده اند.

این در عرب بوده و سپس چون کلمه بایران آمده چون در ایران سخن بیش از همه شعر بوده و اینست در اینجا شعر و هنرهای شعری را «ادبیات» شناخته اند و میباید گفت معنی دیگر کوچکتر گردیده است، و ما میدانیم که سی سال پیش در ایران ارجی باین کلمه ننهاده اند و جز کسان اندکی آنرا نشناختندی و بر زبان نراندندی، ولی سپس که

شرقشناسان شور و هیاهو برانگیخته و این کلمه را بزبانها انداخته اند، در این میان یک پیشآمد نادرست این بوده که کلمه «لیتراتور» اروپایی را که بمعنی بزرگتر دیگرست و بهمه گفته‌ها و نوشته‌ها و کارهای اندیشه‌ای گفته شود «ادبیات» ترجمه کرده اند و نتیجه آن شده که ارجی را که اروپاییان به «لیتراتور» خود داده اند، و ستایشهایی که از آن کرده اند بهره این «ادبیات» گردیده.

مثلا «ادبیات زبان توده است». این ستایش درباره لیتراتور اروپایی بسیار گزافه آمیز نیست ولی درباره ادبیات ایرانی که همان شعرهای پراکنده آنچنانیست سراپا گزافه آمیز، و بلکه وارونه گویست. شعرهایی که شاعری در گوشه اطاق با صد بیروایی بتوده و حال آن سراید و خواستش جز قافیه بافی و سخسازي و پدیدآوردن «مضمون» نباشد، آن کجا و حال توده کجا!.. این شعرها زبان خود شاعر هم نیست. ما نیک میدانیم این شاعران که اینهمه دم از عشق زده و ناله‌ها نموده اند، سراپا دروغ و ساختگی است و گفته‌های او را درباره خودش راست نتوانیم پنداشت، چه رسد بآنکه زبان توده بدانیم.

این بود تاریخچه آن کلمه. کسانی که آنرا بزبان می‌آوردند این را نمیدانستند و چنانکه گفته ایم یک معنای روشنی از آن نمی فهمیدند. همین اندازه که آنرا یک چیز ارجداری پنداشته و جای بزرگی در دل‌های خود برایش باز میکردند و چون در بیرون آنرا بر سر شعرها و دیوانهای شاعران می‌آوردند بی آنکه پوچی و بیهودگی آنها را ببیندند، تنها بنام اینکه از ادبیات است ارجمند میشماردند، و هنگامیکه میدیدند ما نکوهش شعرها و بیهوده گوییها مینماییم نافهمیده برمیآشفتمند و بنام هواداری از «ادبیات» بغوغا و پرخاش برمیخواستند، ولی ما چون می‌پرسیدیم: «ادبیات چیست؟!» در اینجا بود که میماندند و ناگزیر میشدند خود را بناشیدن زده بروی خود نیاورند، و هنوز تاکنون نتوانسته اند پاسخی بآن پرسش ما بدهند. مگر گاهی کسانی از این گوشه و از آن گوشه سر بر می‌آورند و معنایی را که در کتابهای اروپایی برای کلمه لیتراتور دیده اند برداشته مینویسند و بگمان خود پاسخی بپرسش ما میدهند.

اینست کوتاه سخن داستان پیمان با ادبیات. چیزی باین بی ارجی یکسال ما را گرفتار خود گردانید و گزند و آزار فراوان رسانید. لیکن خوشنودیم که از کشاکش فیروز درآمدیم، و بهر سختی بود هیاهو را شکستیم و آنچه که باید فراموش نکرد اینکه از گام نخست یکدسته از خود شاعران، از جوانان و دیگران، پاکدلانه یاری نمودند و از شعرهای بیهوده‌ای که سروده بودند بیزاری نشان دادند، و این گذشته از همه چیز نمونه راستی پژوهی بود - نیرویی که ما بآن امید میبستیم، و بدینسان مایه دلگرمی میشدند. دیگران نیز اگرچه ایستادگی مینمودند ولی در درون ناگزیر از شکستن و پس رفتن بودند، و بهر حال در پایان کشاکش آن شور و دیوانگی فرو نشست.

این درباره شعر گفتن و دیوان پرداختن خودشان بود. اما درباره رواج دادن بدیوانهای گذشتگان و چاپ کردن کتابهای صوفیان و دیگران، از این زمینه، سخن دیگر خواهیم راند و در اینجا همین اندازه میگوییم که کاریکه باید کرد نکرده ایم.

این کشاکش و گفتگو نیک نشان داد که برای یک توده بیش از همه، راه، دربایست است که بداند کجا میرود و چه میخواهد و چکار باید کند و چکار باید نکند. یک توده بیراه بدینسان افزار دست دیگران گردد و بزبان خود کوششها کند، و درس خواندن و دانش اندوختن جلو چنین گمراهی را نتواند گرفت. در ایران دسته انبوهی برآند که

چون درس خوانده اند و پیش افتاده اند نیازی بیک راه یا آیینی ندارند، بلکه پیروی از یک راه یا آیینی را کمی خود می‌شمارند. این شور و گمراهی که هم از آنکسان سر میزد پاسخشان تواند داد.

این شور و گمراهی بهترین دلیل است که آنان از سود و زیان زندگانی آگاه نیستند و همینکه نام فلسفه یا ادبیات یا عنوان فریبنده دیگری می‌شنوند خود را میبازند و چیزهای سراپا زبانی را باین نامها پذیرفته و با شور و سرگرمی برواجش میکوشند.

همچنین نیک نشان داد که در پشت سر آن هیاهو و خودنماییها و پراکنده اندیشیها که یکدسته سرمایه خود ساخته اند و در هر زمینه ای ما بآنها برمیخوریم، یکرشته راستیهاست - راستیهای روشن و استوار که هر خردمندی آنها را پذیرد و گمان دیگری نبرد.

کسانی همیشه میگویند: «در دنیا حقیقت کجاست؟!..». یا میگویند: «حقیقت چیست؟!.. تو آنطور میفهمی و من اینطور میفهمم»، یا میگویند: «نیک و بد اعتباریست»، یا داوری خرد را نپذیرفته میگویند: «تازه عقل هم رفع اختلاف نمیکند» یا مانند این جمله ها که بسیار فراوان و بر سر زبانهاست، و خود دستاویزی بدست بدآموزان و ناپاکان میدهد که در گفتگویی همینکه از پاسخ درمیمانند، دست باین اندیشه های قلندرانه میزنند و آنها را آخرین پناهگاه خود می‌شناسند. چنانکه بارها گفته ایم در این چند سال همیشه این یکی از سنگها بوده که بجلو پای ما غلطانیده اند. همان روزها که در پیرامون ادبیات آن شور و هیاهو را مینمودند، کسانی از آشنایان می آمدند و چنین می‌گفتند: «تو از شعر بدت می‌آید و دیگران خوششان می‌آید. برای این خود را بزحمت انداختن لازم نیست».

پاسخ همه اینها از آنجا بدست آمد. زیرا در یک غوغایی که صدها کسان آنها برانگیخته و هریکی سخن دیگری میگفتند و دلیل دیگری می‌آوردند، ما آن غوغا را شکافتیم و در پشت سر آن گفته های پراکنده بسیار بیکرشته راستیایی رسیدیم. اگر گفته های ما را درباره شعر کوتاه کنند در چند جمله جا گیرد: «شعر سخست. سخن باید از روی نیاز باشد. سخن که از روی نیاز نباشد چه شعر و چه نثر بیهوده است. خرد از بیهوده گویی بیزار است».

کنون می‌خواهیم بخردان داوری نمایند: کدام یکی از اینها راست نیست؟!.. در کدام یکی گمان دیگری توان برد؟!.. این آزمایش تاکنون بارها رو داده و در هر بخشی از کوششهای پیمان، ما در برابر گفته های پراکنده و هیاهوی دیگران یکرشته راستیایی را پیش آورده ایم و همیشه دیده ایم بخردان آنها را پذیرفته اند و راه پیشرفت ما همیشه این بوده، ولی درباره شعر و ادبیات چون آغاز کار بود چنین آزمایشی بسیار بجا افتاد و گذشته از همه بدلگرمی خود ما افزود.

گفتار ۳

پیمان سال ششم - شماره ششم - شهریورماه ۱۳۱۹

دین راهنمای توده ها در زندگیست

باز نمودن معنی جهان و زندگانی - ریشه کن کردن بدآموزیها

راستیها یا حقایق زندگانی - کارشکنیهای بدخواهان

کتابهای گمراه کننده - ریشه بدآموزیها در کتابهاست

باورهای دینی بزرگترین بازدارنده - اروپا در کار خود درمانده است

اروپا در زندگی بیراه است - پیشرفت صنایع در اروپا

نواندیشان و پیروان کیشها - دین باید با خرد و دانش سازگار باشد

دین باید از دانشها بهره گیرد - فلسفه یونان با دین ناسازگار است

مرز میانه دین و دانش - دین نگهبان دانشهاست

کشاکش دین با دانش - ارزش دانشها - ارزش دین



کنون میبایست بخواست خود پردازیم و بدآموزیهای کهن و نو را ریشه برکنیم. از چه راه؟! از اینراه که از یکسو معنی جهان و زندگانی را باز نماییم و یکرشته راستیهایی را در این باره روشن گردانیم، و از یکسو کجی و بیهودگی کیشها و دیگر بدآموزیهای کهن و نو را با آشکار آورده بدور راندن آنها کوشیم. این بود دستوری که میبایست بکار بندیم.

برخی میگویند: مگر مردم معنی جهان و زندگی را نمی شناسند؟!.. میگوییم: اگر میشناسند پس این پراکنده گیها و کشاکشها از کجاست؟!.. چرا هر دسته راه دیگری را گرفته اند؟!.. اگر میشناسند چرا با دست خود بارگاه میسازند و گرد آن میگردند؟!.. چرا بمردگان پرداخته از آنها یاری میطلبند؟!.. چرا بگنبد طلا صلوات میفرستند؟!.. اگر میشناسند چرا از آسمان آتش و آهن بر سر یکدیگر میبارانند؟!.. چرا زمین را از خون بیگناهان رنگین میسازند؟!.. چرا بزنان و بچگان نمیبخشایند؟!..

پاسخ میدهند: «بشر است دیگر، بشر همیشه این اختلافها و گمراهیها را داشته است». میگوییم: همان «اختلافها» و «گمراهیها» از نشناختن معنی جهان و زندگانیست.

اینان آناند که بهمه چیز با دیده بیروایی نگرند، و برای هر بدی و آلودگی فلسفه درست کنند، و با هر کوششی که در راه پیشرفت جهان کرده شود دشمنی نمایند. درد اینان کوتاه بینی و بیدردیست.

چون می‌گوییم «راستیها» باید خواست خود را از آن روشن گردانیم و نمونه‌هایی را از آنها نشاندهیم. چه چیزهاست که ما راستیها مینامیم و بدینسان گرانمایه می‌شماریم؟..

ما «راستیها» یا «حقایق» آنها را می‌گوییم که باندیشه و خرد توان پذیرفت، و باید زندگی را بروی آنها بنیاد نهاد، و اینک یکرشته را مینویسیم. اینها بنیاد همه گفته‌های ماست:

«جهانیست در آنیم و باید خوار نداریم و همه دست بهم داده بآبادیش کوشیم. آفریدگار جهان را آفریده و آبادی آنرا بدست ما سپرده».

«آفریدگاری که جهان را بلکه جهانها را آفریده، بسیار بزرگست. باید بزرگش داریم و خود را در برابر او کوچک و ناتوان شناخته، و باختیاری که پنجاه سال و شصت سال در دست ماست فریفته نگردیم. باید خواست او را شناخته در زندگی پیروی از آن خواست کنیم».

«باید از روی آیین زییم، و جنگ و کشاکش را تا میتوانیم کمتر گردانیم. آدمیان را بکشاکش جز نیاز کمی نیست و باسانی تواند از روی آیین - آیین خردمندانه - همدست و همدوش زیند و از آسایش و خرسندی بهره یابند».

«آدمی جز از چهارپایان و ددانست. در این گوهر دیگری بنام روان میباشد که بسیار بزرگ و بسیار گرانمایه است».

«خدا چون مردم را آفریده آنچه برای زیستن نیاز دارند در زمین و آفتاب و هوا بسیجیده. سرمایه زندگانی اینهاست. مردم باید بهمدستی بکوشند و روزی و دیگر درباستیها را بدست آورند، و این پیشه‌ها و کارها و داد و ستد و بازرگانی همه برای آنست - همه برای آماده گردانیدن درباستیهای زندگانیست - و برای توانگری و پول اندوزی نیست».

«باید همه بکوشند و هرکسی باندازه شایستگی خدادادی و باندازه کوشش خود از زندگی بهره یابد».

«اروپا در اختراع و دانش بسیار پیش رفته ولی پیشرفت جهان تنها با اینها نیست. از اینها هنگامی بهره توان یافت که با آیین خردمندانه» برای زندگانی توأم باشد. کار تنها افزار ساختن نیست. باید دانست آن افزارها را چگونه بکار برد».

«این پیشرفت اروپا که تنها در دانش و اختراع پیش رفته، برای خود آن و جهان بیم آور میباشد».

«جهان همیشه در پیشرفت است و آینده آن با شکوهتر از گذشته اش خواهد بود».

«مرگ آدمی پایان زندگانی او نیست و زندگانی دیگری روان را در پی خواهد بود. ولی اینجهان و آنجهان بهم پیوسته و کارهای نیک و سودمندی که مایه آبادی اینجهان و نیکی این زندگی باشد، در آنجهان مایه خشنودی روان خواهد بود».

اینهاست یکرشته راستیها که فهرست وار آوردیم و اگر بخواهیم هر یکی را نیک روشن گردانیم باید بسخن درازی پردازیم. آنانکه پیمان را از سالهای پیش خوانده اند اینها بفهم آنان نزدیکست و آنانکه نچنانند توانند از «آموزگاران» پرسند و یا از «راه رستگاری» و دیگر جاها بدست آورند.

اینها چیزهاییست که باید پایه زندگانی آدمیان گردد، و در آنها گامست که جهان رنگ دیگری بخود گیرد و خوشی و خرسندی رخ نماید.

کسانی خواهند گفت: اینها را دیگران نیز گفته اند. می‌گوییم: کار تنها گفتن نیست، باید کوشید و اینها را روان گردانید. دیگران اگر برخی از اینها را بزبان رانده اند در پیش نبوده اند و هم خودشان وارونه آنرا نیز گفته اند. روزی یکی نزد من آمده می‌گوید: «اینها را که شما می‌گویید مولای ما از پیش گفته». می‌پرسم: «چه گفته؟!»، می‌گوید: «جنگ را حرام گردانیده»، می‌گوییم: ما جنگ را حرام (ناسزا) نگردانیده ایم. ما می‌خواهیم تا توانیم از آن جلوگیری کنیم. این جز از آنست که شما می‌گویید.

جنگ نیز چیزیست که بتوان آنرا حرام گردانید. بجنگ بسیار نیاز افتد و هرگاه که نیاز افتاد باید کرد و باز نایستاد، و آن نه تنها ناسزا نیست بلکه خود بایاست. ما باین میکوشیم که نیاز را بجنگ کمتر گردانیم. میکوشیم راه زیستن بآرامش و همدستی را بجهانیان یاد دهیم.

ما هر سخنی که بگوییم این جمله‌ها را خواهیم شنید: «اینرا دیگران نیز گفته اند»، «این در احادیث هم هست»، «اینرا از مفاوضات برداشته»، «اینکه چیزی نیست، اینرا همه میدانند... بیچارگان از آرزوها و سرفرازیهای زندگانی تنها اینرا فهمیده اند که شکستگی بخود راه ندهند و هرچه شنیدند از پاسخ زبانی باز نایستند. در توی بدبختیها و گرفتاریها می‌غلطند و تنها در بند آند که گامی به پیش بر ندارند.

در تبریز می‌گویند: «چنین چریده ای پس کو چربیت؟!». شما که چنان پیشوای بزرگی میدارید که همه چیز را میدانسته اند پس چرا چنین درمانده اید؟!.. چرا چنین بیچاره اید؟!.. از این گذشته، مگر کار تنها گفتن است؟!.. آیا تنها با اینکه گفته اند، باید دل خوش کرد و آسوده نشست؟!..

نیز کسانی خواهند گفت: اینها پیش نرود چنانکه تاکنون پیش نرفته. می‌گوییم: بسیار چیزهاست که تاکنون نبوده و از این پس خواهد بود. اینان از پیشرفت جهان ناآگاهند و این نمیدانند که آدمی روزی لخت و تهیدست در غارها میزیسته و زندگانش از آن چهارپایان و ددان (جز اندکی) بهتر نبوده، ولی اکنون باینحال رسیده که میبینیم و هیچ انگیزه ندارد که از این حال نگذرد و پیش نرود.

چنانکه گفتیم اینان کسانیند که برای هر بدی فلسفه می‌یافتند و در برابر هر کوششی نومیدی نشان میدهند، و من هرگاه که یکی از اینان را میبینم و سخنش را میشنوم بیاد آن داستان می‌افتم که در سال نخست جنبش مشروطه روزی در تبریز با یکی از دوستان از جلو قهوه خانه ای می‌گذشتیم. مردم را دیدیم انبوه شده اند، چون درنگریستیم یکی از خان نایبهای درباری را دیدیم که از مشروطه نکوهش میکند و چنین می‌گوید: «رعیت هم تواند بکار دولت پردازد؟!.. از آدم تا خاتم چنین چیزی را که شنیده؟!.. جمع شده اند قانون میخواهند.. میدانید قانون چیست؟!.. مثلاً اگر مقصری را پیش من آوردند من حق نداشته باشم چند شاپالاق (پشت گردنی) باو بزنم. بلکه باید بفرستم محکمه دو ساعت استنطاق کنند... پدرت با چه دردی مرد؟!.. مادرت با چه دردی مرد؟!.. آخر من می‌گوییم: این کارها اگر خوبست پدران ما که عقلهاشان بیشتر از ما بوده، پس آنها چرا اینها را نکردند؟!..». بدینسان خان نایب فلسفه بافی میکرد. گفته‌های اینان نیز از همان فلسفه‌های خان نایبی است.

بسختن خود باز گردیم: میبایست این راستیها را روشن گردانیم، و در دلها جا بهر اینها باز کنیم، و برای آنکه باینها پیشرفت دهیم میبایست با همه کیشهای ده و اند گانه که در ایران رواج میدارد، و با فلسفه کهن یونان و با صوفیگری و با خراباتیگری و با مادیگری اروپا نبرد کنیم. چه اینها با همه آنها ناسازگار میباشد.

این بود همیشه چنین کردیم که بهر زمینه که در آمدیم و سخنانی را گفتیم بچیزهای ناسازگار آن نیز پردازیم و پاسخهایی دهیم، و کسانی که پیمان را از نخست خوانده اند نیک میدانند که از یکایک این چیزها سخن رانده ایم و ایرادها نوشته ایم.

کسانی می آمدند و میگفتند: «چرا با همه جنگ میکنید؟!.. با یکدسته و دو دسته بسازید و بیاری اینان با دیگران بجنگید!..». میگفتم: ما نیز با راستیها ساخته ایم و با کجیها میجنگیم. میگفتم: مگر ما دنگک خواهیم زد که با یکدسته (اگرچه باورشان با گفته های ما یکی نیست) بسازیم؟!.. ما خواستمان برانداختن این باورهای بی بنیاد و پندارهای بیهوده است و افزار کار ما دلیل آوردن و مردم را بدآوری خرد خواندن میباشد. پس چگونه با یکدسته از آنان بسازیم؟!.. آیا جز زیان چه نتیجه از آن سازش خواهیم برد؟!..

آنروز مردم بدو دسته بودند: یکدسته بنام دینداری بروی کیشها ایستاده و آنها را نگه داشته، و یکدسته بزرگتری از آنها رو گردانیده و بنام «تجدد و تمدن» اندیشه های پراکنده اروپایی را گرفته بودند. برخی نیز هم آنها و هم اینرا گرفته و میان دو دسته جای برای خود باز کرده بودند. کمتر کسانی باندیشه شان میرسید که پشت سر آن گمراهیهای کهن و این آوارگیهای نوین یکرشته «راستیهای» باشد. چنین چیزی را نشنیده و خود نیز نیندیشیده بودند.

از اینرو هنگامیکه میدیدند ما با اروپاییگری نبرد کردیم (بگفته ایشان با تعدد و تمدن ضدیت نمودیم) و سپس یکایک کیشها و بصوفیگری و باطنیگری و فلسفه و مانند اینها پرداختیم و با هر یک دشمنی نشان دادیم، در شگفت میشدند و کسانی نزد من آمده میگفتند: «پس شما چه میخواهید؟!.. بجای اینها چه خواهید گذاشت؟!..».

مردیکه بالاترین جایگاه در کارهای دولتی رسیده و خود بدانشمندی شناخته میباشد، با من میگفت: «همان حرص و طمع اروپاییان که شما از آن مذمت مینویسید تنها علاج آن تصوف و عرفانست که شما اینرا هم قبح میکنید». اگرچه این گفته او از جای دیگر آب میخورد و رنگ نیرنگ و فریب بیشتر داشت تا رنگ باور و دانش، هرچه هست در آن روز آگاهیها از همین گونه بودی و کمتر کسانی را گمان بیکرشته راستیهای دیگری میرفت، و دیرگاهی کشید تا ما توانستیم بودن چنین راستیهای را بآنان بفهمانیم و زبان خرده گیران را ببندیم.

یکشب با بودن ده تن بیشتر، دو تن آخوندان قم (از آنان که خود را مصلح میشناسند) آمده و هر کدام پیشنهاد دیگری میکردند. یکی میگفت: «دین شیعه را انتخاب کرده رواج دهید»، و چون گفتیم: چسودی از آن تواند بود و ایرادهایی که میداشتیم یکایک شمردیم، گفت: «اینها راست است. شما این مذهب را انتحال کنید و خودتان هرچه باندیشه تان میرسد بگویید...»، و دلیل میآورد که تاگور فیلسوف هندی چون بایران آمد ما بدیدنش رفتیم و در میان گفتگو ایراد گرفتیم که چگونه با آن دانش و آگاهی در دین بت پرستی باز مانده؟!.. گفت: «من آنرا انتحال کرده ام. چون هر کسی باید خود را بیک دینی منسوب گرداند، منم خود را بآن منسوب ساخته ام، و گرنه کی بآن عمل میکنم؟!..». این بود پیشنهاد شگفت آن آخوند و دلیل شگفت تر از آنش.

دیگری میگفت: «کتابهای ملا محسن فیض را بگیرید و برواج آنها بکشید. مبنای عملتان آنها باشد»، و خود او یک کتابی را از ملا محسن همراه آورده بود. این آخوندها هر دو اکنون هستند و هنوز اندیشه «اصلاح» جهان را در دل میدارند.

اینست نمونه دوری اندیشه‌ها از راه و خواست ما.

یکی از کوششهایی که برای کندن ریشه بدآموزیها و گمراهیها باید کرد از میان بردن هزارها کتابهاست. یکی از مایه‌های درماندگی شرق اینها را باید شمرد و همه را از میان باید برد. از هزارسال پیش هر زمان سیل گمراهی دیگری برخاسته و از سر شرقیان گذشته، ولی چرکاب همه آنها در کتابها ته نشین گردیده. شما بیک کتابخانه درمی‌آید، کتابها میبینید پهلوی هم در قفسه‌ها چیده و چون درمینگرید، این کتابیست در عرفان، آن کتابیست در فلسفه یونان، آن فروغ مزدیسنی است و از زردشتیگری سخن میراند، این وجه دین ناصر خسرو است و از باطنیگری گفتگو میکند، این دیوان خیام خراباتیست، آن ترجمه فلسفه شوپنهاور است، این تفسیر ملا فتح الله است، آن مفتاح الجنانست، آن دیوان ننگین ایرج است، آن شعرهای صادق ملا رجب است، این کتاب فرائد میرزا ابوالفضل است، آن ارشاد العوام حاجی محمد کریمخانست، اگر بشمری کتابهای بیست و سی گمراهی و بدآموزی را در یک کتابخانه توانی یافت. اینها برای چیست و چسودی از آنها توان برداشت؟!.. آیا جز آتش چه چیز دیگر اینها را از میان تواند برد؟!..

اینها اگر بماند شما را نابود خواهد کرد، و شما پیش افتید و آنها را نابود گردانید.

میدانم کتاب نگه‌داری یکی از هوسهاییست که امروز رواج بسیار پیدا کرده و کسانی هرچه کتاب از نیک و بد بدست می‌آورند آنرا نگه‌میدارند و این سخن بر آنان ناگوار خواهد افتاد. ولی در راه پیشرفت توده باید از این هوسها درگذشت. یکی از دلایل بر آنکه اینها سراپا زیان می‌باشد آنست که بدخواهان شرق پولهای گراف ریخته و آن کتابها را چاپ کرده و برای شما میفرستند. آیا جز زیان شما آنان را چسودی از این تواند بود؟!..

از چیزهاییکه همراه هیاهوی ادبیات رواج یافته بدست آوردن کتابهای کهن و چاپ کردن آنهاست. همینکه چند تن از شرقشناسان این کار را کرده اند در شرق صدها کسان پیروی از آنان مینمایند و این راهی برای نام درآوردن و یا سودجویی شده که بی آنکه جدایی میانه کتابهای سودمند و زیانمند گزارند، هرچه پیدا میکنند بچاپ می‌رسانند. کنون شما اگر یکی از آنان را بیابید و پرسید خواهید دید پاسخی نمیدارد و خودش هم نمیداند بهره‌چرا آن کار را کرده است. اگر میخواهید بیازمایید، از آنکه وجه دین ناصر خسرو را بچاپ رسانیده پرسید: چسودی از آن برای توده خود چشم میداری؟!.. یا از آنکه دیوان صادق ملا رجب را پراکنده ساخته پرسید: چه نتیجه از پراکندن آن شعرهای رسوا میخواهی؟!.. یا از آنکه نصیحه الملوک غزالی را چاپ کرده پرسید: چه دانشی از خواندن آن سخنان پوچ خوانندگان را خواهد بود؟!.. پرسید تا ببینید چه پاسخ میدهند.

در اینجا داستانی هست که باید بنویسیم: در سال نخست پیمان که هنوز باین سخنان نپرداخته بودیم یکی از آشنایان کتابی آورد که بهمدستی چند تنی بچاپ رسانیده اند. چون نگاه کردم اسرارالتوحید بود. گفتم: کار نیکی نشده. اگر اروپاییان اینها را بچاپ می‌رسانند سود ما را نمیخواهند و چون بچاپ رسانیده اند باید جلوگیری از زیان آن کوشید. از این راه که چون این کتاب با زبان بسیار ساده و درستی نوشته شده بخوانندگان بگوییم از زبان او بهره جویند

نه از معنی و داستانهایش که جز سخنان پوچی نیست. آشنایم خشودی نشان داد و در این باره چیزهایی در پیمان نوشتیم، ولی دیده شد کسانی باز بخود نیامدند و سخنانی در ستایش آن کتاب نوشتند - کتابی که سرپای آن داستانهای رسواست.

از سختی‌هایی که در کار خود دیدیم پیش از همه در زمینه دین بود. کوششهای ما در این باره تاریخچه شگفتی پیدا کرد که نمیدانیم آنها شیرین و دلکش نامیم و یا تلخ و دلخراش. گفتارهای بسیاری که در این زمینه نوشته ایم گواه است که چه رنجها برده ایم.

ما بنام دین پیش می‌آمدیم، و از آنسوی این نام بسیار خوار گردیده و دسته انبوهی از درسخواندگان و برجستگان از آن رو گردانیده و آشکاره بیزاری مینمودند و کسانی از آنان نزد ما آمده چنین میگفتند: «باز هم شما نام دین را میرید؟!..». یا میگفتند: «این کار را اگر برای سیاست و صورتسازی هم میکنید نیک نیست»، و کمتر کسی باور میکرد که ما برآستی هوای دین میداریم.

این پیشآمد از آنجا برخاسته بود که ولتر و دیگران که در قرن هفدهم و پس از آن در اروپا برخاستند و از زندگانی و راه آن بگفتگو پرداختند و تکانی پدید آوردند، اینان در آن جستجوهای خود از راه زندگانی معنای خریدپذیری برای دین پیدا نکرده و آنها یک چیز بیهوده ای دانستند و سخت بدشمنی برخاستند و آنها خوار و بدنام گردانیدند. رفتاریکه با دین مسیحی در شورش فرانسه کرده شد نتیجه این دشمنی ولتر و دیگران بوده. بماند آنچه دانش و فلسفه کرده و هریکی بنوبت خود دشمنی سختی با دین نموده.

اینها هریکی داستان درازی دارد، و نتیجه اینها بود که دسته دانشمند و پیشرفت خواه در همه جا از دین بیزاری مینمودند، و آنها سراپا دروغ و فریب شمرده امید میداشتند که در سایه رواج دانشها و پیشرفت سوسیولوژی اروپا بیکبار از میان برخیزد و جهان از زیان آن آسوده گردد.

در چنین هنگامی ما درفش دین افراشته در راه نیک گردانیدن آن پیش آمدیم، و بیجا نبود که انبوهی خرده گرفته و خاموش نمی نشستند. ولی ما هم بیمایه بکار برنخاسته بودیم، و اگر دین میگفتیم یک معنای خریدپذیر و بسیار ارجداری از بهر آن در دل میداشتیم.

ما دین راه زندگی را میگفتیم. بارها نوشته ایم چنانکه کاروانیان در یک بیابان نیازمند شاهراند و اگر نباشد گمراه گردند و هر کاروانی رو بسوی دیگری آورند، همچنان آدمیان در زندگانی بیک دینی نیازمندند که همه از آن پیروی کنند و از هم پراکنده نگردند.

ما میگوییم: دانشها بمردم راه زندگی نشان نمیدهند. چه دلیلی بهتر از آنکه اروپا با صدها دانش بدینسان گرفتار است و روزبروز بر سختی زیستها میافزاید. میگوییم: جنگهای امروزی اروپا و کشتارها و ویرانیهایی که رو میدهد بیش از همه نتیجه نبودن راه میباشد و کسانی که پیمان را از سالهای پیش خوانده اند نیک میدانند که ما این روز را برای اروپا از پیش دیده و آگاهی داده ایم.

از همه اینها یک نتیجه را می‌خواهیم و آن اینکه گذشته از دانشها و آنچه از آنها توان آموخت، «دانستنیهایی» هست - «دانستنیهایی» که راه زندگی آموزد و مردمان را باسایش و خرسندی رساند، «دانستنیهایی» که بالاتر از همه اندیشه هاست - و خود این دانستنیهاست که دین مینامیم^۱.

این معنی نه آنست که کسی نپذیرد و یا ارج نگذارد. چیزیکه هست این معنی با هیچیک از دینهایی که بوده است راست نیاید. هیچیک از آنها باین معنی نیست. از اینرو بوده که ولتر و دیگران بآنها ارج نگزارده و جایی در میان کارهای زندگی برای آنها باز نکرده اند. ولتر و آن گونه دانشمندان اروپایی که پیشروان تکان اندیشه ها در اروپا میباشند، مردان با فهم و نیک اندیشی بوده اند و با دین مسیحی یا با کشیشان کینه در میانه نداشته اند، و اینکه بدشمنی برخاسته اند از آنست که راستی در میانه ندیده اند. چنانکه بارها گفته ایم: اینان کسانند که براستیها نرسیده اند ولی با کجیها بسیار جنگیده اند و همیشه باید ارج این کارشان را شناخت.

آن دینها هر یکی نخست بمعنی درستی که می‌گوییم پیدا شده، هر کدام نخست راه زندگی بوده و مردمان را از پراکندگی و گمراهی رهانیده، هر یکی در زمان خود بلندترین اندیشه ها را یاد داده و زمان درازی مردمان را راه برده. لیکن کم کم از یکسو چیزهایی از بیرون بآن آمیخته شده و گوهرش دیگر گردیده و از یکسو زمان پیش رفته و نتیجه آن شده که دین با زندگانی نساخته و در میانه دوری پیدا شده، و در این هنگام بوده که پیروان معنای دیگری به دین داده و چنین گفته اند: «دین برای نیکی اینجهان نیست و برای نیکی آنجهانست. برای آنست که در آنجهان نیک باشیم و به بهشت رویم». بدینسان دین برای بهشت جویی شده. این تاریخچه ایست که همه آنها از دین زردشت و دین موسی و مسیحیگری و اسلام پیدا کرده اند. این سرگذشتیست که بر سر همه گذشته.

وگرنه چه ولتر و چه دیگری نخواهد گفت زندگی راه نمی‌خواهد. ولتر و یاران او خود در جستجوی آن بوده اند که راهی برای زندگانی بدست آورند و چند گامی هم بسوی پیش برداشته اند، و خود چگونه شدی که یکره راستی برای زندگانی ببینند و نپذیرند و یا نیازی براه نشانند.

ما می‌شنویم: کسانی می‌گویند: «دیگر راه چیست؟!...». اینسخن جز از مغزهای سبک بیرون نیاید. برخی هم می‌گویند: «اروپاییان چطور ترقی کرده اند، ما هم ترقی میکنیم، راه دیگر چه میخواهد؟!...». این یکی از بهانه‌هاییست که همیشه پیش میکشند، و این کسان پست تر از آنند که خواست ما را بفهمند و یا ما ارجی بگفته آنان نهاده پاسخ برخیزیم، و نیک میدانیم که پس از شنیدن پاسخ هم گردن نخواهند گذاشت. لیکن برای آنکه گفته شان جلوگیری دیگران نگردد و بهرحال بهانه شان بریده شود پاسخ می‌پردازیم:

باینان باید گفت اروپا پیش نرفته و در کار خود درمانده است. آری اروپا شهرها را آراسته و کشورها را با راههای آهن و راههای شوسه و با سیمهای تلگراف و تلفن بهم بسته و صد افزار نوین برای زندگی پدید آورده، لیکن باسایش و خرسندی که همه کوششها برای آنست نه تنها نزدیک نشده بسیار هم دورتر گردیده. آن دیروز اروپا بود که گرسنه ها دسته میبستند و در شهرها میگردیدند و در سال فراوانی مردم از گرسنگی میمردند. در یکسو مردم بدینسان

^۱ - برای روشتر دانستن معنی دین «راه رستگاری» دیده شود.

سختی میکشیدند و در یکسو گندم و جو و شکر و قهوه خریدار پیدا نکرده بدریا میریختند. اینهم امروز آنست که آهن و آتش بر سر شهرها میریزند.

ما را چشده که اینها را با دیده ببینیم و باز بخواهیم از اروپا پیروی کنیم؟!.. چشده که خود راهی نجویم؟!.. گذشته از اینها همین اندازه پیشرفت اروپا که چشمهای شما را خیره گردانیده بیراه و کوشش بدست نیامده است و هیچگاه این نکرده اند که بتماشایستند و بیدردانه چنین گویند: «دیگران چطور ترقی کرده اند، ما نیز ترقی میکنیم». کشورهای بزرگ اروپا که نیرومند شده اند و در زمینه میهن دوستی و آمادگی برای نگهداری کشور پیش افتاده اند هر یکی از راهی باین نتیجه رسیده اند و سالیان دراز کوشش بکار برده اند. چیزیکه هست آن راهها اگر برای نیرومندی کشور نیک بوده برای آرامش و ایمنی جهان نیک نبوده، و آنگاه در زندگانی اروپا پستی و بلندی بی اندازه گردیده و دسته های بزرگی بهره از خوشی و خرسندی نمی یابند. ایراد ما از اینروهاست. ما میگوییم: اروپاییان یکشاهراه رستگاری که آسایش و آرامش را برای همگی در بردارد نمی شناسند و نمیدارند، و نمیگوییم بیکبار بیراهند. یک مردمی بیراه بهیچ جا نرسند و جز نابودی سرنوشتی ندارند.

روزی در نشستی که اینسخنان میرفت و ما از گرفتاریهای اروپا گفتگو میکردیم، یکی از باشندگان که رشگ و پستی ناآسوده اش گردانیده بود و خاموشی نمیتوانست، چنین گفت: «بسیار خوب، حالا ما باروپاییان برسیم!..»، اینرا گفت و بفیروزی سری تکان داد. خواستش آن بود که سخن بریده شود و گفتگوهای دیگری بمیان آید. گفتم نخست آنکه شما با این راهی که میروید باروپاییان هیچگاه نخواهید رسید. مردمیکه ده پانزده تیره اند و هر تیره بزبان دیگران میکوشند، مردمی که فریب یکمشت شرقشناسان بدخواه را خورده بنام یاوه بافان زمان مغول هیاو بلند میکنند، مردمیکه همچون کودکان سود از زیان نشناخته مردان جانفشانی را که در تاریخ خود میدارند فراموش کرده و نامهای یکمشت یاوه بافان را زنده میگردانند، مردمیکه چشم دیدن هیچ کوششی را در توده خود ندارند و از شنیدن نامهای ثقه الاسلام و یاران او که در راه کشور جان باخته اند آزرده میشوند، مردمیکه میخواهند نکوشند و زنده بمانند و پیش روند - چنین مردمی بهیچ جا نرسند. دوم آنکه چنان گیرید پس از سالها رنج و کوشش باروپاییان رسیده اید، آیا نه آنست که دوباره باید بکوشید و بیکرشته گرفتاریهای خود چاره اندیشید؟!.. پس چشده که ما راه بهتری را نشان میدهیم و شما بدینسان رشگ و خشم از خود مینمایید؟!.. آخر این چه زیان دارد که یکره نیکی برای جهان در شرق باز شود و این بار هم غربیان پیروی از شرقیان نمایند؟!.. جز پستی نهاد و رشگ پلید چه چیز دیگر شما را از همراهی با ما باز میدارد؟!..

اینان گناهشان کوچک نیست. اینان میخواهند با رشگ و پستی در برابر خواست خدا ایستند. میخواهند جلو یک کار بسیار بزرگ تاریخی را گیرند. اگر این راه در اروپا باز شدی و یکن اروپایی باین برمیخاستی اینان از دور بآن گراییدندی و بنامش بخود بالیدندی، ولی چون از شرق پیدا شده از بدنهادی دشمنی مینمایند. در سالهای نخست تا دیرگاهی همیشه میگفتند: «اینها را خود اروپاییان هم میدانند». برخی بیشمری را بآنجا میرسانیدند که بگویند فلان پرفسور همه اینها را نوشته. مردی در انجمنی گفتاری راند و چنین گفت: «کتاب آیین از ترکی عثمانی ترجمه شده، من ترکی آن را خوانده ام». اینست میگوییم: گناه اینان کوچک نیست و میباید آشکاره پستی شان را برخشان کشید.

در جهان همه کوششها برای آنست که مردم در راه آسایش توده و پیشرفت کار آن از سود و دلخواه خود درگذرند، و اینان بآن میکوشند که در راه دلخواه خود همه چیز توده را از میان ببرند و جلو همه کوششها را بگیرند.

نخست که نام دین می‌بردیم نواندیشان و پیروان اروپا روی در هم میکشیدند و رنجیدگی مینمودند، و بگمان ایشان ما مردم را به بازپس می‌بردیم. سپس چون دین را معنی کردیم و خواست خود را روشن گردانیدیم، پیروان کیشها رنجیدگی نمودند و بایراد و گله پرداختند. یکچیز شگفتی که دیدیم این بود که کسانی از آنانکه دیروز بنام بیدینی رنجیدگی مینمودند امروز دیدیم بنام هواداری از کیش (کیش پدری) بایراد برخاستند، و این چیزی بود که اگر ندیدیمی باسانی باور نکردیمی.

می‌بایست بهر دو دسته پاسخ دهیم و با هر دو بکوشیم. با نواندیشان کار تنها این نبود که با یکمشت لگام گسیختگان بی مایه که گوش بهیچ سخنی نمیدادند بجنگیم. یک کار بسیار بزرگ دیگر رفتاری بود که با دانشها و فلسفه مادی پیش گیریم. اینها هریکی همچون کوهی در برابر ما می‌ایستاد و ما نباستی آنها را نادیده انگاریم. ما همیشه توانیم که بهیاهوی این و آن و بایراهای بیهوده که میکنند ارج نگراریم و همه را نادیده انگاریم، ولی نتوانیم با جلوگیری که رو نموده و یا دشواری که پیش آمده بی پروایی نماییم. ما میدانستیم که باید بدانشها ارج گزاریم و جایگاه آنرا با دین روشن گردانیم و گره فلسفه مادی را باز نماییم.

نخست از دانشها سخن میرانیم. ما گفتیم: «دین باید با دانشها سازگار باشد». این سخنی بود که بایستی بگویم. دین که می‌خواهد معنی جهان و زندگی را بشناساند و مردمان را با راستیها آشنا گرداند ناگزیر باید با دانشها بکنار آید و از آنها سود جوید، ناگزیر باید با آنها سازگار باشد. چیزیکه هست می‌بایست ما دانش را هم معنی کنیم و خواست خود را از آن روشن گردانیم.

دینهایی که بوده با دانشها بسیار ناسازگار است و پیروان آنها همیشه با دانشها در جنگ می‌باشند. این جنگ و کشاکش در همه جا داستانها پیدا کرده. در ایران فراموش نشده که ملایان چه رسواییها نموده اند: دبستانها را تاراج کرده اند، کتابها پاره ساخته اند، صدها کسان را بنام آنکه از گردش زمین سخن میراند یا پیدایش ابر را از بخار می‌شمارد و مانند اینها بیدین خوانده و گزندها رسانیده اند. اکنون هم که کاری نمیتواند باز بیکار نیستند و هر دسته عنوان دیگری پیش می‌آورند. یکدسته هنوز از دشمنی با دین دست بر نداشته و چیزیکه هست غوغا و هیاهو را کنار گزارده اند و از راه دیگری پیش می‌آیند و هر زمان دستاویز دیگری برای کاستن از ارج دانشها پیدا میکنند و گاهی هم دیده میشود که بگفته هایی نزدیک بسرسام تبار می‌پردازند.

یکی از اینان که پیمان هم می‌خواند نزد من آمده می‌گوید: «چه اهمیتی باین علوم میدهید؟!.. علوم چیزی را کشف نکرده... مجهول اندر مجهول، سرالکتریسته کشف شده؟!.. سر قوه جاذبه کشف شده؟!..»، ما چون گاهی در پیمان از شناخته نبودن راز الکتریک و نیروی کشش سخن رانیم بدبخت می‌خواهد گفته های خودمان را برویمان کشد. گفتیم: راست است که دانشها همه چیز را روشن نگردانیده و نادانسته ها بسیار مانده، ولی این دلیل آن نیست که ما از دانسته ها هم چشم پوشیم. اگر راز الکتریک دانسته نشده ما نباید گردش زمین و چگونگی پیدایش ابر و صد مانند اینرا که دانسته شده کنار گزاریم. بیگمان در پزشکی چیزهای نادانسته فراوان خواهد بود، ولی از اینجا ما نباید دانشهایی را که درباره

میکروبها و چگونگی بیماریها بدست آمده نادیده انگاشته و بیک افسانه کهن درباره «جن زدگی» باور کنیم و داستانهایی را که در انجیل درباره مسیح و بیرون کردن جنها از تنهای بیماران آورده شده بپذیریم.

یکدسته دیگری از این راه پیش می‌آیند که دانشها را با آنچه از گفته‌های برانگیختگان و پیشوایان دینی در دست میدارند سازش دهند، و مثلا جمله ای را از قرآن یا از حدیث گرفته می‌گویند: «این آبروپلان را میگوید». از سی و چهل سال باز این دستاویزی برای فریبکارانی شده و در این باره لوسی و خنکی بی اندازه از خود نموده اند و ما را در اینجا فرصت گفتگو از آنها نیست. در یکسو کسانی ایراد میگیرند که در داستان ذوالقرنین قرآن برای زمین مشرق و مغرب یاد میکند و این دلیل است که آن را کره میدانند و در یکسو کسی کتاب نوشته میگوید قرآن نه تنها کره بودن زمین بلکه چرخیدن آنرا بگرد خورشید و بگرد خود و دیگر چرخیدنهای گوناگونش را هم آگاهی داده. یک کتاب آسمانی که برای دستور زندگانی بوده اینان از آن دانشهای طبیعی بیرون می‌آورند.

یکدسته دیگری، از دانشها دستاویز دیگری پیدا کرده چنین می‌گویند: «اگر تلگراف و تلفن و مانند اینها را دویست سال پیش از این گفتندی بیگمان مردم باور نکردندی ولی امروز ما آنها را میبینیم و ناگزیریم باور کنیم...»، خواستشان اینست که داستان هزارسال زندگانی خضرو مرده زنده گردانیدن مسیح و مانند اینها که شگفت مینماید و کسانی باور نمیدارند هم از اینگونه میباشد و همگی راست است. اینان از دانشها این نتیجه را میگیرند که هرکس هر چیز نشدنی و باور نکردنی که گفت باید پذیرفت، و بچون و چرا برنخاست، و این نتیجه بسیار شگفتی است که میگیرند. اینان تلگراف بی سیم و رادیو و مانند آنها را که میبینند چنین میپندارند که بی افزار و از یکره بیرون از آیین طبیعت کار میکند، و اینست می‌خواهند هرچه کارهای بیرون از آیین طبیعت باز گفته شود کسی ایراد نگیرد. در اینجا است که باید گفت بیچارگان سررشته را گم کرده اند. باید گفت زبون و دستگیر نادانیهای خود شده اند. دانشها که صد آگاهی بسیار گرانبهایی را در بر میدارد، اینان رفتارشان با آنها اینست.

اینها همه بیهوده است. اینان نه معنی دین را میشناسند و نه درباره دانشها آگاهی درستی میدارند. اینان چندان دورند که من نمیدانم با چه زبان اندازه گمراهی و ناپاکدلی ایشان را باز نمایم. دین اگر برای باز نمودن معنی زندگانی و نزدیک گردانیدن مردمان براستیهاست باید از دانشها بهره جوید نه اینکه با آنها دشمنی کند.

ما از گام نخست گفتیم: «دین باید با خرد و دانش سازگار باشد». این ترازویی بود که بدست دادیم - ترازویی که سنگ آن خرد و دانش، و کالایش دین است. ولی این به تنهایی بس نبود و چه بسا زیانها از آن برخاستی. ارزش یک ترازو در سنگ آن میباشد. کسی که ترازو بدست مردم میدهد باید سنگ آنرا نیز درست گرداند و با دست خود سپارد. ما می‌گفتیم: «دین باید با خرد و دانش سازگار باشد»، در جاییکه مردم معنی خرد و دانش را نمیدانستند و هرکس توانستی هوس یا پندار خود را «خرد» خواند و یا بافندگیهای این و آن را «دانش» نامد. چنانکه همین کار را میکردند. بارها می‌گفتند: «من عقلم اینطور حکم میکند که فهمیده ام، با عقل دیگران کار ندارم»، یا نوشته های فلان پرفسور و بهمان فیلسوف را پیش کشیده می‌گفتند: «پس اینها عالم نبودند».

ما ناگزیر شدیم چه درباره خرد و چه درباره دانشها گفتارهای فراوان نویسیم و آنها را معنی کنیم. درباره خرد داستان کوششهای خود را نوشته ایم. درباره دانشها هم گفتیم: «نه هر آنچه با این نام خوانده میشود براستی دانش میباشد».

ما از این کلمه یک معنای جدایی می‌خواهیم. دانش آنست که نتیجه دریافتهای آدمی باشد و یا در سایه آزمایش و جستجو بدست آید. رویهمرفته تا چیزی بیگمان نگردد از دانش نتوان شمرد».

بسیاری چنین مینداشتند هرآنچه در کتابست یا هرآنچه از زبان یک اروپایی درمیآید دانش است و باید پذیرفت. یکی از آنان که در تهران است و در میان «مصلحین» از سرجنبانان میباشد روزی نزد من آمد و درباره نیارستنیها سخن میراند. گفتم گذشته از همه چیز، اینها با تاریخ درست نیاید. ما چنین داستانهایی در آن نمی‌یابیم. گفت: «ما از خود فرنگیها نوشته در دست میداریم که تاریخ همه حوادث را ضبط نتوان کرد و بآن اعتماد نتوان نمود». گفتم: مگر هرچه فرنگی گفت باید پذیرفت؟! یا ما مگر بتاریخ از روی گفته فرنگیها ارج می‌گذاریم که اکنون چون می‌گویند ارج نگزارید نگزاریم. آری تاریخ همه پیشآمدها را نگهداری نتواند کرد. ولی پیشآمدهایی را - همچون مرده را زنده کردن و آفتاب را باز گرداندن و چوب را اژدها ساختن - فراموش هم نتواند کرد.

در میان این گفتگو از دانشها بود که با فلسفه کهن یونان روبرو گردیدیم و گفتارهای بسیار درباره آن نوشتیم. زیرا در شرق اینرا دانش شماردندی و آنچه افلاطون یا ارسطو یا ملاصدرا یا بوعلی سینا یا فارابی یا دیگری گفته «حجت» دانستندی، و ما اگر بنکوهش از آن برنخاسته و بیپایش را روشن نکرده بودیم نتیجه این شدی که بجای دانش در ترازویش گزارند و دین را با آن سنجند.

گفتارهایی که درباره فلسفه یونان در پیمان و دیگر جاها نوشته ایم یکی از ارجدارترین کوششهای ماست و از آنها توان دانست که آن گمراهی کهن چه ریشه ای در شرق دوانیده بوده، و شما اگر می‌خواهید اندازه گمراهی پیشوایان دین را بشناسید آنرا ببینید که این فلسفه را که سراپا پندار است و کمترین دانشی از آن بدست نیاید و آشکاره با دین ناسازگار میباشد و در آغاز پیدایشش پیروان آنرا بیدین دانسته و میکشته اند، اینان اکنون آنرا بد نمیدانند و در نجف و قم و همه جا درس می‌خوانند، ولی فلسفه داروین که بنیاد آن آزمایش و جستجوست و یکرشته آگاهیهای بسیار گرانبها را در بر میدارد، اینان آنرا نپذیرفته و چهل سال پیش چون تازه در شرق رواج مییافت بهیاهوی بزرگی برخاستند و خوانندگان آنرا بیدین نامیدند. اینست آگاهی اینان از دانش و جز از دانش.

در اینجا جستار ارجدار دیگری رخ مینمود، و آن اینکه: آیا دین چه کارهایی کند و دانش چه کارهایی؟! میبایست این روشن گردد و در میانه مرزی پدید آید. گفتیم دین برای شناسیدن معنی جهان و زندگانی، و گزاردن آیینی برای زیست جهانیان، و بنیکی رسانیدن و بالا بردن آدمیان و این چیزها میباشد، و خود روشنست که باید جز باین زمینه ها نپردازد. باید جز از این را بداننها باز گزارده ولی از بیراهیهای آنها جلو گیرد.

چنانکه گفتیم راه دانشها جستجو و آزمایش است و دین برای چیزهایی میباشد که از آن راه بدست نیاید و جز با یک نیروی والاتری (یک نیروی خدایی) دانسته نشود. این مرزی میانه دین و دانشهاست. هریکی زمینه اش دیگر و راه بدست آوردنش دیگر است، ولی دین و دانش پشتیبان همدند. هر دو یک خواست را دنبال میکنند و همیشه همدوشند. دین از دانشها والاتر است و همیشه از آنها بهره جوید و از نتیجه های آنها برخوردار گردد، ولی در همانحال باید عنوان راهنمایی بآنها دارد و از لغزشها و بیراهیها که در پیرامون آنها پیش آید جلو گیرد، و راه بهره مندی از آنها را بمردم نشان دهد.

سخن را با مثل روشن گردانیم. دین می‌گوید: «این جهان با این سامان و آراستگی بخود نتواند بود و بیگمان آفریدگار دانا و توانایی آنرا پدید آورده و هم میگرداند». می‌گوید: «بیگمان از این آفریدن او را خواستی هست و باید خواست او را شناخت و بکار بست...». اینها چیزهاییست که باید از دین یاد گرفت و در اینجا است که ما می‌گوییم: «دین زبان طبیعت می‌باشد». ولی چگونگی پیدایش زمین و چگونگی پیدایش ابر و بارش باران و تگرگ و گرفتن خورشید و ماه و داستان پیدایش جانوران و آدمیان و کره بودن زمین و گردش آن بگرد خورشید و بسیار مانند آنها چیزهاییست که باید از دانشها بدست آورد.

دانشها از راه آزمایش و جستجو تا هر کجا که پیش رود رفته است و بهر نتیجه ای که رسد باید پذیرفت و دین را بآنها پیکاری نخواهد بود. ولی اگر کسانی خواهند از آغاز آفرینش و چگونگی پدید آمدن جهان سخن رانند (چنانکه فیلسوفان یونان کرده اند) چون راهی بآنها باز نیست ناگزیز رشته بدست پندار و انگار خواهد افتاد که دانشی بدست نیامده و سخنهای گوناگون پیدا خواهد شد و این یکی از بیراهیهاییست که باید از آن دوری گزید.

یک مثل دیگر: نتیجه هایی را که دانشمند بنام داروین و شاگردان او از جستجوهای خود در زمینه چگونگی پیدایش جانوران و جدا شدن آنها از یکدیگر بدست آورده اند باید پذیرفت و در بند سخنان بیپایه ای که در توریت و دیگر کتابهای جهود است نبود. ولی درباره جدا شدن آدمی از بوزینه که آنان می‌گویند باید ایستادگی نمود. چه این گفته از آنست که بسرشت آدمی پی نبرده اند و تنها سرشت جانی او را بدیده گرفته اند.

این گمان از داروین و شاگردانش گذشته از آنکه لغزش است و دلیل بنادرستی آن در دست ماست از دیده پیشرفت جهان و نیکی آدمیان نیز زیانها میدارد. آدمی که همپای چهارپایان و ددان باشد ازو چشم آدمی نتوان داشت. ما در این باره ها آنچه گفتنی است بسیار گفته ایم. گفتگو از آدمی و سرشت او را دین باید کند.

این جستار بسیار ارجدار است و ما میبایست در پیرامون آن سخن بسیار رانیم. ولی در این تاریخچه ناگزیریم بکوتاهی گراییم.

کشاکش دین و دانش از داستانهای شناخته شده می‌باشد و در این باره کتابها و گفتارها فراوان نوشته شده و چنانکه گفتیم در یکجا پیروان دین با دانشها بدشمنی برخاسته اند و در یکجا هم هواداران دانشها از دین نکوهش و سرزنش دریغ نگفته اند. این هم گفتیم که این دسته دوم را گناهکار نمی‌شناسیم و تنها اینرا می‌گوییم که از معنی راستین دین آگاه نبوده‌اند.

هرچه هست از هنگامیکه دانشها بروج پرداخته رخنه به بنیاد دینها افتاده و هواداران دین هرچه کوشیده اند بجایی نرسیده، و از دیگران کسانی که بسازش میانه این دو برخاسته آنان هم نتیجه برنداشته اند. ما بارها می‌شنیدیم: «فلان پرفسور گفته دین را با دانشها ناسازگاری نیست»، و یکچنین سخنی که از یک نویسنده اروپایی بدست می‌افتاد، هواداران دین آنرا دستاویز ساخته گوینده را هرچه بزرگتر میگردانیدند و سخنش را از روزنامه ای بروزنامه دیگری میبردند.

ولی ما خود میدیدیم اینسخن جز گرافه نمیباشد. آن پرفسور کدام دین را گفته؟!.. اگر اینها را گفته که هست ما آشکاره میبینیم که با دانشها صد ناسازگاری میدارند. مگر میتوان بگفته یک مرد ناشناسی از فهم و دریافت خود چشم پوشید؟!..

من خود پیش از آنکه باین کار برخیزم همیشه در این باره می اندیشیدمی و پیداست که راه بجایی نمیردمی، و هنگامیکه باین کار برمیخاستم یکی از دشواریهایی که همچون کوهی در برابر چشم میایستاد همین بود. ولی چون بکار پرداختیم و گام بگام پیش آمدیم دشواری بخود آسان گردید و ناسازگاری میانه آموزاکهای ما با دانشها دیده نشد و سپس گامهای دیگری پیش آمده و باینجا رسیدیم که دین را با دانشها همدوش یابیم و در راه پیشرفتی که از دوستان سال پیش بروی جهان باز شده دین را با دانش همگام بینیم و سپس باز گامهایی پیشتر نهاده تا باینجا آمدیم که دین را پیشوا و راهنمای دانشها و نگهبان و نگهدار آنها یابیم.

ارج این کار را هنگامی نیک توان دانست که ارج دین و ارج دانش هریکی را شناخته و آنها را رویهم بدیده گیریم.

درباره دانشها ما از اختراع اتومبیل و راه آهن و هواپیما و تلگراف و تلفن و مانند اینها که افزارهای زندگانست و بیکبار زندگی را براه دیگری انداخته گفتگو نمیکنیم، و اینها نیست که می‌خواهیم بدیده گیریم. ما درباره اینها اندیشه خود را بارها نوشته ایم. آنچه ما می‌خواهیم و ارج بآنها می‌گذاریم آگاهیهای گرانبایست که دانشها درباره زمین و ستارگان و آفتاب و ماه و هوا، و درباره آخشیحها (عناصر) و چگونگی سرشتن آنها، و درباره تن آدمی و چگونگی زیست آن، و چگونگی دردها و بیماریها، و درباره میکروبها و صدها مانند اینها داده. یک کلمه بگویم: چشمهای ما را باز گردانیده و هزارها چیزها را که گذشتگان نمی شناختند و نمیدانستند بما یاد داده. همان دانشهای طبیعی هریکی را که بگیریم بسیار ارجمند است و چیزهای گرانبهای بسیار را بما میآموزد. اینها نچیزست که ما ارج نگراریم و جایگاهی برای آنها در گفتگوها و جستجوهای خود باز نکنیم. دوباره میگویم: ما اگر در پی دانستن و شناختن راستیها میباشیم، اینها در آنراه، یاوری بزرگی بما میکنند و ما نباید ارج ناشناسی نماییم.

این پیشرفت و فیروزی که در قرنهای آخر در زمینه تاریخ رو داده و گذشته را تا ده هزارها سال برای ما - بیش یا کم - روشن گردانیده و توده های نابود شده بسیاری را که نمی شناختیم بما شناسانیده و پندارها و افسانه های بسیاری را که در میان بوده بکنار برده، اگر تنها اینرا بدیده گیریم خود پیشرفت و فیروزی ارجدارست.

همین تاریخ یک آگاهی بسیار سودمندی را بما میدهد، و آن اینکه آدمیان این راه پیشرفت (یا بگفته اروپاییان تمدن) را که می پیمایند از لختی و تهیدستی و نادانی آغاز کرده اند. روزی بوده که آدمیان رختشان جز برگهای درختان و پوستهای جانوران نمیبوده، و از صدها کاجال و افزار زندگانی که امروز در دست میدارند یکی را نمی شناخته و نمیدانسته اند، و از دانشها هیچی را نمی شناخته اند. ولی سپس کم کم رو به پیشرفت نهاده و تا باینجا که امروز هست رسیده اند.

این آگاهی را تاریخ بما میدهد و ما از آن پی برده و میدانیم آفریدگار چنین خواسته جهان همیشه پیش رود و این راه را گام بگام بیمایید، و از همینجا میدانیم که آینده جهان بهتر و با شکوهتر از گذشته اش خواهد بود. میدانیم که این

تکان و جنبش که در راه دانشها و افزارسازیها در قرنهای آخر پیدا شده بخواست آفریدگار بوده و بهمان دلیل باید یک تکان و جنبشی نیز در زمینه «آیین زندگانی» روی دهد تا جهانیان راه بهره مندی از آن افزارها و اختراعات را بشناسند و آن همینست که ما آغاز کرده ایم و بدستگیری «پیمان» میکوشیم.

در جای دیگر هم نوشته ایم چنانکه باید هستی آفریدگار و یگانگی و دانایی و توانایی او را از دیدن و سنجیدن گیتی بدست آورد، و آن رفتار فیلسوفان و دیگران که در کنج خانه نشسته از پندار و انگار خود چیزهایی بیرون می‌آورند همه لغزش بوده، همچنان باید خواست آفریدگار و آیین او را درباره جهان از همان راه دیدن و سنجیدن جهان شناخت، و در اینجا نیز در کنج خانه ها نشستن و از پندار خود چیزهایی بافتن بسیار بیهوده است.

اینست نمونه ای از ارزش دانشها. اما ارزش دین: در آن باره همین بس که می‌گوییم آموزگاری و الاثر از همه اندیشه هاست، آموزگاریست که آسایش جهانیان و آبادی جهان را در بر میدارد. بیش از این سخن چه نیاز است. ما این دو چیز بسیار ارجمند را با هم سازش داده و همدوش یکدیگر گردانیده ایم، و ارج این کار است که می‌خواهیم خوانندگان بدیده گیرند.

گفته اند هر چیزی با آخشیخ خود شناخته گردد. چنانکه گفتیم کیشها و دینهایی که بوده همگی با دانشها ناسازگار است و همیشه با آن جنگ میکند. کنون شما از پیشوایان دینی پرسید: چه باید کرد؟!.. آیا باید از دانشها چشم پوشید؟!.. بهتر است این روشن گردد که آیا مردم در اینجهان که هستند و زندگی بسر می‌برند، بیندیشند و بجستجو و آزمایش پردازند یا نه؟!.. اگر می‌گویید پردازند آشکار بگوید تا همه بدانند. اگر می‌گویید پردازند خوب نتیجه پرداختن همینها شده که هست و شما با آنها دشمنی میکنید. این در نتیجه جستجو بدست آمده که گیتی در یکزمان بسیار درازی - در چند میلیونها سال - پیدایش یافته: نخست سنگ و خاک و اینگونه چیزها پیدا شده، سپس درخت و رستنیها سر بر آورده، پس از آن جانوران پیدا شده اند، در پایان آدمی پدید آمده. این یک مثل کوچکیست و بسیار مانند این میباشد که همگی نتیجه جستجو و آزمایش است و با دین و کیش که شما میدارید و دنبال میکنید و دست برنمیدارید آشکاره ناسازگار است. همان فلسفه داروین که شما آن هیاهو را در برابرش برانگیختید نتیجه جستجوست. پس بگوید چه باید کرد؟!..

شما باید یکی از دو کار را بکنید: یا بگویید مردم پی دانشها نروند و این رشته را بیکبار رها کنند، و یا آنچه از دانشها بدست آمده بپذیرید و این پندارهای بیهوده را که دین مینامید دست بردارید. شما ناگزیرید لغزشهای دانشها را هم بپذیرید و بگفته داروین و شاگردان او درباره بوزینه و آدمی نیز گردن گزارید، زیرا از تهیدستی پاسخی باین لغزش آنان هم نداده اید و نمیتوانید داد.

من خواستارم خوانندگان اینرا از آنان پرسند و پاسخ بخواهند. بنویسند از علمایی که در نجف یا مصر هستند پاسخ طلبند. یک شیوه اینان همینست که با نادانیهای خود مردم را دچار دشواری گردانند، و آنگاه کنار کشیده خود را بناشیندن زنند، ولی تا کی باید این رفتار را پیش برند؟!..

این پرسش و ایراد تنها از علمای اسلام نیست. از پیشوایان مسیحی نیز هست. آن داستانها که با دانشها نمیسازد بیش از همه در توریت و انجیل میباشد و این از شگفتیهای جهانست که با صدها دانشگاهها و دانشکده ها و لابراتوارها در

اروپا و آمریکا هنوز کلیساها می‌ایستد و انجیل و تورات خوانده میشود. از شگفتیهاست که با آگاهیها و آزمایشهای بسیار درباره میکروبها و بیماریها باز کسانی داستانهای انجیل را درباره بیرون کردن مسیح جنها را از درون بیماران میخوانند و شگفت تر آنکه چنان کتابی را از آن خدا می‌شمارند و از چنان افسانه های خنکی برای جهان رستگاری میطلبند. در اینجاست که باید گفت: پندارپرستی از بدترین گرفتاریهای جهان باشد و خرد و همه چیز را زبون گرداند.

شنیدنیست که با یکی اینسخن را میگفتیم و ایراد میگرفتیم. چنانکه شیوه بسیاری از اینکسان می باشد که سخن را درست نشنیده و نیندیشیده پاسخ پردازند، زبان باز کرده چنین گفت: «ایراد شما درست نیست. زیرا مقصود از جن همین میکروبها بوده. در اخبار ما همیشه میکروب را جن نامیده اند...»، گفتم بهتر بود بیندیشی و سخن گویی تا سبکمغزی خود را نشان ندهی. در همان داستانهای انجیل سخن گفتن جنها را یاد میکند. میگوید جنها بمسیح میگفته اند ای پسر خدا چرا ما را بحال خود نمیگزاری؟!.. آیا میکروب سخن گوید؟!.. و آنگاه بیرون کردن میکروبها از تنها چه معنی دارد؟!.. پس از همگی، مگر دشواری تنها همینست که بدینسان دست بدامن گزارش زنی؟!..

از آن شنیدنتر اینست که با یکی از کشیشان و مسیونران که این سخن میرفت گفت: «اینکه با آنهمه دانشگاهها و آزمایشگاهها باز کلیساها می‌ایستند این خود معجزه دین مسیح است...». گفتم: اگر پافشاری بر کجیها و نادانیها معجزه باشد این معجزه را پیش از شما جهودان نشان داده اند، پیش از ایشان زردشتیان نشان داده اند، پیش از همه بت پرستان نشان داده اند. معجزه یکدسته از هندوها از همه بزرگتر است که در این جهان دانش و پس از آنهمه پیشرفتها در کار خداشناسی، هنوز دست از مارپرستی و گاوپرستی برنداشته اند و صدها نکوهش که میشوند خم بابر نمی آورند.

گفتار ۴

پیمان سال نهم - شماره هفتم - مهرماه ۱۳۱۹

زندگانی توده ای باید آدمیانه باشد

مادیگری چیست؟ مادیگری ازدهای گمراهی در جهان

پیشرفت مادیگری - دینها در برابر مادیگری - مهنامه پیمان و مادیگری

داستان جان و روان - فهم و اندیشه و خرد - معنی آدمیگری

دلسوزی بدیگران - نیکی دوستی - راستی پژوهی - آدمی نیکی پذیر است

خرد داور راست و کج و نیک و بد است

سرچشمه کارهای جانوران خودخواهیست - پاسخ به خرده گیران



اما فلسفه مادی، بهتر است نخست چند سخنی از خود آن برانیم: این میگوید جهان جز ماده و نمایشهای آن نیست، و در جهان هر جنبشی دیده میشود ازوست. سرما میشود، گرما میشود، باران میبارد، تگرگ میبارد، کشت میروید، درخت بار میدهد، بچه زاییده میشود، پیر میمیرد، و هزارها مانند اینها همگی از خود جهانست و همگی نتیجه بهم پیوستن و از هم گسستن آخشیجهاست. میگوید: همین جهان پدیدار است و در پشت سر این چیزی نیست.

میگوید: آدمی همین تن و جان میباشد و بس. از درستی تن و گردش خون مزید و از بهم خوردن آن میمیرد. اندیشیدن و دریافتن و فهمیدن و خشم گرفتن و دوست داشتن و دیگر مانند اینها از کارهای دماغ میباشد. هرچه هست از این تن و جان است و بیرون از این چیزی نیست.

اینست کوتاهشده گفته های مادیان، و این تنها سخن نیست و دلیل بسیار برای آن یاد میکنند. امروز برداشت همه دانشهای طبیعی اینست و همه آنها از ماده و از نمایشهای آن گفتگو میکنند. شیمی میگوید: هر چیزی از بهم پیوستن چند آخشیج پدید آید: هیدروژن با آزوت آمونیاک، با اکسیژن آب، با کلور اسید کلوریدیک شود، از سدیم با آب سود سوزنده، با کلور نمک خوراک، با اسید سولفریک سولفات دو سود پدید آید.

میگوید: تنهای جانوران و تنه های درختان و همه رستنیها هریکی یک «فرمول» شیمیاییست و نموده های گوناگون که از آنها پدیدار میشود همگی نتیجه دیگر شدن آخشیجها و کم و بیش گردیدن اندازه آنهاست.

پزشکی میگوید: کودک در شکم مادر از بهم آمیختن سلولهای نرینه و مادینه پدید می آید و همچون یک اندامی از مادر در تن او جا گرفته و از خوراکهایی که او میخورد برخوردار شده و تن و اندامش از آن درست میگردد و روزبروز پرورش یافته بزرگ میشود، تا نوبت بیرون آمدنش برسد.

گیتی شناسی میگوید: از بخارها ابر پیدا میشود، از ابر باران فرو میریزد، از ریزش باران و تابش آفتاب درختها و گیاهها پرورش می یابد و سر میافرازد.^۱

فلسفه داروین میگوید: زندگی نخست از جانوران یک شکمی آغازیده و کم کم تا باینحال رسیده و همه جانوران از یکدیگر جدا شده و آدمی نیز از بوزینه جدا گردیده.

همه اینها نیز گفته های مادیان را میرساند و همه از جهان پدیدار سخن رانده و چیزی را در بیرون از آن نشان نمیدهد.

مادیگری از اینجا برخاسته و نتیجه اینها باور نداشتن بخدا و بروان بوده، ولی مادیان در این اندازه نایستاده و در جستجوهای خود به نتیجه های دیگری هم رسیده اند:

نخست - جهانرا نبردگاهی و زندگی را سراسر نبرد شناخته اند.

دوم - آدمیان را با چهارپایان و ددان یکی شناخته و جدایی در میان آنها نیافته اند.

سوم - بخرد یا بیک نیرویی که راست از دروغ و نیک از بد شناسد باور نداشته اند.

این نتیجه ها یکسر با دین ناسازگار است. مادیگری گذشته از آنکه بنیاد دین را (که باور داشتن بهستی آفریدگار و جاویدانی روانست) برمیاندازد، زمینه هم برای آن باز نمیگذارد. در جایکه زندگی سراسر نبرد است و هرکسی باید جز در اندیشه خود نباشد و جز برای خود نکوشد، در جایکه آدمی با چهارپایان و ددان یکسان است و همچون آنها نیکی پذیر نمیباشد، در جایکه یک نیرویی برای شناختن نیک و بد و راست و دروغ در میان نیست، بیهوده ترین کارها گفتگو از رستگاری و شمردن نیک و بد و راست و دروغ میباشد. اگر اینها راست است دین از یکسو بیپا و دروغ بوده و از یکسو بیهوده و بی نتیجه میباشد.

مادیگری از دیده تاریخ ریشه ژرفی داشته و میتوان گفت همیشه در جهان بوده است. همیشه کسانی زندگی را جز خوردن و خوابیدن و کامگزاردن و بر دیگران چیرگی نمودن نمیدانسته اند که این خود مادیگری است. نیز میتوان گفت بنیاد فلسفه از نخست بمادیگری بوده و فیلسوفان چه از یونانیان و چه از دیگران کمتر جدایی میانه آدمی و جانوران میگذارده اند. لیکن در هیچ زمانی مادیگری با این زورآوری رو ننموده بود. در این زمان مادیگری با دانشها همدست و همداستان رخ نموده و هزارها دانشمندان آبرومند بآن گرویده اند و هزارها کتاب در پیرامون آن نوشته شده و با یک نیرو و شکوه شگفت انگیزی نمودار گردیده و همچون سیل دمنده بهر سو رو آورده.

مادیگری همراه دانشها و اختراعاتها در اروپا رو نمود و گذشته از زور و شکوه خود، چند زور دیگری پیشرفت آنرا تندتر گردانید: نخست آنکه چیزی جلوش را نگرفت. زیرا جلوش را دین بایستی گرفت و دینهایی که میبود هیچیکی برای جلوگیری از این نبود، و آنها نه تنها در برابر این نایستاد خود راه پیشرفت آنرا بازتر گردانید. مادیان همیشه آلودگیهای دینها را دستاویز گرفتند و آنرا دلیل روشنی باستواری گفته های خود شمردند. ما بارها گفته ایم آنچه نیتچه و باختر و اینگونه دانشمندان بنام را بمادیگری برانگیخته زورگویی کشیشان و همکاران آنان بوده. دوم اینکه روزنامه ها و مهنامه ها آنرا بهمه جا پراکندند. اینها که برای پیشرفت کار خود همیشه پی سخنان نوینی گردند،

^۱ - این تکه ها از یک گفتاریست که یکی از هواداران فلسفه مادی در پاسخ نوشته های پیمان نوشته و فرستاده بود.

بدآموزی مادیان را گرفته و هر زمان برنگهای دیگری در نامه های خود نوشتند و با آب و تاب بیشتر در همه جا رواج دادند. در زمانهای پیش اینگونه بدآموزیها در میان خود اندیشندگان ماندی و کمتر به بیرون رسیدی و سالها زمان خواستی تا از کشوری بکشوری رفتی. ولی مادیگری در این زمان هرچه تندتر بهمه جا رسید و با زبانهای ساده و با رنگهای گوناگون در بیشتر دلها جا داده شد.

این چیره ترین و بدترین گمراهیست در جهان پیدا شده و هیچگاه اینرا با پرستش لات و هبل و دیگر گمراهیها در یک ترازو نتوان گذاشت. این، از یکسو مردم را از باور داشتن بآفریدگار و امید بستن بیک جهان کیفر و پاداش باز میدارد، و از یکسو آدمیرا از جایگاه خود فرود آورده با چهارپایان و ددان یکسان میگرداند و از پابستگی بخویهای ستوده و شیوه مردمی دلسرد میسازد، و گذشته از اینها داستان نیک و بد را از میان برده بهانه بدست بدکاران میدهد. یک کلمه گویم: همه خویهای زشت را از آرزو و خشم و کینه و هوس و جز از این بتکان میآورد و آدمیانرا بحال دژرفتاری و درندگی که هزارها سال پیش داشته اند باز میگرداند. اینست از رواج آن زندگی در اروپا رنگ دیگر گرفت، و نه تنها در زیست خاندانها، در رفتار دولتها با هم نیز دیگر گونیها پدید آمد و این جنگ و خونریزی که اکنون در اروپا در گرفته یکی از انگیزه های بزرگ آن اینرا توان شمرد.

اما در شرق، مادیگری، باینجا همراه توپ و تفنگ و تلگراف و بیسیم آمد، و هنگامی بود شور اروپاییگری برخاسته و شرقیان آنچه از اروپا میرسید با دلخواه و آرزو میپذیرفتند، و این بود در اینجا نیز بتندی پیش رفت. در آنزمان مصر میانه اروپا و شرق افتاده و مصریان باروپا از دیگران نزدیکتر شده و نویسندگان مصری آنچه را از اروپا گرفتندی با دست روزنامه ها و مهنامه های خود که در همه جا رواج میداشت شرقیان رسانیدندی. در این باره هم آنرا کردند و نوشته های مادیانرا (با بانگ و هیاهوی بیشتر) در شرق پراکندند و کسان دانشمند پرمایه ای همچون شبلی شملی و سلامه موسی که سخت هوادار مادیگری بودند از میانشان برخاست.

سپس در ایران نوبت به اروپا رفتگان رسید و هر یکی از اینان چون از اروپا بازگشت کتابی همراه آورد و سخنانی را رواج داد: «زندگانی نبرد است» و «ناتوان خوراک تواناست» و «باید زیرک بود و پول درآورد» و صد مانند اینها.

سالها در ایران روزنامه ها گفتارها در این زمینه از روزنامه های مصر و اروپا برداشتندی و بچاپ رسانیدندی. کسانی هم آنها را برنگ دیگر انداخته گفتارها از خود نوشتندی. شما بارها گفتارها خواندید: «آدمی چون از نابودی میترسد اینست برای پس از مرگ خود هم زندگانی پنداشته است» و یا «راه اندیشه هر کسی جداست و شناختن نیک و بد بسته بساختمان دماغی و روش تربیت هر کسیست» و یا «بعقیده فلاسفه شرم یکی از بیماریها میباشد و مانع بسیاری از استفاده ها و پیشرفتهاست». همیشه گفته «مبارزه حیاتی» را در روزنامه ها خواندید و از زبانها شنیدیدی. کمتر چیزی باین تندی در شرق رواج یافته است.

شما اگر میخواهید اندازه اثر اینرا دریابید بیاد آورید که تا سی سال پیش در ایران همگی بدین پابندی نمودندی و اکنون یک چهار یک آنان پابندی نمینمایند. این حال تنها از راه مادیگری پیدا نشده ولی این انگیزه بزرگتر آن بوده. خواهید گفت پس علما چکار کردند؟.. میگویم آن کار را کردند که هزار و صد سال پیش با فلسفه یونان کرده بودند. در هزار و صد سال پیش چون فلسفه یونان بمیان مسلمانان آمد پیشوایان خشمناک شدند و بایستادگی و دشمنی

برخاستند و کسانی را باین گناه کشتند، ولی چون پاسخی از راهش نتوانستند، نتیجه آن شد که خودشان هم بآن گراییدند و برواجش پرداختند و هزارها کتاب در فلسفه نوشتند و در زمان ما هفتاد درصد علما فلسفه می‌خواندند.

درباره مادیگری نیز نخست ایستادگیها نمودند و دشمنیها کردند ولی کم کم سست شدند و بسیاری از خود آنان گردن بآن بدآموزیها نهادند و باورهای دینی را رها کردند و در آنها سست شدند و بسیاری هم اینرا در نهان کردند.

اینانکه از دانشهای اروپایی بدورند و سرمایه شان جز از فقه و اصول و احادیث نیست و خود یک تیره بیسر و بیسامان پراکنده ای میباشند بمانند، کشیشان اروپا با آن آشنایی بدانشهای طبیعی و با آن همدستیها و زورمندیها کاری نتوانسته، و آنان نیز نخست دشمنی و هیاهو دریغ نگفته و سپس آنرا خودشان فرا گرفته بودند.

اینگونه کارها آسان نماید ولی بسیار دشوار است. این چیزهاست که مردم نتوانند کرد و باید دین بآن برخیزد. این کارهاست که باید دست خدا در میان باشد.

چه کشیشان و چه علما و چه دیگران، گروه انبوهی فلسفه مادی را بیپا نمی شناختند تا در پی پاسخ دادن و چاره جستن باشند، و بجای آن دین را بیپا شناخته و رفتنی میدانستند، و اگر بآن میپرداختند برای نان خوردن بود. آری یک گروه ناتوانی بدانشها نزدیک نیامده و خود را کنار کشیده و در پیروی از دین پایدار مانده بودند، و اینان نه کسانی بودند که با دانشمندان و فیلسوفان مادی همسری توانند و پاسخی برخیزند، و یا بچاره ای کوشند. آنانکه بگفته های مادیان گوش نداده و نفهمیده و سود خود را در نافهمی دیده بودند چکاری توانستندی کرد؟!..

آری در اینجا یک چیزی بود و آن اینکه فلسفه مادی خود نیز درماندگیهایی داشت و بهمه پرسشها پاسخ نمیتوانست، و از آنسوی با یک دریافت نهانی که در آدمیانست درست نمی آمد. این دریافت در نهاد آدمی نهاده که این جهانرا خودسر و بی نیاز نمیتواند شناخت. این دریافت اگر هم نهانست، هست. اینها بود که گاهی توانست در برابر مادیگری بایستند و فلاماریونها را بکوششهایی برانگیزاند ولی کوششهای بیسود و نارسایی^۱.

پیشروان دین و کسانیکه در آن پایدار میماندند نیز کوششهایی مینمودند، ولی از چه راه؟!.. ما گاهی در پیمان نمونه هایی از کوششهای آنانرا یاد کردیم. یکی اینست که در ده و اند سال یکی از بنگاههای مسیونری اروپا یا آمریکا کنگره بزرگی در نیویورک برپا کرد که از همه کشورها و از همه دینها و کیشها نمایندگان گرد آیند و با گفتگو چاره ای برای جلوگیری از بیدینی اندیشند و برای آمادگی در یکسال پیشتر نیم کنگره ای در ژاپون برپا کردند و ما چون از گفتگوهای این نیم کنگره آگاه شدیم در اینجا آنرا یاد میکنیم:

پیشوایانی از ترسایان، از کاتولیک و ارتودکس و پروتستان - از مسلمانان، از سنی و شیعی - و از جهودان و زردشتیان و بهاییان گرد آمده بودند و همگی دست بهم دادند و ستایشهای فراوان از دین نموده و نکوهشهای بسیاری از بیدینی و مادیگری کردند، و جهانیان را بدینداری خواندند.

^۱ - فلاماریون چند کتاب در این زمینه ها نوشته و در اینجا خواستمان کتاب «پس از مرگ» اوست که بفارسی ترجمه گردیده. فلاماریون در این کتاب جستجوی روان کرده و در آغاز آن سخنان دانشمندانه سودمندی نوشته ولی سرانجام روان را پیدا نکرده و سخن را بداستانهای بیپوده باور نکردنی رسانیده است.

می‌گویند: سیاهی بچه ای را باغوش گرفت. بچه ازو ترسیده می‌گریست و سیاه می‌گفت: نترس من اینجا می‌آیم. آشفتگی دینها و نارسایی آنها و زورگویی پیشروان دین زمینه به پیشرفت مادیگری باز کرده و اینان می‌گفتند بیاید دست بهم بدهیم و زورگوییهای خود را روی هم بریزیم. پیداست که چه نتیجه بدست آمدی.^۱

دیگر اینست که در یکی از شهرهای نزدیک عرب دسته ای برای پشتیبانی از دین اسلام و نگهداری جوانان از بیدینی برپا شده و اینان سالانه کتابی بچاپ میرسانند و شما اگر یکی از آن کتابها را بخوانید خواهید دید هشتاد و چند تن در نوشتن آن دست داشته اند و هر یکی باین کوشیده اند که سخنان گیراتری در ستایش دین بنویسند و گزافه نیز دریغ نگویند و از زورگویی هم باز نایستند، و این شگفت که بسیاری از آنان کسانی که در دبیرستان یا در بیرون بدانشهای طبیعی و بفسفه مادی پرداخته اند و بیگمان از درون بیدین و سست باور میباشند و اینها را برای رویه کاری نوشته اند.

این کار درست بدان میماند که در شهریکه بیماری افتاده و هزاران کسان را گرفتار گردانیده کسانی گرد هم آیند و ستایشها از تندرستی سرایند و نکوهشها از بیماری نمایند و اینرا چاره درد شناسند.

دیگری اینست که جمله هایی را از کتابهای دینی یا از گفته پیشوایان دین پیدا کنند و بزور گزارش با دانشهای نوین سازش دهند و چنین گویند که فلان برانگیخته یا بهمان امام از گردش زمین یا از هستی میکروب یا از ساخته شدن هواپیما و یا از کشیده شدن راه آهن آگاهی داده، و فلان امام نیروی کشش را پیش از اسحق نیوتن پیدا کرده، و چنین زورگویی خنکی را کوشش در راه دین شناسند. این یکی از چیزهاییست که در سالهای آخر بسیار رواج میداشت که کسانی آنرا از راه سادگی دنبال کرده و خودشان برآستی آنها را باور میکردند و کسانی نیز رندانه آنرا دستاویز ساخته جیب و کیسه دینداران ساده دل را تهی میگردانیدند.

گفتیم ما میبایست گره فلسفه مادی را باز کنیم. نخستین گام در این راه برگرداندن دین بمعنی خود و بیرون راندن افسانه های کهن جهودان از آن بود. زیرا چنانکه گفته ایم آنچه دانشمندان را خشمناک گردانیده و پرده بچشم بینش آنان فرو هشته، آن افسانه هاست. دین را بمعنایی که ما میگوییم هر دانشمندی گردن گزارد و بخوشدلی گوش بشنیدن آن دهد.

دومین گام در گفتگو از آفریدگار بود. ما آنچه را که دانشها و فلسفه داروین درباره سامان جهان و بهم پیوستن کارها میگویند پذیرفتیم، و میبایست بپذیریم. ابر از بخار پیدا میشود و باران از ابر پدید می آید و گیاه از تابش آفتاب و بارش باران میروید و سرمیافرازد، همه اینها درست است. آنچه شیمی نشان میدهد و آنچه از فیزیک بدست می آید و آنچه ستاره شناسی باز مینماید و آنچه پزشکی میآموزد - همگی درست است. لیکن اینها گفتگو از کارخانه است و ما در جستجوی پدید آورنده و دارنده این کارخانه میباشیم. اینها که دانشها نشان میدهد همگی سامان جهان میباشد، و همین سامان میرساند این دستگاه از روی دانش و پیش بینی آفریده شده و آفریدگار دانایی آنرا پدید آورده.

چنانکه گفتیم آنچه دانشمندان را از راه برده و پرده بچشمهای آنان فرو هشته آلود گیهای دینها بوده، و گرنه با نگاه ساده روشتر از هستی آفریدگار هیچی نیست. از همان راهی که اسحق نیوتن نیروی کشش را پیدا کرده و ستاره شناسان

^۱ - در این باره گفتار نوزدهم «راه رستگاری» دیده شود.

نپتون را شناخته اند ما هستی آفریدگار را می‌شناسیم. ما اگر باغی میان بیابان بینیم چون میدانیم بخود نتواند بود، ناگزیر خواهیم بود برای آن پدید آورنده ای شناسیم. جهانی باین بزرگی و باین آراستگی آیا ناگزیر نیستیم برایش پدید آورنده ای باور کنیم؟!.. در همه دانشها چیزیکه ما را از آفریدگار بی نیاز گرداند نیست^۱.

پیش از این دلیل از کارهای جهان آورده میشده، (مثلا از بارش باران و رویدن کشت و زاییدن بچه و مانند اینها) و سپس چون چگونگی و انگیزه اینها دانسته شده و آنچه گفته میشد راست درنیامده از اینجا عنوان بدستها افتاده و بیشتر کسان از اینجا بیدین گردیده‌اند، ولی تنها اینها نیست و خود جهان نیاز باآفریننده و گرداننده میدارد.

این دو گام را برداشتیم، ولی اینها بس نبود و دشواریهای بسیار بازماند: «زندگی سراسر نبرد است»، «سرچشمه همه جنبشها خودخواهی است»، «آدمی از بوزینه برخاسته و یک دو گام از آن پیش افتاده».

آیا اینها راست است؟!.. اگر اینها راست است همه کوششهای ما بیهوده می‌باشد. در جاییکه هر زنده ای - چه آدمی و چه جانور - تنها برای خود میکوشد و سرچشمه همه جنبشها خودخواهی (حب الذات) می‌باشد، دیگر چه جای گفتگو از نیک و بد می‌باشد؟!.. در جاییکه آدمی همچون گرگان و پلنگانست و باید با جنگ و کشاکش زندگی کند، پس چه امیدی بنیکی او توان بست؟!..

بیگمان اینها راست نیست، ولی چه دلیلی بکجی آن توان آورد؟!.. اینها نتیجه فلسفه داروین و شاگردان او می‌باشد. از چه راه بآن فلسفه پاسخ توان گفت؟!.. آیا میتوان - همچون ملایان - بیروایی نمود و خود را بناشیدن زد؟!.. آیا میتوان تنها به نپذیرفتن بس نمود؟!.. یکرشته گفته هایی را که از دانشمندان سر زده و بنام فلسفه در همه جا پراکنده شده از چه راه میتوان بآنها پاسخ گفت؟!..

دو سال بیشتر در این باره خاموش بودیم و سخنی برای گفتن نداشتیم، تا رسید زمانی که دانستیم چه گوئیم. در مهرماه ۱۳۱۵ هنگامی که بتبریز میرفتیم پس از نیمه شب چون راه پیچاپیچ قافلانکوه را می پیمودیم همراه^۲ در پشت سر خوابیده و من پهلوی رانده بیدار نشسته و بیک دریافتهای بسیار شیرینی فرو رفته بودم و در آنجهانی که میداشتم یکرشته دشواریها برایم آسان میشد. در عمرم شبی بآن گرانهایی نبوده، شبی که ارج آن با گفتن بجایی نرسد. از آن سفر با راه آوردهای گرانها باز گردیدم و یکی از آنها داستان «جان و روان» بود.

بارها این داستان را نوشته ایم و در اینجا هم رشته سخن را نبریده بار دیگری روشنتر و گشادتر مینویسیم. مادیان میگویند: «سرچشمه همه جنبشها خودخواهی است»^۳. اینسخن درباره همه جانوران راست است. شما اگر زیست گوسفندان یا مرغان یا سگان را ببندیشید و بسنجید هر یکی جز خود را نمیخواهد و هر کاریکه میکند بسود خود میکند. خوردن و خوابیدن و گردیدن و گریختن و کشاکش کردن و مانند اینها همگی از روی خواستن خودش است. اگر میبینید جفت خود را دوست میدارد راستی اینست که خوشی را که از بودن با آن دارد دوست میگیرد.

^۱ - نخواستیم ایم آنچه را که درباره هستی آفریدگار در دیگر جاها گفته ایم در اینجا بیاوریم. خوانندگان توانند «راه رستگاری» [و «ورجاوند بنیاد»] را ببینند.

^۲ - آقا میرحسن گرمودی

^۳ - از «خودخواهی» در اینجا معنای ریشه آن که «خواستن خود» باشد خواسته میشود نه معناییکه میان مردم شناخته است و آنرا بجای «تکبر» بکار میبرند.

بارها دیده اید سگی بر لاشه ای ایستاده و آزمندانه آنرا تنها برای خود می‌خواهد، و از نزدیک شدن سگان دیگر خشمناک میشود و با آنها کشاکش میکند. این آز و خشم و کشاکش همه نتیجه خودخواهیست. این خوبیها کمتر یا بیشتر در همه چهارپایان و ددان هست.

در آدمی نیز این خوبیها، کمتر یا بیشتر هست، و او نیز یکرشته از کارها را از روی «خودخواهی» میکند. او نیز میخورد و میخوابد و میگردد و بتوانگری میکوشد و پول میاندوزد و با دیگران کشاکش میکند و بانان برتری میفروشد و بناتوانان چیرگی مینماید. سرچشمه همه این کارها «خودخواهی» است. چیزیکه هست کارهای آدمی تنها اینها نیست، و ما درو یکرشته کارهایی می‌یابیم که نه تنها از روی خودخواهی نیست، با آن یکسره ناسازگار است. کسیکه از خیابان میگذرد و یک ناتوانی را افتاده ببیند و دلش باو میسوزد دستش را گرفته بلند میکند و تا به پناهگاهی میرساند - در این کارهای او خودخواهی کجاست؟!.. اینها از خود گذشتگی و دستگیری از دیگرانست یا خودخواهی؟!..

اینگونه کارهای آدمی بسیار است و ما آنها را زیر سه عنوان می‌شماریم:

۱- دلسوزی بدیگران - رنج و اندوه دیگری را در می‌یابد و دلش بانان میسوزد و بانان همدستی و همدردی دریغ نمیگوید. یکی را که لخت می‌بیند دلش بتکان می‌آید و رخت خود را باو میدهد.

۲- نیکی دوستی - از یک نیکی که آگاه میشود بی‌آنکه بهره از آن دارد شادمان میگردد. میشوند در آمریکا توانگری برای بینوایان بیمارستانی بنیاد نهاده، از آن خشنود میگردد.

۳- راستی پژوهی - جستجوی راستیها میکند و چون بانها میرسد بخشنودی میپذیرد و در راه پیشرفت آن کوشیده و جانفشانی نیز دریغ نمیگوید. بارها گفته ایم پیشرفت جهان همیشه در سایه این خیم نیک آدمیان بوده.

چهارپایان از اینها بیکباره بی بهره اند، و چنانکه گفتیم اینها در آدمی نه تنها از روی خودخواهی نیست با آن یکسره ناسازگار است. نیز گفتیم اینها انگیزه طبیعی نمیدارد. فیلسوفان از اینها ناآگاه مانده اند، و اینست آدمی را از هر باره با جانوران یکسان شمرده و این را هم از هر باره زیر دست قانونهای مادی و طبیعی شمارده اند، و این یک لغزش بسیار بزرگی از ایشان میباشد.

راست است که آدمی نیز دارای خیمهای آز و رشک و کینه و خشم و خودنمایی و مانند اینهاست و در یکرشته از کارها با جانوران همباز میباشد، ولی در پهلوی آنها این خیمها و کارها را نیز داراست. از اینجاست ما میگوییم: آدمی از دو نهاد سرشته: یکی نهاد جانوری و دیگری نهاد آدمی. روشنتر گوئیم: جانوران یک تن و یک جان میدارند. آدمی آندو را میدارد و گذشته از آنها یک روان نیز میدارد که خود گوهر دیگری و دستگاه دیگریست و آن خیمها و کارها که شمریم از این گوهر روانی او میباشد.

از اینها گذشته، آدمی دارای فهم و اندیشه و خرد است که اینها نیز از گوهر روانیست. یک چیزی را که میشوند میفهمد (فهم)، و از یک چیز بچیز دیگری پی میبرد (اندیشه)، و نیک و بد، و راست و دروغ، و داد و بیداد را از هم باز میشناسد (خرد).

شما با یکتن عامی از تاریخ یونان باستان سخن میرانید: «پیش از یونان در همه جا رشته فرمانروایی در دست خود کامگان بوده که بدلخواه بمردم فرمان راندندی. کسانی در یونان برخاستند و گفتند باید رشته فرمانروایی در دست

توده باشد...»، شنونده اینها را نیک فهمد، و باندیشه این دریابد که اروپاییان و دیگران هم مشروطه را از یونان برداشته اند، و با خرد نیکی آنرا دانسته و از یونانیان که بچنین کاری کوشیده اند خشنودی نماید. اینست معنی فهم و اندیشه و خرد.

بیش از همه سخن ما از خرد است که شناسنده نیک و بد و راست و دروغش می‌شناسیم و آنرا از دستگاه روان و یک نیروی ویژه آدمی می‌شماریم، ولی در فلسفه اینرا هم نشناخته اند و بچنین نیرویی در آدمی باور نکرده اند. آنان فهم و اندیشه را «خرد» نامیده و آنرا هم کار دماغ شناخته اند، و چهارپایان و ددان را هم بی بهره از آن ندانسته اند. داروین که پیرو این راه بوده کتابی درباره آدمی پرداخته و در آن از «خرد و پیدایش آن در جانوران و آدمی» سخن میراند و داستانها از بوزینه ها و فیله‌ها و سگها نوشته و آنها را دلیل «خرد داشتن» اینها می‌شمارد، ولی شما اگر گفته های او را نیک اندیشید خواهید دید همان فهم و اندیشه را «خرد» مینامد. از خرد بمعنایی که ما می‌گوییم ناآگاه است. تنها او نیست، همگی دانشمندان نوین اروپا چنانکه روان را در آدمی نشناخته اند خرد را هم نشناخته اند. ما این گفته های داروین را در جای دیگری آورده و در پیرامونش چیزهایی خواهیم نوشت. در اینجا سخن خود را دنبال میکنیم.

از این گفته ها ما نتیجه های بسیاری بدست می‌آوریم که اینک فهرست وار می‌شماریم:

- ۱- معنی آدمی و آدمیگری را می‌شناسیم. آدمی را پیش از همه شناختن خودش باید. این بسیار زیانکاریست که آدمی خود را شناسد و خود را همپای چهارپایان و ددان داند.
- ۲- جدا بودن جان از روان، و دارای دو نهاد بودن آدمی را بدست می‌آوریم. از اینجا بسیاری از دشواریها آسان میگردد و معنی خیمهای ستوده و ناستوده و انگیزه آنها دانسته میشود.
- ۳- بفلسفه مادی یک پاسخ گیرایی داده میشود. آنان که میگفتند: همین جهان مادیست و جز از آن چیز دیگری نیست، ما بایشان در کالبد خودشان یکدستگاهی جز از تن و جان مادی نشان میدهیم، و همین نمونه است که در پشت سر این جهان بزرگ نیز یکدستگاه دیگری میباشد و باسانی باید آنرا پذیرفت.
- ۴- نیکی پذیری آدمی را روشن میگردانیم. آنانکه آدمی را پبای چهارپایان و ددان برده و میگفتند بدانسان که آنان نیکی نپذیرند آدمی نیز نیکی نپذیر است، و خیمهای ناستوده را از نهاد آدمی شناخته و میگفتند نهاد آن دیگر نگردد، و سرچشمه همه جنبشها را خودخواهی دانسته و میگفتند با اینحال چه چشم نیکی از مردم توان داشت، ما همه این دشواریها را آسان گردانیدیم. آدمی با ددان و چهارپایان یکی نیست و در این گوهر بسیار ارجمندی هست که جانوران آنرا نمیدارند، و آدمی چنانکه خیمهای ناستوده را در نهاد خود میدارد، خیمهای ستوده نیز در نهاد او هست، و ما چون نهاد روانی اینرا نیرومند گردانیم برخیمهای ناستوده چیره درآید و آنها را از خود دور گرداند. آدمی نه تنها نیکی پذیر است، خود خواهان و جویای نیکی میباشد.
- ۵- اگر سرچشمه همه کارهای جانوران خودخواهیست و آیین زیست آنان نبرد میباشد، آن در آدمی نیست و آدمی در زندگانی خود نیاز بسیاری به نبرد نمیدارد. سرچشمه کارهای آدمی بیشتر دلسوزی و نیکی دوستی و راستی پژوهیست و باید آیین زیست او همین باشد.

۶- روان چون جز از تن و جان مادی و بیرون از قانون طبیعی و مادی می‌باشد، اینست گوهر جداگانه ایست و پس از مرگ تن باز ماند و نابود نشود.

۷- خرد بمعنی درست خود که «داور راست و کج و نیک و بد» باشد شناخته شده و نبودن آن از «دماغ» که گفته فلسفه است روشن می‌گردد. زیرا چنانکه گفتیم فیلسوفان سرچشمه هر کار و جنبش را در جهان خودخواهی میدانند و ما نیز اینرا درباره جانوران و نیز درباره نهاد «تن و جانی» آدمی براست داشتیم، و از اینسوی می بینیم خرد در داوریهای خود بی یکسویت و هیچگاه در بند سود و زیان کسی نمی‌باشد و آشکاره بزبان خود کسان داوری میکند و این دلیل روشن می‌باشد که آن از تن و جان مادی نیست.

اینها نتیجه بسیار گرانبهایست و هر یکی در خور آنست که جداگانه گفتگو شود. روشن گردیدن این، زمینه بسیاری از دشواریها را برای ما آسان گردانیده و راه پیشرفت را بروی ما باز ساخت. دوباره می‌گویم: اگر این نبودی بایستی از هر گفتگویی درباره دین و رستگاری زبان بست، و یا همچون دیگران بزور گویی پرداخت.

این روشنی نه تنها راه دین را باز میکند و آنرا بروی یک بنیاد بسیار استواری می‌گذارد، بدانها نیز یآوری میکند و بسیاری از نارساییهای آنها را بر میدارد. «روانشناسی» بی این بسیار خام و نارساست و فلسفه بی این از راه بیرون می‌باشد.

بارها گفته ایم داروین و دیگران که در این راهها کوشیده اند مردان ارجمندی بوده اند و بنیکی جهان کوشیده اند. داروین که بهستی خدا خستونده بوده بماند، نیتچه و باختر و یاران ایشان هم بنیکی جهان کوشیده اند. اینان اگر هم براستیها نرسیده اند با کجیها نبرد بسیار کرده اند. بارها گفته ایم دین و دانش همدوش یکدیگرند. آنان آن گامها را برداشته اند و با گاهیهای بسیاری رسیده اند و این کار ما بوده که لغزشهای آنان را باز نماییم و راستیها را بدینسان روشن گردانیم.

همیشه که این گفتگو بمیان آید کسانی خرده ها گیرند و پرسشها کنند و اینست آنها را نیز یاد کرده و پاسخ مینویسیم:

برخی می‌گویند: ما در دل‌های جانوران نیستیم تا بگوییم غمخواری و دلسوزی با یکدیگر ندارند. هنگامیکه سر گوسفندی را می‌برند ما از کجا میدانیم گوسفندهای دیگر را دل بر آن نمیسوزد؟!.. می‌گویم: دلسوزی تنها در دل نیست که ما راه بآن نداریم و ندانیم. اگر آنها را دل سوختی باری از چرا باز ایستادندی. پس چرا هنگامیکه می‌ترسند و یا گرسنه میشوند و چیزی را میخواهند ما می‌فهمیم و تنها اینرا نمی فهمیم.

برخی هم داستانها از دلسوزیهای جانوران یاد میکنند. در اردیبهشت ماه گذشته که بآذربایجان رفتم شبی در مهاباد (ساوجبلاغ) با دانشمندانی همین زمینه در میان بود. میگفتند: گاوی را که بکشند گاوان دیگر چون خون او را ببینند بخشم آیند و شب نخوابند و بانگ درآورند. اینست باید خاک بروی آن خون ریخت و او را پوشیده داشت. گفتم: همین میرساند که آن خشم و ناآسودگی گاوان از گم کردن یک یار خودشان نباشد و از دیدن خون باشد، و گرنه خاک ریختن و پوشیده داشتن سودی ندادی. سپس پرسیدم: اگر گاوی بیمار باشد آیا گاوان دیگر پروای او نمایند و بسرش گرد آیند؟!.. گفتند: نه. گفتم: همین دلیل دیگر است که دلسوزی و غمخواری در آنان نیست.

برخی دیگر دلبستگی را که جانوران به بچه های نوزاد خود نشان دهند بگواهی می‌آورند. می‌گوییم: آن از روی دلسوزی و غمخواری نیست و از راه ناگزیریت. آفریدگار چون پایداری نژاد آنها را خواسته اینرا در نهادشان گزارده که چون بچه می‌زایند آنها نگهدارند و پرورند و بزرگ گردانند. بی دلخواه و بی خویشتن بآن می‌پردازند. اینست با بچه دیگری دلبستگی ننمایند. گربه که بدانسان بچه های خود را نگهدارد و از راههای دور خوراک برای آنها آورد، اگر بچه گربه دیگری را بیند بازارش برخیزد و کمترین دلسوزی ننماید. از این گذشته، چه گربه و چه مرغ و چه دیگر جانوران همینکه بچه هاشان بزرگ گردیدند و بی نیاز از پرستاری آنها شدند، دیگر دوستشان ندارند و به نزدیک نگزارند و بلکه دشمنی نمایند و دور رانند. این بهترین دلیل است که آن پرستاری و پرورش از روی دلسوزی و غمخواری نبوده.

این خود گفتنی است که مهر پدر و مادر به بچه از کارهای تن و جان میباشد و اینست در جانوران نیز هست. شیر و پلنگ و دیگر درایان با آن دژخویی با بچگان خود مهر نمایند و از پرورش آنها باز نایستند. درآدمیان نیز از آنرا هست. چیزیکه هست در اینجا دلسوزی نیز در میان میباشد و میباید گفت: دو مهر در یکجا گرد آمده. اینست یک زن تنها بچه خود را دوست ندارد، به بچه های دیگر نیز دلسوزی دریغ نگوید. اگر یک بچه ای بیمار باشد بنگهداری و پرورش آن برخیزد، ولی پیداست که باندازه زاده خود دوست ندارد، و آنگاه در شیر دادن باو و دیگر پرستاریها آن خوشی و آسایش را که در پرستاری از زاده خود میداشت ندارد، و آنرا رنجی برای خود شمارد. اینها همه گفته های ما را روشن می‌سازد.

یکدسته هم خرده بگفته ما گرفته می‌گویند: این روان (بگفته خود آنان نفس) که در آدمیست همانست که در چهارپایان و جانوران دیگر بوده، و چیزیکه هست والاتر گردیده (ترقی کرده)، و آن کارهایی که شما از آن می‌شمارید، از دلسوزی و نیکی دوستی و راستی پڑوهی و مانند اینها همگی نتیجه والاتری آن میباشد. می‌خواهند با این سخن پرده روی لغزشهای فیلسوفان کشند.

می‌گوییم: اینسخن بدو دلیل نادرست است. نخست - این روان که ما در آدمی می‌شناسیم و گفتگو از آن می‌کنیم با جان (یا بگفته شما نفس) که در جانورانست مانستگی بهم نمیدارند و بلکه آخشیح هم میباشند. زیرا آن بگفته خود فلسفه پیرو «خودخواهی» است، و این نه تنها پیرو آن نیست خود همیشه باارونه آن کار میکند. یک چیزیکه از دیگری جدا میشود و از آن والاتر میگردد وارونه آن تواند بود. جان با روان گوهرشان از هم جداست.

دوم - همان جان یا نفس بهمانسان که در جانوران بوده در آدمی نیز هست. ما چنانکه می‌گوییم آدمی دارای تن و جان نیز میباشد و همه خویها و دریافتها و درخواستها که در جانوران بوده در این نیز هست، اگر راستی را بخواهیم آدمی میان دو نهاد افتاده و با خود همیشه در کشاکش میباشد. اینست یکبار می بینی با دیگران در نبرد است و آزمندانه می‌خواهد همه چیز را از دست آنان برآید و برای صد ریال سیلی بروی برادر خود میزند، و یکبار هم بدلسوزی و غمخواری برخاسته و دارایی خود را بدیگران میبخشد. آن خوی جانوری، پست است، و این خوی آدمی، بسیار والا.

در سال ۱۳۳۶ که نایابی و گرسنگی بس سختی پیش آمد (داستانش در بخش تاریخ نوشته شده) چون برای گروهی از بیچیزان نان با دست من داده میشد یکروز شنیدم پدری رسد پسر جوان خود را هم گرفته و خورده و آنرا

یک شبانه روز گرسنه گزارده که بایستی گفت کشته. یکروز هم زنی را از خویشان خود دیدم که نانش را نخورد و چنین گفت: «از جلو فلان در می‌گذشتم دختر جوانی با رنگ زرد و چشمهای فرورفته ایستاده بود، پیداست که گرسنگی سختی میکشد، این نان را امشب برای او خواهم برد». اینرا گفت و فانوس برداشت و روانه گردید و چون بازگشت داستان دلگدازی از گرسنگی آن دختر میسرود و اینکه نان خود را باو داده خشنودی بسیار مینمود.

خواستم اینست که همان جان پست جانوری از آدمی دور نشده و در پهلوی روان آنهم هست، و درست نخواهد بود اگر گفته شود این روان در آدمی والاتر شده آن جانیست که در جانوران بوده.

این هم شنیدنیست که یکی بما نامه نوشته و در آن چنین میگوید: «شما که میخواهید دین را اصلاح کنید چکار با داروین و مطالب فلاسفه دارید؟!». گفته اند یک دیوانه سنگی بچاه میاندازد که ده خردمند نتوانند آنرا بیرون آورند. یک سخنی مینویسد که ما باید چند صفحه سخن رانیم تا پاسخ آن داده باشیم. پس از آنهمه گفتارها که درباره دین نوشته و آنرا معنی کرده ایم، اینان باز همان دانسته های بیسر و بن کهن خود را میدارند و دین را بآن معنی که میدانستند میشناسند. در نزد این دین آنست که کسی چند باوری را از راست و دروغ بدل سپارد و نامهای امامانی را یاد گیرد و سر پایین انداخته و بآرزوی بهشت روز گزارد. پیداست که برای داشتن چنین دینی گفتگو از روان و معنی آن و جستجوی راستیها و دیگر کارهاییکه ما میکنیم همه اش بیهوده است.

این یک داستانیست که کسانی همیشه میخواهند گفته های ما را با سنجه دانسته ها و باورهای نادرست خود بسنجند. این یک مثل شیرینی دارد و آن اینکه روزی دیدم دو تن در خیابان با هم گفتگو میکردند و یکی از ایشان چنین میگفت: «این کیلو که درست کرده اند سنگ خوبی هم نیست. زیرا نه یک چارک است نه پانزده سیر است. با هیچ چیز درست نمی آید. میگویند سه کیلو یک من است. آنهم درست نمی آید...». این میندازد که من و چارک و سیر که بوده همیشه خواهد ماند و همیشه کیلو با آن بسنجش گزارده خواهد شد. اینست اندوه میخورد که درست نمی آید. چون چشم باز کرده، و سنجه و یا سنگ، همان من و چارک و سیر را دیده، میندازد سنجه درست و طبیعی همانست و بس، و هر سنجه نوینی که پیدا شد باید از روی سنجیدن با آن حساب کرد.

رفتار یکدسته با پیمان نیز از اینگونه است. سالهاست که ما بیبایی کیشها و آلودگی آنها را مینویسیم و آشکاره میگوییم که خواست ما برانداختن آنهاست. اینان باز بروی خود نیاورده و میخواهند گفته های ما را با سنجه آنها بسنجند.

در این چند ساله ما صد لغزش از اینها شمردیم و باز بخود نمی آیند و شکست بخود راه نمیدهند. ما بیک بنیاد بسیار استوار بزرگی برخاسته ایم و آنان بیخردانه میندازند بروج دانسته های آنان میکوشیم و بدینسان ایراد و گله مینمایند.

سخن را ببینید: «چکار با داروین و فلاسفه دارید؟!». بیخرد نمیداند که همان «مطالب داروین و فلاسفه» است که بسراسر جهان تکان داده و نه دهیک مردم را از دین بیزار گردانیده و صد هزاران کشیشان و حاخامها و دیگران از پاسخ آن درمانده اند. نمیداند که بهمان «مطالب» اگر پاسخ نگفته بودیمی بایستی بهیچ سخنی لب نگشاییم.

این اندازه دانش و آگاهی یک «پیشوا» است. اینان کسانی‌اند که در سی سال پیش هم گفتند: «اگر مملکت برود دین من که میماند».

یکدینی که پروای رفتن و ماندن کشور نمی‌نمود چه شگفت که پروای دانشها ننماید؟!.. اندوه ما از اینرو نیست، از آنروست که چنین دستگاه پست و رسوایی دین نامیده گردد و بنام خدا خوانده شود.

گفتار ۵

پیمان سال ششم - شماره هشتم - آبانماه ۱۳۱۹

پرستش آفریدگار

زندگی توده ای راه میخواهد - آدمی از دو نهاد سرشته شده
جنگ را باید با بدیها کرد - بنیاد زندگانی باید بر همدستی باشد
روان جاویدانست - نکوهش این جهان غلط است
چند سخن از صوفیان - دین و زندگی باید یکی باشد
خشنودی خدا در کارهای سودمند است
پرستش بخدا کار نیک کردنست - بدآموزیهای کیشهای دیگر
گفتگو با یک مبلغ بهایی - نیایش بخدا باید بود



اینها همه برای روشنی راه زندگانست. آدمی چیست؟.. جایگاه او در میان دیگر آفریدگان چه میباشد؟.. کار او چه باید بود؟.. چگونه بایدش زیست؟.. آن سخنان پاسخ اینها را میدهد.
آدمی برگزیده آفریدگانست. خدا او را برگزیده و با فهم و خرد آراسته و آبادی جهان را باو سپرده و دیگر آفریده ها را زیردست او نهاده.

آدمی از دو نهاد سرشته شده: نهاد جان و نهاد روان. اینها هر کدام خواستها و دریافتهای دیگر میدارد، ولی باید نهاد روانی نیرومند باشد و نهاد جانی را زیردست خود دارد. باید زندگانی آدمیان و رفتار آنان با یکدیگر از روی نیکخواهی و غمخواری و راستی پژوهی که خواستهای روانیست باشد، و تا میتوان از آز و خشم و کینه و خودخواهی و برتریفروشی و چیرگی و دغلكاری و دیگر مانند اینها که خواستهای جانیست جلو گرفته شود.
داستان روان با تن و جان داستان سوار است با اسب. چنانکه اگر سوار توانا بود لگام اسب را استوار گیرد و آنرا نیک راه برد و شب بفرودگاه رساند، ولی اگر ناتوان بود اسب سرکشی کند و لگام از دست او رباید و به اینور و آنور زده هم خود و هم سوار را دچار آسیب گرداند. همچنان روان چون توانا بود تن و جان را زیردست گیرد و نیک راه برد، ولی اگر ناتوان بود تن و جان سرکشی کرده هم خود و هم او را گرفتار و آلوده گرداند.
آن فرهیخت (تریت) که آدمیان را در باید همینست که با روشن گردانیدن معنی زندگانی و شناسانیدن گوهر آدمیگری و آموختن راستیها، نهاد روانی آنان را نیرومند گردانیم، تا بر نهاد جانی چیره گردد و آنرا زیردست گیرد و از

سرکشی و تندی باز دارد. هرکس از پیر و جوان، و از زن و مرد بچنین فرهیختی نیازمند هستند. دیگران فرهیخت را به چه معنی میدانند بدانند، ما آنرا جز باین معنی نمیدانیم.

در جای دیگر گفته ایم، یکی از عنوانها که بزبانها افتاده ولی گویندگان معنای درستی از آن نمی فهمند و هرکسی بدلخواه یا به پندار معنی دیگری بآن میدهد «فرهیخت» یا تربیت است. هرکسی چیرگی خود را بزیردستان تربیت مینامد. کار بجایی رسیده که کسانی دشنام و کتک و رمان نویسی و شعرهای بیهوده را باین نام میخوانند. عامیان بمانند دانشوران و درسخواندگان معنی آنرا نمیدانند و راهش را نمی شناسند.

فلان دانشمند پسر خود را تربیت کرده - آیا چه کرده؟!.. صدها شعر از این شاعر و از آن شاعر از برش گردانیده، از فلسفه و عرفان و احادیث و فقه و اصول از هریکی بهری باو آموخته، و داستانهایی از دهش حاتم و دادگری انوشیروان و دلیری مالک اشتر باو یاد داده.

بهمان استاد شاگردان خود را تربیت میکند - آیا چه میکند؟!.. چند رشته دانش را از سودمند و بیسود بآنان درس میگوید، و بدآموزیهای کهنه و نو را از گاوپرستی مصریان، و داستان اهریمن و یزدان، و بیهوده اندیشیهای اشاعره و معتزله، و گفته های پراکنده نویسنندگان اروپایی در مغزهای آنان جا میدهد.

اینهاست آنچه امروز تربیت مینامند. ولی اینها نه تنها سود ندارد زیانها نیز دارد. بارها گفته ایم نتیجه آموزاکهای پراکنده و آخشیج هم جز بیکارگی فهمها نتواند بود و همین نتیجه را ما با دیده می بینیم. از آنسوی این «تربیت» ها جداسری و خودنمایی و دیگر پستیها را بیدارتر و نیرومندتر میگرداند. جوانیکه سالها رنج میبرد و جز با شعرهای پوچ مغز خراباتیان و پندارهای بیبای فیلسوفان و اندکی از دانشهای نوین آشنا نمیکردد، اینها نچیز است که نهاد روانی او را نیرومند گرداند و تکانی بفهم و خردش دهد. یکرشته گفته های پراکنده جز گیجسری و درماندگی چه نتیجه تواند داد؟!.. ولی از آنسوی او خود اینها را دانشهایی میندازد و از دانستن آنها خود را دانا می شمارد و سرافراشته بخودنمایی میپردازد، و به پشتگرمی همان سخنان بیسر و بنی که یاد گرفته بهر زمینه درمیآید و بگفتگو میپردازد و از پذیرفتن هر راستی و از پیروی به هرکسی سرباز میزند.

یک کلمه بگویم: این «تربیتها» بجای نیرومند گردانیدن روان و خرد، خویهای پست جانی را بیدارتر و نیرومندتر میگردانند.

آدمیان بجنگ و کشاکش و بدی با یکدیگر نیاز ندارند. بجای آن باید با هم بنیکی کوشند و دست یکدیگر را گیرند. جنگ و کشاکش از خویهای جانوراست و باید از آن پرهیزید.

اینکه بتوده ها بخشیده شده اند و هرتوده برای خود زبان و نژاد و تاریخ دیگر میدارد زبانی بخواست ما ندارد. اینها توانند همچون خاندانهای یک کوی از هم جدا زیند، ولی در میانشان آیین همدستی باشد. اینکه امروز همه در جنگ و نبردند و آتش و آهن بسر یکدیگر میبارانند نتیجه ناتوانی روانها و خردهاست، نتیجه نبودن یک شاهراه بخردانه است.

گاهی کسانی برای جنگ فلسفه یاد میکنند. برخی میگویند: در نهاد آدمیان نهاده. دیگران میگویند: اگر نباشد جهان پر گردد و خواروبار پیدا نشود. کسانی هم آنرا مایه پیشرفت می شمارند و چنین میگویند: «مردمان در سایه همچشمی و دشمنی نیک میکوشند و افزارهای نوین پدید میآورند».

ولی اینها گفته‌های بی‌بایست. اگر آدمی گرایشی بجنگ (از روی نهاد جانی) دارد گرایشش بهمدستی و نیکخواهی بیشتر میباشد و به آسانی تواند آن گرایش را از خود دورگرداند. این کج فهمی از آنجا برخاسته که از نهاد روانی آدمی ناآگاه مانده اند و او را از هر باره با جانوران یکسان شماره کرده اند. از پری جهان پس از پری گفتگو باید کرد، و کنون را جز بیم بیجایی نیست. اما گفته بازپسین، آری نیک میکوشند و افزارهای نوین پدید می‌آورند، ولی برای نابود کردن یکدیگر و ویران ساختن آبادیها و کشتن زنان و بچگان بیگناه، اینرا چگونه میتوان پیشرفت شمرد؟!..

نمی‌گوییم: جنگ نباید کرد. می‌گوییم جنگ را با بدیها باید کرد، برای پیراستن جهان باید کرد، در راه نگهداری آزادی خود باید کرد. می‌گوییم: در راه بسیج درباستهای زندگی نیازی به نبرد و کشاکش نیست. آدمیان همه توانند با هم زیند، و همه توانند روزی دریابند. این یکی از لغزشهای بزرگ فلسفه مادیت است که آدمی را پهای جانوران میرد و سرچشمه کارهای او را خودخواهی شماره و آیین زندگیش را نبرد می‌شمارد و بدینسان بهانه بدست آزمندان و ستمگران میدهد.

چنانکه گفته ایم مادیگری پر زیانترین همه گمراهیهای جهانست و از هنگامیکه رواج گرفته زیانهای بسیاری بجهان رسانیده. ببینید این یک لغزش آن، که آدمی را نیکی پذیر نمی‌شمارد و جنگ و کشاکش را ناگزیری او می‌شناسد، چه زیانهایی را در بر میدارد. از یکسو نیکمردانی را از دانشمندان درباره جهان نومید و بدبین گردانیده است. شوپنهاور می‌گوید: در جهانی که سرچشمه همه جنبشها خودخواهی است و هر زنده ای تنها خود را میخواهد و همه چیز را برای خود میخواهد و در این راه است که می‌جند و میکوشد، امیدی به نیکی نتوان بست و خوشتر است که آدمی خود را بکشد و آسوده گرداند.^۱ از یکسو هم بدمردانی که همین را شنیده اند دستاویز ساخته اند که در بدیها و پستیها خود را آزاد شمارند و با کوششهایی که کسانی در راه نیکی جهان بکار می‌برند دشمنی نموده و از در ایستادگی درآیند. ما بارها در این باره نگه نوشته ایم و هنوز جای نوشتن هست.

شما امروز در هر انجمنی که سخن پیمان رانید و بخواهید کسانی را بهمدستی خوانید خواهید دید که ایستادگی نمایند و بهانه شان یکی همینست که آدمیزاد نیک نشود. اینان یا بیدردانیند که گرفتاریهای توده دلهاشان را تکان نمیدهد و در پی کوششی نیستند، و یا آن بدنهادانی که میخواهند از هر پابندی آزاد باشند و بهوسرانیها و خوشیها کوشند، و یا آن بیخردانی که از در همچشمی و همسری می‌آیند - هرچه هستند بهانه بدست خود اینرا میگیرند. یک سخنی را شنیده اند و با تبلی و بیدردی و بدنهادی خود سازگار دیده و بدینسان دستاویز گرفته اند.

بارها کسانی نزد من می‌آیند و مینشینند و از شعر یا فلسفه یا از زمینه دیگری گفتگو میکنند و ایرادها میگیرند و چون پاسخ شنیده درمیانند، آن زمان این بهانه را پیش کشیده چنین می‌گویند: «شما بیهوده رنج می‌برید، آدمیزاد نیک نشود». آنانکه با کشور و توده خود نادرستیها کرده و کار را به آنجا رسانیده اند که افزار دست بیگانگان باشند، ما چون بدیهای آنان را مینویسیم بازماندگان نشان رنجیدگی مینمایند و بگله می‌پردازند و ما چون پاسخ میدهیم و سخنی نمی‌ماند آنگاه همین بهانه را پیش کشیده چنین می‌گویند: «در جهان کیست که بدی نکرده؟!.. این رنجهای شما هم بیهوده است. آدمیزاد نیک نشود». آخرین بهانه شان این میشود.

^۱ - این سخن را از شوپنهاور، دیگران آورده اند. ما خود دسترسی بکتاب او نداشته ایم.

در دو ماه پیش که در تبریز بودم شنیدم یکی از تبریزیان که در جوانیش از دستاربندان بوده و محراب و منبر داشته و از مردم بنام آنکه نیکشان گرداند و به بهشتشان برده، پولها می‌گرفته و کیسه شان را تهی می‌ساخته، و سپس باداره رفته و از دیرگاهی در تهران می‌زیسته، بتازگی به تبریز بازگشته و در نشستها گفتگو از پیمان میکند و آخرین سخنش این میشود که بگوید: «رنج بیهوده میکشد، آدمیزاد نیک نشود». اینها را می‌گوید و شعرهایی از ابوالعلاء بگواهی می‌آورد. پس از چند سال که بشهر خود بازگشته راه آوردش اینسخنان میباشد و مردم را از کوشیدن نیکی و تکان دادن بخود دلسرد میگرداند و بهانه بدست بدکاران میدهد. مردان بدنهادی که نیکی از دستشان بر نمی‌آید و باری از بدی خودداری نمیکنند. بلهوسانی که در زندگی جز این را نفهمیده اند که بالاتر از دیگران نشینند و سخنانی از راست و کج بزبان رانند.

در همان روزها با جوانی دچار آدمم که گله آغازید که در تاریخ هجده ساله نام پدر او را برده و نوشته ایم در پیشآمد چیرگی روسیان دو تن را که بخانه ایشان پناه برده بودند نگاه نداشته و بدست روسیان داده. گفتم: اگر آن داستان راست نیست بگوئید تا دروغ بودنش را بنویسیم و بدنامی را از پدرتان دور گردانیم، و اگر راست است دیگر چه جای گله میباشد؟!.. پاسخ داد: پدر من مرد بسیار نیکی بوده و آن کار را از روی ناچاری کرده. روسها میخواستند خانه ما را با بمب براندازند. گفتم: اینها دروغ است. آن روز بسیار کسان گریختگانی را در خانه خودشان نگه داشتند و زبانی هم ندیدند. بهرحال باید اینها در تاریخ نوشته شود، و این برای کاستن از آبروی شما نیست و از راه دشمنی نمیباشد. این برای آنست که دانسته شود نیک و بد از میان نرود و باری در تاریخها ماند، تا شما از بدیهایی که پدرانتان کرده اند پرهیز کنید و با نیکیهای خود بدی آنان را جبران نمایید. بجای اینکه از این سخن من خشنود گردد دیدم بسخنان دور و درازی پرداخت و بگفته تبریزیان آب هزار دره را بهم آمیخت، و در پایان چنین گفت: «آدمیزاده نیکی نپذیرد. مگر کتاب ابوالعلاء را نخوانده اید؟!..». دانستم با آن رسیده از تهران دیدار کرده و سخنان او در این نیز کارگر افتاده و پاسخی ندادم و از او دور شدم.

یک لغزش که از دانشمندان سر زده بدینسان بهانه به بدکاران داده. این کسان خود نیکی ناپذیرند و دیگران را همرنگ خود می‌خواهند. داستان اینان داستان دزدان و کلاهبرداران است که چون بنشینند و گفتگو کنند همه را دزد خوانند و چنین وانمایند که یکی درستکار نیست.

آن گفته‌های ما درباره سرشت آدمی پاسخ اینها را نیز میدهد. آدمی (جز از گروه بس اندکی از ایشان) نه تنها نیکی پذیرند، خود جويا و خواهان نیکنند. راست است که آز و خودخواهی و دیگر خوبیهای جانوران را کم یا بیش دارا میباشند ولی در همان حال آرزوی نیکی میدارند و از روی سرشت روانی خواهای آن هستند. اینست در هر توده ای اگر بنیاد زندگی نیکی و راستی است انبوه مردم نیک و راست گردند، و اگر نیست، ناگزیر بدی گرایند و جز کسان اندکی در نیکی و راستی نمانند. این چیز است بارها آزموده شده و ما اینک آنرا می‌آزماییم و نتیجه اش را میبینیم.

آدمی باید نه تنها خود نیک باشد، جهان را نیز به نیکی آورد. خدا این شایستگی را درو نهاده است.

ما باید جهان را بپیراییم و بیاراییم و بیدیه‌ها چاره‌اندیشیم، و بنیاد زندگی را همدستی گردانیم، و از نبرد و کشاکش جلو بگیریم، و جانوران زیانمند را برانداخته و بفرزونی سودمندها بکوشیم. اینست آنچه ما باید در پیش گیریم. میدانم کسانی اینرا دور خواهند دانست، ولی نچنانست و جهان باید هر زمان گامهایی بسوی پیش بردارد. یک زمینه دیگری که از آن گفته‌ها روشن میگردد جاویدانی روان، و چگونگی خشنودی و رنج آن در آنجهان میباشد. این یکی از پایه‌های دینست، ولی دلیلی برایش یاد نشده و چگونگی رنج و خشنودی نیک روشن نشده، و از اینرو انبوهی آنرا نپذیرفته‌اند، و زبان بریشخند باز کرده‌اند. ما در اینجا هم از روی دلیل پیش آمدیم: روان چون جز از تن و جانست با مرگ تن از میان نرود و باز ماند. اما خشنودی و رنج روان، در این باره بسخانی نیاز هست:

گفتیم روان خواهای راستی و درستی و نیکی است، و از درد دیگران آزرده میگردد، و از ستم و زیانکاری میرنجد، و از غیرت و گردنفرازی خشنود میشود. اینها درخواستهای روانست. کنون کسیکه رفتار و کردارش اینهاست روان او شاد و خشنود است، و پس از مرگ که روان تنها ماند و از تن و جان و درخواستهای آنها آزاد گردد، شادی و خشنودیش بیشتر خواهد بود.

این گفته از خود اینجهان دلیل میدارد: جوانی که بهوسهای ناستوده پرداخته و سرگرم آنها میباشد، بیگمان روانش رنجیده و ناخشنود است، ولی تا جوانی هست و هوسهای آن زورآور است این ناخشنودی نیک نمودار نیست. لیکن چون جوانی بگذرد و هوسها فرونشینند ناخشنودی بیشتر و بهتر نمودار خواهد گردید و پشیمانی سخت روی خواهد داد. از اینجا دو نتیجه بسیار بزرگی بدست می‌آید: یکی آنکه این جهان و آن جهان بهم پیوسته است و جدایی در میان نمیباشد. آنچه در اینجهان مایه آبادی جهان و آسایش جهانیانست در آن جهان مایه خشنودی روانها خواهد بود. دیگری اینکه کارهایی نیکست و در آن جهان سودمند خواهد بود که از روی خرد باشد و با درخواستهای روان که راستی و درستی و نیکیت بسازد. یکرشته کارهای بیهوده که خرد از آنها بیزار است و با خواستهای روان سازش نمیدارد، چنانکه در این جهان بیسود و بیجاست، در آن جهان نیز جز مایه پشیمانی و سرافکنندگی نخواهد بود.

از اینجا اندازه بیایی و بیهودگی همه کیشها (آری همه آنها) نیز دانسته خواهد شد. زیرا همه آنها از یکسو دو جهان را از هم جدا میکنند و بنکوهش اینجهان میپردازند، و چنین وا میکنند که برای خوشی و آسودگی در آن جهان باید این یکی را خوار داشت و از خوشیهایش دامن درچید، و از یکسو کارهایی را برای کردن می‌آموزند که بیکبار بیخردانه است و سودی از آنها نیست. همه آنها از کهن و نو در این دو کجی همبازند.

«جهان مرداریست و خواهندگان آن سگان میباشند»، «جهان بی ارجتر از استخوان خوکیست که در دست یک جذامی باشد»، «جهان اگر به پر مگسی ارزیدی خدا به بیدینانش ندادی» - اینها و مانند اینها کتابی را پر کرده. تو گویی اینجهان آفریده خدا نیست، یا خدا آفریده و پشیمان گردیده.

در مسیحیان دسته‌های انبوهی از زندگی کناره میگیرند و زنان و مردان در دیرها خود را زنده در گور میکنند. در مسلمانان صوفیان مانند ایشانند و کناره جویی از زندگانی و خانقاه نشینی را کرفه کاری می‌شمارند.

اما کارها: بفلان بارگاه رفتن و بفلان کشته گریستن و فلان ذکر را صد بار خواندن و سر گوسفندان و گاوان بریدن و پای تندیس پتروس و پلیس را بوسیدن، در برابر نگاره مسیح یا مریم گردن کج کردن و افسانه های بی ارج توریت و انجیل را پیاپی خواندن و گرد فلان خانه در شیراز و بغداد گردیدن و فلان لوح را از بر کردن و سر تراشیدن و ریش نتراشیدن و رخت بلند پوشیدن و بسیار از اینگونه. با این کارهای بیهوده است که چشم خشنودی و شادی در آنجهان میدارند و از خدا پاداش می‌طلبند. اینها همه نشانه بیپایی آن کیشهاست.

«هرکس بگرید و بگریاند و گریستن از خود نماید، بهشت باو بایا گردد»، یکی نمیگوید: «چرا؟!.. چرا مردم دست از کار و زندگی بردارند و بنشینند و یکداستانی را که هزار و سیصد سال پیش رو داده پیاپی باز گویند، و زورکی و ساختگی هم باشد بگریند؟!.. آخر چه نتیجه از این تواند بود؟!.. بسیار نیک! امام حسین بن علی یک کار مردانه ای کرده، ولی تا کی میتوان یک داستان را باز گفت؟!.. تا کی میتوان آنرا تازه نگه داشت؟!..».

گستاخی را تماشا کنید: «هرکس بگرید و بگریاند و گریستن از خود نماید بهشت باو بایا گردد»، پس دین دیگر چه می‌خواهد؟!.. گفتگو از کرفه و گناه برای چیست؟!.. در جایکه با یک گریستن بهشت بایا گردد، کیست که از بهشت بیرون ماند؟!.. کیست که دیگر از گناه ترسد؟!..

میشنوم کسانی در پشت سر می‌گویند: پیمان میگوید بکشتگان نپردازید و بکشتگان گریه نکنید و خود آن ثقه الاسلام و دیگران را یاد میکند. از ایرادشان اندازه نافهمیشان پیدا است. ثقه الاسلام و شیخ سلیم و دیگران سی سال پیش در راه این توده و این کشور کشته شده اند و ما که تاریخ آن زمان را مینویسیم برای داوری در تاریخ، و برای آنکه نیکان از بدان جدا گردند و ارجشناسی از نیکها نموده شود، نامهای آنانرا میبریم، و این کار را بیش از یکبار نمیکنیم و هیچگاه نمیخواهیم مردم بایشان پردازند و هر زمان بآنان بگریند. آنرا با داستان محرم و آن نمایشها که همه میدانیم چه بوده یکی می‌شمارند.

میگویند: آن کار ما هم از راه ارجشناسی بوده و میخواستیم مردم آنرا بدانند و درس نیکخویی یاد گیرند. دیروز میگفتند خدا «روز الست» پیمان از حسین بن علی گرفته که کشته شود و خویشانش کشته شوند و در پاداش آن روز رستاخیز میانجی شیعیان باشند، و صد داستان از گریستن برانگیختگان و دیگران میسرودند، و سوگواری و گریستن بآنان را یک پایه ای از دین می‌شمرند، و هر که یک خرده میگرفت کشتن دریغ نمیگفتند و در ماه محرم و صفر دسته ها بسته و تکیه ها برپا کرده، و بصد گونه نمایش برمیخواستند و در هر شهری روضه خوانها بصدها شمرده میشدند، و امروز ما چون خرده میگیریم بیکبار پایین آمده آنرا یک گونه یادآوری و ارجشناسی می‌ستایند. اینست اندازه سستی یک کیش. تنها این نیست. شما بهر بخشی از کیششان خرده گیرید بهمین نتیجه خواهید رسید. تا میدان باز است و کسی خرده نمیگیرد گزاره را از اندازه میگذرانند و همینکه یکی ایراد گرفت بیکبار پایین آمده بیک بهانه کوچکی دست می‌بازند. همان رفتن بارگاهها مثل دیگر است. صد خبر درباره آن در کتابهاست و آنرا نیز یکی از پایه های بزرگ کیش می‌شمارند. ولی شما اگر برسید و خرده گیرید چنین خواهند گفت: «یک مرد بزرگی که مرد آیا بر سر خاکش نروند؟!..».

اینان یک کار بسیار زشتی کرده اند، و آن اینکه نامهای ارجمندی را از «امام علی ابیطالب» و «امام حسین بن علی» و دیگران، دستاویز بت پرستیها و نادانیهای خود ساخته اند. ولی میباید گفت ارجمندی آن نامها، ما را از خرده گرفتن بآنان و از نکوهش کردن باز نخواهد داشت. اینان دشمنی با خدا مینمایند و دین و آیین و همه چیز را پایمال نادانیهای خود میگردانند.

چند سخنی از صوفیان نویسم: اینان که بچله نشینند و سختیها بخود دهند، بگفته خودشان «تهذیب نفس» کنند. این کلمه نزد ما معنی درستی ندارد. اگر خواستشان نیرومندی روان باشد ما نشان دادیم که نیرومندی آن جز از راه شناختن معنی جهان و زندگی و پی بردن براستیها نتواند بود. کسی چون معنی درست زندگی را شناخت و از زیانهای آز و خشم و رشک و کینه و دیگر خویهای جانی آگاه گشت و خدا و خواست او را دانست، ناگزیر خرد و روانش نیرو گیرد و تواند جلو خویهای ناستوده جانی را گیرد. هرچه هست از کارهای بیسود و بیخردانه ای - همچون بیکار بودن و زن ناگرفتن و گرسنه ماندن و سختی بخود دادن و یک جمله را هزار بار بزبان راندن و اینگونه چیزها - نتیجه ای در دست نباشد و این کارها که نه خواست خداست، مایه خشنودی او نیز نگردد.

اینان میگویند: چون از خودی گذریم بخدا پیوندیم. میگوییم: از خودی چگونه گذرید، و آنگاه بخدا چگونه پیوندید؟!.. نشدنی در نشدنیست. همین نشانه خداناشناسی و بیدینی ایشانست. یک پنداری را (وحدت وجود) باور کرده و پندارها از خود به آن افزوده اند.

در اینجا فرصت گفتگو از معنی «وحدت وجود» و از یک پندار بیپا بودن آن نمیداریم. در جای دیگر از آن سخن رانده ایم و باز هم خواهیم راند. بهترین دلیل بگمراهی، بلکه بیراهی صوفیان حال و رفتار ایشانست. کسانیکه لاف «از خود گذشتن» و «منی کشتن» میزنند اگر نیک نگرید بیش از دیگران گرفتار خودخواهی و منی بوده اند. چنانکه درباره تربیتهای بیهوده امروزی گفتیم در اینجا هم راستی آنست که اینان کوششهای بیهوده ای که بکار میبرند (از چله نشینی و ذکر خوانی و مانند آن)، اینها از یکسو هیچ سودی نداده و تکانی در خرد و روان پدید نیاورده، بلکه آنها را تیره تر و ناتوانتر گردانیده، و از یکسو خود آنان باینها ارج بسیار نهاده و خود را یکدسته برگزیده تر و والاتر از دیگران شماره اند، بویژه از پندار پیوستن بخدا که بی اندازه بخود بالیده اند، و نامهای شگفتی از «ولی» و «قطب» و «ابدال» و مانند اینها بروی خود گزارده اند، و چاره تهیدستی خود را با دروغها و گزافه ها کرده اند.

اندازه خودخواهی آنان از کتابهایشان پیداست، چنانکه در جای دیگر گفته ام بتاریخ رنگ دیگر داده و همه پیشآمدها را بسود خود میگردانند. طغرل و داود چند برادر بوده اند و یک ایل شمشیرزن بسر خود داشته اند و سالهای دراز کوشیده و با سلطان مسعود غزنوی جنگها کرده و گاهی او را شکسته و گاهی ازو شکست خورده اند و سرانجام در یک جنگ بزرگی فیروز درآمده اند و بخراسان و آن پیرامونها دست یافته و بنیاد پادشاهی گزارده اند. کنون شما کتاب اسرارالتوحید را بخوانید که مینویسد آن پادشاهی را بایشان شیخ ابوسعید داده.

داستان دلگداز مغول که ما چون پس از صدها سال در تاریخ میخوانیم دلها مان پر از درد و اندوه میگردد. اینان آن داستان را با دیده دیده و از نزدیک شنیده و بجای دل سوختن بسودجویی از آن کوشیده اند و بیدرننگ داستانی ساخته اند که چون سلطان محمد خوارزمشاه شیخ مجدالدین را کشت خدا بخشم آمد و بخونخواهی او مغول را فرستاد.

چنین مینویسند: «شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم الدین کبری خوارزمی قدس سره بنا بر فساد اهل فساد و سعایت حساد سلطان محمد خوارزمشاه آن ولایت مأب را قتل نموده و آنگاه نادم و پشیمان شده بخدمت شیخ نجم الدین آمد و عرض کرد اگر دیت خواهی اینک زر و اگر قصاص کنی اینک سر، شیخ فرمود دیت فرزندم شیخ مجدالدین زر نیست و قصاص او سر من و سر تو و سر سروران دولت تو و سر اهالی تو است. بعد فرمود و کان امرالله مفعولاً. اندک زمانی گذشت که چنگیزخان از مغولستان ظهور یافته بخوارزم آمد و کرد آنچه کرد و شد آنچه شد».

خدا خون مجدالدین بغدادی را گرفته - از که؟!.. از بچه های شیرخوار و زنان بیگناه خوارزم و سمرقند و نیشابور، با دست که؟!.. با دست خونخواران دژخوی مغول!.. روی نادانی سیاه بادا!..

در همه تاریخ این دستبرد را کرده اند. در زمان کریمخان معصوم علیشاه نامی از هندوستان بشیراز آمده و سالها در آنجا میزیسته و کسانی را بروز خود می انداخته. دانسته نیست برای چه کریمخان او را از شیراز بیرون کرده که بهانه بدست صوفیان افتاده که مینویسند: «سید معصوم علیشاه دکنی و نور علیشاه و فیضعلیشاه قدس سر هم را اخراج بلد فرمود و خود نیز بعد از این امر زشت از نهال زندگانی ثمر نچید و مدت ششماه از این مقدمه نگذشته بود که بدار الجزا خرامید».

مردی همچون کریمخان که پس از پانزده سال جنگ و کوشش کشور را بایمنی آورده و مردم را باسایش رسانیده بود، نمیایسته یک مشت گدایان دربدر بیکاره را که زیانکار می‌شمرده از شهر بیرون راند!..

ما از تیمور لنگ بارها نام برده و سیاهکاریهای او را یاد کرده ایم. این مرد در خونخواری و دژخیمی همپای چنگیز و هلاکو بوده و در ایران جویها از خونهای بیگناهان رانده. در اسپهان بگناه چند تن هفتاد هزار تن را سر برید. در بغداد از سر کشتگان مناره ها افراشت. در توس پسرش ده هزار سر خواست و چون ده هزار مرد نبود سرهای زنان و بچگان را بریدند. چنین مرد پست و خونخواری بهر کجا که میرسیده و سراغ گوری یا پیری میگرفته بدیدن او میرفته، و در لشکرگاهش همیشه یکدسته از علما و مشایخ میبوده اند و سر سفره اش نان میخورده اند و او را با این خونخواری و دژخویش پشتیبان اسلام و عرفان می‌شمرده اند، و بخونخواریش زبان نکوهش باز نمی‌کرده اند. از اینسوی در کتابهای صوفیان همیشه او را بنیکی نام میرند و ستایشها از او مینویسند. همین اندازه که با خواست آنان ساخته و بچند صوفی نان داده، از همه سیاهکاریهای او چشم میپوشند. اینست اندازه خودخواهی و منی کسانی که لاف از خودی گذشتن و منی کشتن میزنند.

درجای دیگر نیز گفته ام یکی در زمان ما که بگفته خود چله ها بسر برده و «تهذیب نفس» کرده و جایگاه «مرشدی» یافته شعرها در ستایش تیمور لنگ سروده:

رأیت تیمور شه گورکان	چون بجهان شد علم داستان
حکمش از ایوانگه کیوان گذشت	معدلتش ز آدم و حیوان گذشت

این اندازه بیخردی و ناپاکی یک «مرشدی» است که پس از چند صد سال تیمور خونخوار را میستاید و یاد «معدلت» او را میکند. اینست نتیجه ای که آن چله ها و سختی کشیها داده است!.. بی آنکه بکاری برخیزند نان این توده و کشور میخورند و بیکار ننشسته بدینسان نمک ناشناسی مینمایند!..

بدتر از همه دروغ‌هایست که کتابهای خود را با آنها پر ساخته اند و صدها نیارستنی از پیروان خود یاد کرده اند. چنانکه گفتم چاره تهیدستی خود را با دروغ می‌کرده اند. کسانیکه لاف پیوستن بخدا زده و نام ولی یا قطب بروی خود می‌گزارده اند چون همه آنها جز پندار نبوده و هیچی برای نمودن بمردم نمیداشته اند ناچار شده دروغها می‌افته اند. تا پیران بزرگشان دروغ را گناه نشمرده و از آن باز نمی‌ایستاده اند. در اسرار التوحید چنین مینویسد:

«شیخ گفت یکشب جماعت خفته بودند و در خانقاه بسته بود و درهای شارسان بسته و ما با پیر ابوالفضل سر صفا نشسته و سخن میرفت در معرفت. مسئله مشکل شد، لقمان را دیدیم که از بالای خانقاه در پرید و پیش ما بنشست و آن مسئله بگفت و جواب بداد چنان که ما را روشن شد و آن اشکال برخاست و باز بر پرید و بیام بیرون شد. پیر ابوالفضل گفت یا باسعید منزلت این مرد می بینی برین درگاه. گفتم می بینم. گفت اقتدا را نشاید. گفتم چرا. گفت از آنکه علم ندارد.»

دروغ را تماشا کنید: دو تن نشسته و گفتگو می‌کرده اند و یکی که خودش می‌گوید یکتن عامی بیدانشی بوده و دیوانه وار در ویرانه ها و بروی مزبله ها میزیسته از آسمان پریده و آمده و با اینان گفتگو کرده و باز پریده و باز گشته. کسانیکه این جایگاه را داشته اند چرا همیشه نان از دست دیگران می‌خورده اند؟!..

این کارها که در کیشها بنام «ثواب» یا «عبادت» شناخته شده، و آن سختی کشیها و دیگر رفتارها که صوفیان برای خود برگزیده اند، نه تنها بیسود و بیهوده است، و نه تنها مایه خشنودی روان در زندگانی آینده نتواند بود، و نه تنها از خدا پاداش نخواهد داشت، خود زیانهای بزرگی را در بر میدارد، و بیگمان مایه رنج روان خواهد بود، و بیگمان از خدا کیفر خواهد داشت.

کسانیکه باینها می‌پردازند به پشتگرمی اینکه بکارهای نیکی پرداخته اند، و آنچه را که میبایست کرد کرده اند، بکارهای بایای دیگری نمی‌پردازند و پروای آنها نمی‌نمایند. اگر همه شان چنین نباشند بیشترشان چنینند.

شما می بینید ملایان و پیروان آنان با گفتگو از توده و کشور دشمنی نمایند و چیزی برای خود در این زمینه بیا شمارند. از عامیان یکتن همینکه بکر بلا رفت و باز گشت تو گویی هر آنچه بایستی کردن کرده و دیگر خود را نیازمند هیچکاری نشناسد و به بیمها و آسیبهای فراوان که گرد توده را گرفته پروا ننماید، و اگر گفتگویی از اینگونه شود گوش ندهد. صوفیان که در کشور ما هستند آشکاره خود را کنار میکشند و تنها سرگرم کارهای خود میباشند.

در جای دیگر گفته ام در سال گرانی سی سال پیش هزار کس از توانگران دست بینویان را نگرفتند و آنان را در چنگال مرگ دیده و برهائیشان نکوشیدند، و چون بیچارگان مردند از روی زمینشان بر نداشتند، ولی چون بهار رسید و راه عراق که بسته بود گشاده گردید پولهای خود را برداشته و باهنگ زیارت روانه گردیدند.

از همان صوفیان داستانها در تاریخ می‌خوانیم: ابوبکر رازی که یکی از سران بنام ایشان بوده در زمان چنگیز میزیسته و کتاب «مرصاد العباد» را در همان زمان نوشته. در دیباچه آن کتاب میگوید: یکسال بود که آوازه آمدن مغولان افتاده و هر زمان بیم از ایشان بیشتر میگردد. چون جلوگیری نشد من جای ایستادن ندیده و شبانه با «جمعی از اعزه و درویشان» از شهر گریختیم. سپس مینویسد: آگاهی رسید که مغولان به ری دست یافته و همه بازماندگان مرا از تیغ گذرانیده اند. «بارید باغ ما تگرگی از گلبن ما نماند برگی».

همین سخن بهترین نمونه است. این مرد برای خود بایایی جز چله نشینی و ذکرخوانی و درویش پروری و مانند اینها نمیدانسته، و چون آنها را کرده بوده با دل آسوده بیروا روز می‌گزارده، و چشم براه میداشته که از مغولان جلوگیری شود و چون نشده چند تن درویش لخت و گدا را که خود او پرورده بوده برداشته و از ری روانه گردیده.

مردم را بتکان آوردن و با آنان همدست شدن و برای ایستادگی در برابر دشمن آماده گردیدن و مردانه جنگیدن و زنان و فرزندان را نگاه داشتن و مانند اینها که بایای او بوده هرگز نمی‌شناخته و بچنین کارهایی پروا نمینموده. اینست که چون زنان و فرزندان خود را گزارده و گریخته و آنانرا بکشتن داده خود را گناهکار نمیدانسته و اینست که داستان را با پیشانی باز در کتاب خود نوشته است.

خود او بماند، هزاران کسان که کتاب او را خوانده و از این نامردیش آگاه شده اند او را گناهکار ندانسته اند، و همیشه او را یکی از بزرگان عرفا شمرده و ستایشها از «جلالت شأن و مقام» او نوشته اند، و کار بجایی رسیده که در چنین زمان که ماییم کتاب او را بچاپ رسانیده اند.

آن کارهای بیهوده، گذشته از آنکه دسته های انبوهی بآنها پرداخته و از کارهای بایا باز میمانند، این یک زیان دیگر آنهاست که مردم کسان بدکاری را بعنوان اینکه بآنها پرداخته اند بنیکی میشناسند و از بدیهای ایشان چشم میپوشند. ابوبکر رازی و ابوبکر خوارزمی و شیخ عطار و صد دیگری در زمان مغول زیسته و در چنان هنگامی تکانی بخود نداده اند و گامی در راه مردانگی برنداشته اند، و با چنین گناه بزرگ، مردم آنانرا ببدی نمی‌شناسند و از بزرگانشان می‌شمارند، چرا که از عرفا بوده اند و بسختی کشی و ذکرخوانی و مانند اینها میپرداخته اند.

شمس الدین خطیب تبریزی که مردانه بکار برخاسته و دو بار شهر خود را از کشتار و تاراج رهنانیده هیچ جا او را نمی‌شناسند و نامش را نمیبیرند، ولی بیکارگانی را که همچنان ایستاده و کشته شده اند و یا گریخته و زنان و فرزندان خود را بدست دشمن سپارده اند در همه کتابها بنیکی یاد کرده اند.

داستان تیمور گواهی دیگریست. مردی با آن دژخیمی چون بدیدن پیران میرفته و بر سر گور جرجیس و بلال گنبد می‌افراشته و اینگونه نمایشها مینموده، همه او را به نیکی شناخته اند و چون مرده ماده تاریخ برایش سروده و «مأوازش» را بهشت جاویدان شماره اند!..

از سخن خود دور نیفتیم: چنانکه بارها گفته ایم باید دین و زندگی یکی باشد تا هوشها همه بیکسو رو آورد، و کوششها همه در یکزمینه باشد، و نیروها همه رویهم آید. اینست راز فیروزی و ما همه باین میکوشیم.

بنیاد این گفته ها چند سخن است:

نخست آنکه اینجهان و آن جهان بهم پیوسته و از هم جدا نیست.

دوم نیکی در اینجا نیکی در آنجا میباشد.

سوم خشنودی خدا و شادی روان در آن جهان جز در کارهای سودمند و با نتیجه نتواند بود.

در کیشها اینها را نشناخته و چند کجی را بهم آمیخته اند: نخست این جهان و آن جهان را آخشیج یکدیگر

شمرده اند. دوم دین را برای آن جهان خواسته اند. سوم خشنودی خدا را در یکرشته کارهای بی نتیجه و بی انگیزه

پنداشته اند. بدینسان به لغزش اندر لغزش افتاده اند.

این نیک میرساند آدمیان بخود رستگار نگردند و براستیها پی نبرند، و بدینسان براههای گوناگون افتند و همگی نیز گمراه باشند. همین صوفیگری نتیجه اندیشه هزاران کسانست و این اندازه گمراهی ایشان میباشد.

از سختی کشیدن چسودی تواند بود؟!.. از رفتن بفلان بارگاه چه نتیجه پیدا شود؟!.. از گریستن بکشتگان هزار سال پیش چه نتیجه بدست آید؟!.. فلان ذکر چرا هزار بار خوانده شود؟!..

باید اینها همه از میان برخیزد. من این را بنام خدا میگویم، و بخواست او میگویم. در راه پاکدینی اینها گناه و خداناشناسیست. اگر کسی نیکی می‌خواهد و خشنودی خدا میجوید و در آرزوی شادی و آسودگی آنجهانست، معنی جهان و زندگی را بداند، آفریدگار جهان و خواست او را بشناسد، همیشه در بند خرسندی و آسایش مردم باشد، خوشی خود را در خوشی توده داند، جلو آرز را گرفته از کشاکش دوری گزیند، از دروغگویی و دغلکاری پرهیزد، در جستجوی راستیها باشد، و هواداری از داد نماید، در راه مردانگی و سرافرازی و برای نگهداری خاندانها از مرگ نترسد، و همیشه دست بینوایان گیرد و اندوه گرفتاران خورد.

اینهاست آنچه هم مایه خشنودی خداست و هم در دو جهان نیک و سودمند میباشد. اینهاست آنچه باید همه یاد گیرند و همیشه در پیش باشند.

از اینها گذشته، امروز یکرشته کارهای بسیار بایاتری در پیش است. امروز شرق پریشان و گرفتار است و زیردست آزمندان اروپا افتاده، باید برهانیدن آن بکشیم. باید این کار را ما کنیم، فرشتگان از آسمان نخواهند آمد.

امروز بزرگترین نیکوکاری و بهترین پرستش بخدا آنست که بکشیم و این کیشهای پراکنده و بیهوده را از میان برداریم، و مردمان را همه بیکراه آوریم. چاره باین گرفتاریها و درماندگیها کنیم. امروز کوشش در راه خدا اینست. خشنودی آفریدگار جز در این نخواهد بود. امروز یکی از کارهای نیک آتش زدن بهزارها کتابهای زیان آور است و باید این کار را در همه جا رواج داد. باید باسایش نپرداخت و باین کارها کوشید. باید بجای گریستن بکشتگان هزار و سیصد سال پیش و رفتن بدیدن بارگاهها و نشستن در خانقاهها و دیگر بیهوده کاریها باینها پرداخت.

ما بیشتر سخن از گمراهیهای شیعیان و صوفیان و مسیحیان و این دسته های بنام میرانیم، ولی میباید در یاد داشت که تنها اینها نیستند. میباید بیاد آورد علی الهیان و اسماعیلیان و زردشتیان و بهاییان و جهودان و دیگران را که هر یکی دسته دیگری میباشند و برای خود کارهای بیهوده دیگری میدارند. علی الهیان که بنام گوران یا اهل حق نامیده شوند، در آذربایجان و کردستان بسیار فراوانند و کیش خود را نهان دارند. در این کشور میزیند و همیشه خود را کنار میگیرند. اسماعیلیان در خراسان و محلات و دیگر جاها هستند و آنان نیز کیش خود را پوشیده دارند. آنان هم در این کشور میزیند و دل با دیگران میدارند. شیخیان در کرمان و دیگر جاها فراوانند و خود را یکدسته جدایی گردانیده اند و جز پیشوای خود را نمی شناسند.

گرفتاری نگرید: یکرروز بوده مردم بیکار بوده اند و پی سخنان مفت میگردیده اند و ملایان برای گرمی بازار خود سخنانی بمیان انداخته اند. یکی گفته معراج پیغمبر اسلام با این تن بوده و دیگری گفته با آن نبوده، یکی گفته امامان آفرنده و روزی دهنده مردم هستند و دیگری گفته نیستند. از اینگونه سخنان مفتی بمیان انداخته و مردم را دو دسته کرده و بریختن خون یکدیگر برانگیخته اند و بس نشده که امروز که یک نیم بیشتر جهان بیدینند و بهستی خدا هم باور

نمیدارند و بهر حال این سخنان از ریشه برافتاده، باز آن دسته بندی بجای خود پایدار است و خاندان‌هایی از این دو تیرگی نان می‌خورند و از مردم بینوا «زکات» گرفته اتومبیل و دستگاه برای خود درست میکنند.

زردشتیان و یهودیان پس از هزار سال هنوز ایستادگی مینمایند و خود را از مردم کنار میکشند. بهاییان یک میدان کوچکی برای خود باز کرده و زن و مرد و بزرگ و کوچک نیروی خود را در آن بکار میبرند. اینان در این کشور میزیند و دل‌هاشان در جای دیگر می‌باشد.

یکروز بوده مردم چشم براه ناپیدایی دوخته بوده اند، و یکی برخاسته و گفته آن ناپیدا منم و یک «خدا خواهد پدید آوردی» هم خواهد بود. یکی هم برخاسته و گفته آن «خدا خواهد پدید آورد» منم، و اینرا عنوان ساخته و سخنانی گفته. ما که اکنون میدانیم آن داستان از ریشه درست نبوده باز کسانی پی آن سخنان را میدارند و خود را از توده بکنار میکشند.

از کارهای شگفت اینانست که بایرادهایی که میشود هیچگاه پاسخ نمیدهند و بروی خود نمی آورند و آنگاه با یکدیگر نشسته چنین میگویند: «مردم چشم حق بین ندارند».

بارها رو داده کسانی از آنان نزد من آمده و بگفتگو پرداخته اند و من برای آنکه جلو چخش را گیرم پرسشهایی کرده ام و آنان چنین گفته اند: که بروند و پاسخ بیاورند، و رفته اند و باز نگشته اند. این پارسال رخداد که دو جوانی^۱ از آشنایان با یکتن دیگری آمدند و نشستند و آن دو جوان چنین گفتند: «این آقا مبلغ بهاییست. چون میخواست با شما گفتگو کند با هم آمدیم». اینرا گفتند و آنمرد بسخن آغاز کرد.

گفتم: شیوه شما چخیدن و از این سخن بآن سخن رفتن است که هیچ نتیجه ندهد. بجای آن من سه پرسش از شما میکنم. اگر بآنها پاسخ گفتید هرچه بگویند پذیرم (تنها یکی از آن پرسشها را در اینجا مینویسم).

گفتم: یک برانگیخته ای که برخاسته و دینی بنیاد نهاده دیگر برای چه دیگری پس از وی برخیزد؟! آیا انگیزه اینرا میدانید؟!.. گفت: «چون مقتضیات زمان تغییر میکند ناگزیر باید دین و شریعت تجدید شود». گفتم: یکی از انگیزه های پیدایش برانگیختگان اینست و من گفته شما را میپذیرم. ولی بگویند که سید باب چون برخاست و کتاب و آیین نوینی آورد سیزده سال بیشتر از زمان او نگذشت که بها الله برخاست و کتاب و آیین نوین دیگری آورد - در سیزده سال چگونه درخواستهای زمان دیگر شد؟!.. اگر بهاءالله سید باب را نشاختی و او را براستی نداشتی ایرادی باو نبود. ولی در جاییکه این بنیاد کار خود را بگفته های او گزارده و او را براستی داشته باین ایراد چه پاسخ میدهید؟!.. در آن سیزده سال در جهان چه پیش آمد که درخواستهای زمان دیگر شد؟!..

پس از یکرشته سخنان پرتی که بمیان آورد چنین گفت: «نقطه اولی که ادعای نبوت نکرد، او مهدی بود».

گفتم: این سخن شما بسیار عامیانه است. من ناگزیرم در پاسخ آن مثلی عامیانه یاد کنم: یکی از آشنایانم که تبریزست میگوید بهران می آمدیم، در میان راه در یکجا اتومبیل گیر کرد و ناگزیر شد پس رود. من نگاه میکردم دیدم در پشت سر یک تیر تلگراف آهنی هست و اتومبیل که پس میرود بآن خواهد برخورد، و گفتم: «در پشت سر تیر تلگراف هست» و چون دیدم راننده پروا ننمود دوباره باواز بلندتر گفتم: «پشت سر تیر تلگراف هست»، ولی باز پروا

^۱ - یکی از ایشان سروان مشایخ شادروان بود که دو سه ماه پیش بدرود زندگی رفت.

نمود و همچنان پس راند تا اتومبیل سخت بآن تیر خورد. من نکوهش کردم که آخر بتو آگاهی دادم و دو بار گفتم پشت سر تیر تلگراف هست. گفت: «شما که نگفتید هوپ!...». می‌گوید همگی از این سخن خندیدیم و دستاویزی برای ریشخند بدست همراهان افتاد.

شما نیز همان را می‌گویید. مردی که برخاسته و خود را برانگیخته از خدا خوانده و کتابها برای مردم نوشته و آیینی پدید آورده و مردم را تکان داده، شما می‌گویید او که دعوی نبوت نکرد. مگر تنها با کلمه یا نام کارها درست گردد؟!.. ما می‌پرسیم اگر آن کتاب و آیین راست بوده دیگر این یکی برای چیست؟!.. چگونه در سیزده سال بکتاب و آیین نوین نیاز افتد؟!..

پس از یکرشته گفته‌های درهم نوید داد که پاسخ مرا از جاهایی که باید پرسد پرسد و برای من بیاورد، و یکسال گذشته که دیگر باز نیامده، و چنان که گفتم این نخستین بار نیست.

کسانیکه خود نمیدانند چه می‌گویند و چه می‌خواهند و بدینسان در برابر پرسشها درمیمانند، خود را از توده بکنار کشیده اند و در همه جا خود را جدا می‌گیرند. ما را با هیچیکی از این کیشها دشمنی نیست و همه را بیک دیده می‌بینیم و به برانداختن همگی آنها میکوشیم. ما با سخنان بسیاری که در پیرامون دین و زندگی رانده ایم همه چیز را نیک روشن گردانیده و جای ایستادگی برای کسی نگزارده ایم. اینست میباید بکوشیم و آن گفته‌ها را بهمگی برسانیم و این بیگمانست که هر پاکدل و غیرتمندی آنها را خواهد پذیرفت و بدینسان کیشها و دسته بندیها از میان خواهد رفت.

میدانم کسانی از نماز و نیایش خواهند پرسید. می‌گویم: نماز و نیایش بیهوده نیست و خود بایاست. کسیکه آفریدگار را شناخته و بزرگیش را دریافته ناگزیر رو باو گرداند و سپاس گزارد و نیایش و پرستش نماید. این کار باید بود.

پرستش خدا پیش از همه شناختن او، و گردن گزاردن بخواستش و پابندی به نیکیهاست. ولی نیایش هم در باید. نیایش نشان پاکی دلست و خود سودها میدارد، و ما از این سخن خواهیم راند.

گفتار ۶

پیمان سال ششم - شماره نهم - آذرماه ۱۳۱۹

درباره دین اسلام

در جهان باید خواست خدا روان گردد - اسلام دو تاست
اسلام دین بت شکن - کشاکش شیعه و سنی - دین شاهراه زندگان است

بنیاد اسلام یگانگی جهانیانست

رفتارهای بیخردانه با مردگان - مرزهای نیک و بد شناخته نیست

کوششهای بدخواهانه - نیرنگهای شرقشناسان - انتظار یون

کیشها و جنبش مشروطه خواهی - دلبستگی توده و کشور

آیا شما پیرو اسلامید؟ - ما هوادار دین اسلامیم

دین برای نان خوردن نیست - بازگشت باصل دین - قرآن و کیشهای گوناگون

فریب مردم بس است - جداسری بسیار نکوهیده است



کنون باسلام میرسیم و میباید از آن سخن رانیم. میباید پیوستگی راه خود را با آن بزنیم. این سخنان درباره اسلام تاکنون گفته نشده و راستیها بدینسان روشن نگردیده. از سالیان دراز آشفتهگیهای اسلام و خواری و پراکندگی مسلمانان برای بسیاری مایه درد بوده، و هزاران کسانی کتاب نوشته و بچاره کوشیده اند و برخی نیز (که یکی از آنان عبدالرحمن کواکبی بوده)^۱ آرزو کرده اند همه شهرهای اسلام را در شرق و غرب بگردند، و با دانشمندان و پیشروان گفتگو کنند، و همه را برای گرد آمدن در یک شهری بخوانند، و از آنان نشست بزرگی (موتمر) پدید آورند و روزهایی فراهم نشینند و از دردها گفتگو کنند و بجستجوی درمان کوشند.

چنین نشستی بیگمان نتوانستی بود، و اگر بودی کینه ها بیرون ریختی، و کشاکشها بمیان آمدی، و سودی بدست نیامدی. ولی این گفتار که ما مینویسیم و درد را نیک نشان داده و بچاره نیز میکوشیم، شما چنان انگارید آن نشست بزرگست و برپا گردیده و شما از باشندگان و شنوندگان میباشید، و آنچه گفته میشود نیک اندیشید، و گفتار را نه یکبار، دو بار و سه بار بخوانید، و هر تکه ای را با فهم و خرد بسنجید، و در این شبهای دراز زمستان چند شبی ساعتی خود را با این گزارید. اگر چند تنید در پیرامون این سخن رانید و بسگالید و آنچه میفهمید با هم بگویید، و هوس را کنار گزارده یکسو خدا و خشنودی آنرا ببیندیشید، و یکسو کشور و توده را بدیده گیرید، و یکسو آینده خودتان و

^۱ - کتاب «ام القرى» را در این باره نوشته.

فرزندانتان را بیاد آورید. بدانید خواست ما یک چیز است و آن اینکه خواست خدا روان گردد و این گمراهیها و این پراکندگیها از میان برخیزد و شرقیان از این زبونی و بیچارگی رها گردند. شما نیز بیندیشید و بفهمید، اگر گفته های ما را براست داشتید خود پذیرید و بدیگران نیز گواهی دهید، و اگر ایرادی پیدا کردید بنویسید و پرسید.

گفتگو از کیشها سنگ راه ما شد و ما را از پیشرفت باز داشت. ما کارمان تنها گفتگو از اینها نیست. ما باید با بیدینی هم بجنگیم، با جداسری هم بجنگیم، با خویهای پست که توده را فرا گرفته سخت ترین نبرد را کنیم. کار بزرگتر ما آن خواهد بود. میاید آخرین سخن خود را درباره دین در این گفتارها گفته و پی کوششهای دیگر خود را گیریم.

کنون بسخن پردازیم: نخست باید دانست که اسلام دو تاست: یکی آنکه بنیادگزارش آورده و در هزار و سیصد و پنجاه سال پیش بوده و یکی اینکه امروز میان مسلمانانست و بچند رنگی از سنی و شیعی و باطنی و علی الهی و شیخی و متشرع و کریمخانی و صوفی و مانند اینها افتاده. این دو از هم جداست. هر دو را اسلام میخوانیم ولی یکی نیست، و این خود از گرفتاریها میباشد که این دو با یک نام خوانده میگردد و از همینجا یکرشته بد فهمیها و زیانها پدید می آید.

زیرا از یکسو در سخن راندن این دو بهم آمیخته میگردد و بسا شنوندگان خواست گوینده را نمیدانند. از یکسو هم ستایشهایی که کسانی از دانشمندان اروپا و دیگران درباره آن اسلام (اسلام راستین) مینمایند، پیروان این کیشهای پراکنده آنرا بخود میگیرند و همین مایه دلگرمی و گستاخی آنان میگردد. روشتر گوئیم، به پشتگرمی ستایشهایی که از آن اسلام میشود اینان خود را در رستگاری پنداشته و از اندازه گمراهی و گرفتاری خود ناآگاه مینمانند. اسلام نیک ستوده میشود و اسلام بد آنرا از خود دانسته و گردن میفرزد و بخود میبالد و بدیهای خود را فراموش میکند. پیداست که چه زیانها از آن زاید.

میاید این دو را از هم جدا گرفت، بدو دلیل:

یکی دلیل جستجو: ما آگاهی از آن اسلام داشته و نیک میدانیم که جز اینها بوده. آن دین بت شکن پاکی بوده و اینها همه بت پرستی میباشند.

دیگری دلیل نتیجه: آن اسلام مردم پراکنده و زبون عرب را یکتوده گردانید و بهمدستی یکدیگر بکار واداشت و بفرمانروایی جهان رسانید. این اسلام مردم یکتوده را از هم پراکنده و بچند دسته گردانیده و زبون و خوار ساخته. امروز مسلمانان از خوارترین مردم جهانند و سراپا مایه سرافکنندگی میباشند.

از یک چیز دو نتیجه آخشیج هم پدید نیاید. اینجاست که میاید گفت درخت را از میوه اش شناسند. درختی آن میوه شیرین را داده و دیگری این میوه تلخ را میدهد. پیداست که یکی نتواند بود.

ولی پیروان اسلام، یا بهتر گوئیم پیروان کیشهای پراکنده کنونی - از علمای بزرگ گرفته تا مردم عامی - این جدایی را نمی شناسند و اینست خود را مسلمان مینامند و از پیروان پیغمبر اسلام میشمارند و این نتیجه وارونه دادن کیشها را دلیل هیچ چیز نمیگیرند.

اگر راستی را بخواهیم آنان هر دسته ای کیش خود را اصل اسلام می‌پندارند، و دسته های دیگر را که گمراه می‌شمارند بآنهم این معنایی را که ما می‌دهیم نمی‌دهند. بهر حال این پراکندگیها و خواریها و درماندگیها را دلیل دیگر بودن دین و از میان رفتن اسلام نمی‌دانند.

چرا؟!.. با این دلیل روشن چگونگی را در نمی‌یابند؟!.. زیرا آنان این معنی را که ما به دین می‌دهیم و آنرا راهی برای رستگاری و پیشرفت زندگانی اینجهانی می‌شناسیم نمی‌دانند و نتیجه ای را که ما از دین می‌طلبیم نمی‌طلبند. آنان دین را بمعنی دیگری میدانند. در نزد آنان دین یک ساختمان اندیشه ایست. «شناختن یک خدا و یک پیغمبری در زیر دست او و یکرشته امامانی یا قدیسانی در پایینتر از آن، و پاره کارهایی از نماز و روزه و زیارت و گریه و مانند اینها». اینست دینی که آنان می‌شناسند، و نتیجه ای که از آن می‌خواهند خوشی در آنجهان و رفتن بهشت می‌باشد. روشتر گویم: آنان دین اینرا می‌گویند که کسی بخدا باور کند و یکی را از موسی و عیسی و پیغمبر اسلام و دیگری به پیغمبری شناسد و امامان یا قدیسان را بنام شمارد و در زندگانی خود نماز گزارد و دعا خواند و بزیارت خاکهای پیغمبران و امامان رود و نامهای آنانرا فراموش نکند و گاهی بآنان گریه کند، و چون اینها را کرد دیندار است و نتیجه ای که خواهد برد آنست که در آن جهان بهشت رود و از خوشیهای آنجا بهره مند گردد.

اینست معنایی که پیشروان دینی از علمای اسلام، و کشیشان مسیحی، حاخامان جهود، و دیگران به دین می‌دهند، و اینست نتیجه ای که می‌خواهند. از اینروست آنان برستگاری اینجهانی و پیشرفت زندگانی و اینگونه چیزها ارج نگرارند و اگر گاهی یکی از آنان گله از بیدینی مردمان کند، و افسوسها خورد، آن گله و افسوس نه از اینست که شاهراهی برای زندگی نمانده و مردمان دچار پراکندگی و کشاکش سختی می‌باشند، اینها نچیزیست که آنان بشناسند و پروا نمایند، بلکه از آنست که مردمان بآن ساختمان اندیشه ای کمتر می‌پردازند، و یاد پتروس و پولیس کمتر مینمایند، و بکربلا و سامره کمتر می‌روند.

از اینجاست آنان دین را همیشه پایدار می‌شمارند. چون آنرا باورهایی یا یادهایی در اندیشه میدانند و نتیجه ای برای اینجهان چشم نمی‌دارند، از اینرو بدیها و آلودگیها و پراکندگیها را که در میان مردمانست کمی دین نمی‌شمارند و آنرا جاویدان و استوار می‌گیرند، و اگر شما این آلودگیها را یاد کرده و بخواهید ایرادی گیرید، در شگفت شوند و چنین پاسخ دهند: «اگر مردم بدند گناه دین چیست؟!..».

ما دین را در میان مردم و در کارهای آنان می‌جویم و یک نتیجه بزرگی که یک توده بودن مردم باشد، از آن می‌طلبیم. ولی آنان دین را آن ساختمان اندیشه (بگفته فیلسوفان وجودهای ذهنی) می‌شناسند و نتیجه ای هم در بیرون نمی‌خواهند.

همین گمراهی، همین شناختن معنی دین، بدتر از پرستش لات و هبل است و زیانش بسیار بیشتر از آن می‌باشد. همیشه شیوه کسانست که هر آلودگی که ما از کیشها یاد کنیم آنرا انکار نمایند و یا بگردن عوام اندازند. ولی اینجا نه انکار توانند کرد و نه بگردن عوام توانند بست. اینکار خود پیشوایانست که دین را آن یادهای اندیشه ای گردانیده و بکسانی در آن، جا باز نموده اند. پایه همه رفتار و کردارشان اینست. مثلاً مسیحی مسلمان را دشمن میدارد، چرا؟!.. زیرا که مسیح را بفرزندی خدا نمی‌شناسد. یک شیعی سنی را دوست نمی‌دارد، چرا؟!.. زیرا که دوازده امام را

بنام نشناخته و جایگاه آنان را ندانسته. کشاکش سنی و شیعی بر سر چیست؟.. بر سر آنکه پس از مرگ پیغمبر در هزار و سیصد و پنجاه سال پیش جانشینی به علی بایستی رسید نه بابو بکر یا عمر. همه گفتگو از کسان و جایگاه آنانست. شما امروز به هر خانه ای از عامیان و دیگران روید، نوشته هایی را از دیوار آویزان یابید: «الله محمد علی فاطمه الحسن الحسین...». این فهرست دین است.

یک کار شگفت دیگر یادآوریه است که بمردگان میکنند. یکی مرده و بخاکش سپرده اند. چون می‌پندارند نکیر و منکر بر سرش خواهند آمد و از دینش آزمایش خواهند کرد، اینست یک دور دین یادش میدهند: «اگر دو فرشته نزدیک آمدند و از تو پرسیدند، پروردگارت کیست؟..، ترس و بگو پروردگارم خداست، پیغمبرم محمد است، امامانم علی و... است، بگو ترازو راست است، صراط راست است، پرسش در گور راست است، بهشت راست است، دوزخ راست است».

پرسش تنها از اینها خواهد بود، نخواهند پرسید: «با همجنسان خود چگونه زیستی؟.. دست بینوایان چرا نگرفتی؟.. پروای توده و کشورت چرا نکردی؟.. آینده خودت و فرزندان چرا نیندیشیدی؟.. پول چرا اندوختی؟.. دزدی چرا کردی؟..». اینها و مانند اینها را که ما از دین می‌شماریم آنان نمی‌شناسند و در دین جایی برای اینها باز نکرده اند. یک دلیل دیگر: آن کاری را که پیمان برای دین کرده ایم مانند است. در زمانیکه هزاران و صد هزاران دانشمندان با دین دشمنی مینمایند، و سرپای دانشها با آن ناسازگار است، ما بکار برخاسته و برای آن بنیاد بسیار استواری نهاده ایم و به هر بخشی از آن دلیلهای برنده یاد کرده ایم. دین تا بوده چنین بنیادی نداشته. آنان اینرا هیچ می‌شمارند و نه تنها خشنودی نینمایند بلکه از دشمنی و زباندرازی باز نمی‌ایستند. چرا؟!.. زیرا که ما آن ساختمان اندیشه ای را بهم می‌زنیم و آن کسان را از میان می‌بریم.

ما چون می‌گوییم: اینها را با خواست خدا می‌کنیم، سخت میرنجند، چرا؟!.. چه زیانی بآنان میدارد؟!.. زیانش اینست که بگمان ایشان این سخن از شکوه و جایگاه آن «گرامیان» میکاهد. باید تا جهانست جز نام آنان در میان نباشد. جدانشدنگاه ما از پیروان کیشها همینجاست. ما می‌گوییم دین شاهراهیست که همه در آن گرد آیند. می‌گوییم دین دستور زندگانست. می‌گوییم جز خدا کسی را در دین جایگاهی نیست و هرگز نتوان نام کسی را، چه از پیغمبران و چه از دیگران، با نام خدا هم‌رده گردانید. می‌گوییم آن خواست گرانمایه بزرگی که در میانست رستگاری جهانیان میباشد، و پیغمبران هم برای این برخاسته اند، و جایگاهی که میدارند از آنست که در اینراه کوشیده اند، نه آنکه خود در دین جا دارند و با خدا در یکرده شمرده گردند. می‌گوییم: دین برای رستگاری آدمیانست نه آنکه خود خواستی باشد.

آنان از همه اینها ناآگاهند، و دین را بآن معنی که روشن گردانیدیم می‌شناسند، و خود آنرا یک خواستی میدانند. این دو معنی از هم جداست. شما دستور داده اید باغبانی باغی برایتان پدید آورده. اینکار دو گونه تواند بود: یکی آنکه باغبان و باغ بنیاد نهادنش را می‌خواهید. می‌خواهید مردم او را بشناسند و در زبانها گفته شود، چنان باغی پدید آورده اید. دیگری اینکه میوه و بار دادن باغ را می‌خواهید. می‌خواهید باغبان بکوشد و باغ آباد باشد تا میوه و بار دهد و مردم از آن برخوردار گردند. این دو خواست از هم جداست. اگر آن یکیست، در بند میوه و بار نخواهید بود، و اگر

باغبان مرد و باغ پژمرد، دیگری را بجای او نخواهید آورد، و اگر این یکیست، در بند میوه و بار بوده و چون باغبان مرد و باغ پژمرد اندیشه دیگری خواهید کرد.

آن چیزیکه میباید پیروان کیشها بیندیشند و پاسخ دهند اینست. از این دو معنی کدام یکی را میپذیرند؟.. اگر معنایی را که ما میگوییم میپذیرند، باید بختونند که همه در گمراهی بوده اند، بختونند که اسلام نمانده، و آنچه ما میگوییم بگردن گیرند. اگر نمیپذیرند و در معناییکه خودشان به دین داده اند پافشاری مینمایند، باید بدانند که ستایشهایی که ما از دین کرده و آنرا برای جهان در بایست می‌شماریم، درباره آن دین نخواهد بود، و اگر کسی پرسد: «سود چنان دین بیهوده ای چیست؟!..، برای چه خدا چنان باورهای بی نتیجه ای را از مردمان می‌خواهد؟!..»، پاسخ نخواهد داشت.

نتیجه این گفتگو آنست که آنان می‌گویند: «اسلام هست و جاویدان است و واپسین دینهاست»، و ما میگوییم: اسلام نمانده تا واپسین دینها باشد. آنچه بایستی دانسته گردد اینست.

ما باین نکته ارج می‌گذاریم و برای روشنیش پافشاریم و انگیزه اش اینست که آنان با صد گمراهی و نادانی و بیدینی که هستند خود را باسلام میندند و بنام آن با ما روبرو میشوند، و چنین وامینمایند که ما می‌خواهیم اسلام را از میان برداریم، در جاییکه راستی وارونه اینست، و آنان را با این کیشهای پراکنده و بیپا که میدارند با اسلام پیوستگی نیست، و ما نیز نه تنها اسلام را از میان برنمی‌داریم، بلکه آنرا از یکره بسیار استوارتر و بهتر باز می‌گردانیم. بنیاد اسلام رستگاری جهانیان و در یک شاهراه بودن آنان بوده، و ما اینرا بسیار بهتر و استوارتر باز می‌گردانیم. آنچه ما از میان برمی‌داریم بت پرستیها و پراکندگیهاست.

ما اگر بخواهیم از آلودگیهای کیشهای امروزی سخن رانیم باید کتابها پردازیم، و در اینجا تنها بدو چیز بس می‌کنیم:

۱- امروز یک دیندار، یک حاجی مقدس، یک کربلایی متقی، مالیاتی را که بدولت خود میدهد در دل خود آنرا یک پول زورکی می‌شمارد، و اینست تا تواند از دادن آن خودداری کند، ولی از آنسوی از راه قاچاق «مال امام» برای علمای نجف می‌فرستد. دولت که او را از دزدان و راهزنان ایمن گردانیده، و راه آسایش را برویش باز کرده، دولت که با ملیونها پول سپاه می‌سیجد که اگر نیاز افتاد بروند و جنگ کنند، و دشمن را دور رانند و خاندان و فرزندان او را از گزند نگهدارند، چنین دولتی را زورآور و ستمگر می‌شناسد، و از پرداخت مالیات باو (اگر ناچار نباشد) سر باز میزند، ولی یکدسته کسانی که جز خواندن اصول و فلسفه هیچ کاری نمیدارند، و خود را از کشور و از توده کنار کشیده و کوچکترین پروایی به پیشآمدها و گرفتاریهای اینجا نمی‌نمایند، و در روز سخت کمترین یاوری از آنان نخواهد بود، چنین کسانی را پیشوایان و سررشته داران خود میداند و پول برای آنان می‌فرستد. اینست دستور کیش او!.. کتون شما بیندیشید: آیا پستی اندیشه بدتر از این چه باشد؟!.. آیا راه زندگی را گم کردن بیشتر از این چه تواند بود؟!.. آیا چنین کسانی شایسته زندگانید؟!.. آیا برای چنین ننگین کاریها و پستیهاست که خدا پیغمبران فرستاده؟!.. آیا در برابر این بیخردیهاست که بهشت خواهد داد؟!..

در چنین زمانی که توده‌ها در راه زندگی نبرد میکنند، و مادران و پدران برای نگهداری کشور از جوانان خود چشم می‌پوشند و زن و مرد و بزرگ و کوچک همه با دولتها همدستی مینمایند، یکدسته در یک توده، بنام دین رفتارشان با دولت و توده‌شان این می‌باشد!.. دریغا!.. صد دریغا!..

در این سی و اند سال که در ایران تکانی پیدا شده، هر گامی که بسوی نیکی برداشته شده با کیشها ناسازگار بوده، و اینست دسته‌های انبوهی تا توانسته‌اند بایستادگی و کارشکنی کوشیده‌اند و تا ناگزیر نشده‌اند آنرا نپذیرفته‌اند. تو گویی در یک کشور بیگانه‌ای می‌باشند که تا می‌توانند بدبختی آنرا می‌خواهند.

داستان مشروطه و آن بیشرمیها و خونریزیها بماند، از آن سخن بسیار راندم. پیشآمدهای دیگر را بیاد آورید: با دبستانها چه رفتار کردند، خود آن یک داستان درازست. ماهها چون خورشیدی شد تا دیری نمی‌پذیرفتند و دست از دامن محرم و شوال برنمیداشتند. در پیشآمد سربازگیری همگانی آن رسواییها را نشان دادند. در رخت و کلاه یکسان آن پستیها را نمودند. درباره دفترهای رسمی تا توانستند ایستادگی نشان دادند. یکی در تبریز چون می‌خواستند دفتر رسمی بپذیرد بمردان میگفته: «خود را میانه بهشت و جهنم می بینم».

دین که باید مایه پیشرفت مردم باشد، این نادانیها و بیخردیها جای آنرا گرفته. برای نابودی یک توده بهتر از این چه راهی تواند بود؟!.. یک توده اینچنانی خود مرده و نابود است و به رنج دیگران نیازی نمی‌باشد. بیهوده نیست که دولتهای آرمند اروپا پشتیبانی از این کیشها مینمایند. بیهوده نیست که بنگهداری آنها میکوشند. این کیشها برای ایشان از ملیونها سپاه بهتر و سودمندتر است.

این دستگاه دینی که امروز در میان عرب و ایرانیان و مصریان و هندیانست، بیگمان یکی از انگیزه‌های بدبختی شرق آنست. من اینرا آشکار می‌گویم و این پرده را میدرم. ما می‌گوییم این دستگاه جز از اسلام است و امروز اسلامی نمانده، ولی ایشان چون همین دستگاه را اسلام می‌خوانند ناگزیرم بگویم: امروز یکی از انگیزه‌های بدبختی شرق، اسلام است. اگر آن اسلام شرقیان را تکان داد و پیش برد، این اسلام پابندشان شده و از پیشرفت باز میدارد، و بهمین انگیزه است که آرمندان اروپا پشتیبانی از آن مینمایند.

۲- چون یاد مردن و یادآوریهای آن بمیان آمد، از همان زمینه چند سخنی گویم: مردن واپسین فرودگاه زندگانست و باید برای آن آیینی بود، شما ببینید آیین آنها چیست و با مردگان چه رفتار میکنند؟!..

نخست از نماز سخن رانیم: هرکسیکه بمیرد، چه نیک و چه بد اینان بآن نماز خوانند، و نزد خدا ایستاده گواهی دهند: «ما از او جز نیکی نمیدانیم»^۱. بگفته یکی، به رجبعلی داروغه^۲ هم نماز خواندند و با صد بیشرمی در پیش خدا ایستادند و چنین گفتند: «ما از او جز نیکی نمیدانیم».

به اصغر بروجردی^۳ نماز خواندند، به صمدخان نماز خواندند، بنایب حسین کاشانی نماز خواندند، بماشاءالله خان نماز خواندند، بحسین خان فراشباهی^۴ نماز خواندند.

^۱ - «انا لا نعلم منه الا خیراً»

^۲ - کسیست که داروغه تبریز بوده و زشتکاری را از اندازه میگذرانیده و حاجی اللهیار او را کشته.

^۳ - همانست که در تهران بچه‌ها را میبرد و میکشت، و گرفتند و دارش زدند.

^۴ - همانست که آزادیخواهان را میگرفت و بدست روسیان میداد و داستان کشته شدن او را در تاریخ امسال نوشته ایم.

کسیکه در راه کشور کشته گردد، و کسیکه با کشور نادرستی کند، و بکیفر آن نادرستی، بفرمان دادگاه نابود شود، به هر دو نماز خوانند و درباره هر دو گویند: «ما از او جز نیکی نمیدانیم».

به تفه الاسلام نماز خواندند، و بمختار علاف که دار زنده او بود نماز خواندند، و درباره هر دو گفتند: «ما از او جز نیکی نمیدانیم».

شما پرسید: آیا سود این نماز چیست؟!.. از این گواهیهای دروغ چه نتیجه میبوسید؟!.. میدانم خواهند گفت: «مقصود از «نیکی» اسلام است، ما بمسلمانی آن مرد شهادت میدهیم». میگویم: این گزارش (تأویل) است. شما را چشده که کاری کنید و بگزارش نیاز پیدا کنید؟!.. از این گذشته، آن چه اسلامیت که صمدخان هم داشته، مختار علاف هم داشته، اصغر بروجردی هم داشته؟!.. از همینجا پیدا است که چه معنایی باسلام میدهید؟!.. آخر ای بیدینان نادان!.. صمدخانی که با کشور و توده خود نادرستی کرده و افزار دست بیگانگان شده و صد کس را تنها بگناه غیرت و مردانگی کشته، چنین کس چگونه اسلام داشته؟!.. پس چه زشت است آن اسلامیکه شما میشناسید!.. چه زشت است آن اسلامیکه صمدخان و اصغر بروجردی و نایب حسین و ماشاءالله خان و مختار علاف داشته‌اند!..

اما یادآوریهایی که بهنگام خاک سپردن بمرده میکنند، ببینید در یک کار چند بیخردی گرد آمده. گفتیم از این کار معنایی که آنان به دین میدهند روشن میشود، و گذشته از آن چند ایراد بزرگ باین کار توان گرفت:

۱- کسی اگر در زندگی دین داشته در مردگیش هم خواهد داشت و پرسشهایی که از او شود پاسخ خواهد داد و نیاز بیادآوری نیست، و اگر کسی در زندگی دین نداشته از پاسخهای ساختگی که به نکیر و منکر دهد نتیجه برای او نخواهد بود. آیا میتوان خدا را فریفت و بچند سخن زبانی خود را دیندار نشان داد؟!.. آخر مگر دین با زبانست؟!.. مگر دستگاه فرمانروایان خودکامه است که «اسم شب» داده درگذرند؟!..

۲- کسیکه میمیرد دیگر با تن او هیچ کاری نیست، و از همین روست که آن را زیر خاک میکنند و پس از یکی دو روز از هم رفته و رو بنابودی خواهد گذاشت. پس از آن هرکاری هست از نیک و بد، با روانست. پس یاد دادن به تن چه سودی دارد؟!.. یک تن بی روان چه تواند فهمید؟!..

۳- چرا بزبان عربی یادآوری میشود؟!.. مگر کسی همینکه مرد زبانش برگشته و عربی گردد؟!.. مگر ترک و فارس و کرد و افغانی و بربری و هندی همه پس از مردن عرب شوند؟!.. اینها کجایش درست است؟!.. آیا خود این، که کسی را چون بخاک سپردند نکیر و منکر با گرزهای آتشین بر سرش آیند و پرسشها کنند - یک افسانه بسیار رسوایی نیست؟!.. (در همین شماره بخشی را از یک کتابی که درباره مردن و مردگانست خواهیم آورد تا بدانند جدایی از کجا تا بکجاست).

یکی از بهانه های ایشانست که چون شما پراکندگیهای کیشها و آلودگیهای مردم را یاد کرده ایراد گیرید، پاسخ دهند: «اگر مردم بلند گناه دین چیست؟!..».

ما میگوییم: مردم همیشه بلند و دین برای همینست که مردم بد را بنیکی آورد، و اینکه نمیتواند آورد همین دلیل بهم خوردن و بیکاره گردیدن آن میباشد.

گاهی با یک خشم شگفت چنین گویند: مگر پیغمبر ما نگفته نیک باشید؟!.. مگر نگفته دروغ نگویند و درستکار باشید؟!..

اینان نمیدانند که نیک شدن و درستکار بودن مردم بآن آسانی نیست و تنها با یک گفتن از پیش نرود، بلکه میباید راه برای آن باز شود، و چنان راهی امروز نیست. نمیدانند که همین کیشها یکی از چیزها است که راه نیک شدن را بروی مردم بسته است.

داستان اینان داستان آنمرد خامیست که بر سر بیماری رود و چنین پندارد که اگر سخن از تندرستی راند و ستایش از آن نمود بیمار درست گردد، یا آن بیخردی که از بیمار پرسد: «شما چرا به نمیشوید؟!..» و چنان داند که به شدن بدست خود آدمیست.

ما نشان داده ایم که یکی از گرفتاریهای امروز، شناخته نبودن نیک و بد میباشد. در شماره یکم امسال گفتار بسیار درازی در این باره نوشته ایم. ببینید ملا میرود بالای منبر، و موعظه میکند: نماز خوانید، روزه بگیرید، خمس و مال امام بدهید، زیارت روید، به حج روید، مردگان خود را بقم یا نجف فرستید، دعای کمیل خوانید، دعای ندبه خوانید، روضه خوانی برپا کنید - اینهاست نیکیهایی که او میگوید، و اگر شما پرسشی از میهن دوستی و مانند اینها کنید سخت رنجد و بد گوید. فلان روزنامه نویس گفتار مینویسد: ورزش کنید، تن با آب سرد شوید، رمان خوانید، بسینما روید، پا از تئاتر نکشید، تکه های ادبی نویسید، یاد ادبا و شعرا کنید - اینهاست نیکیهایی که این میشناسد، و اگر از نماز و نیایش و اینگونه چیزها پرسید آزرده گردد. فلان پیر به پیروان خود دستور میدهد: «تهذیب نفس» کنید، آنچه دیگران در آفاق می بینند شما در انفس ببینید، فلان ذکر را هزار بار بخوانید، فلان چله را پایان برید، مثنوی را بسیار خوانید - اینهاست نیکیهایی که این یاد میدهد. در فلان محفل مبلغی سخن میراند: کتاب اقدس را حفظ کنید، لوح احمد را بسیار خوانید، تبلیغ کنید، در فلان محفل عضو باشید، به ولی امر پول فرستید - اینها هم نیکیهای اینانست. فلان جوان بیاران خود میگوید: باید زیرک بود و پول درآورد، باید در بند هیچکس و هیچ چیز نبود، که گفت دروغ بد است؟!.. که گفت دزدی بد است؟!.. اینها هم نیکیهای مادیانست. اگر همه را بشماریم سخن دراز گردد و شگفت آنکه هریکی از اینان بدیگران ریشخند مینمایند، و آنان را کسان سبک مغز و گمراهی می شمارند.

ما در آن گفتار اینها را عنوان نموده و گفتیم: «مردم چگونه نیک شوند؟!..». اینگونه چیزها که میپرسیم خود را بناشنیدن زده و پاسخی نمیدهند، و پس از زمانی یک سخنی پیدا کرده و دستاویز ساخته و پیش می آیند: «پیغمبر ما نگفته نیک شوید؟!.. دیگر چه میخواهید؟!..». زردستی هم میگوید: «مگر پیغمبر ما نگفته گفتار نیک و کردار نیک و پندار نیک؟!.. دیگر چه میخواهید؟!..». بهایی هم میگوید: «مگر پیشوای ما نگفته بهایی باید جامع تمام کمالات انسانی باشد؟!.. دیگر چه میخواهید؟!..». مسیحی نیز سخن دیگری پیش میآورد. اینها را میگویند و هیچ نمی اندیشند که جدا کننده نیک از بد که باید بود؟!.. نمی اندیشند که همه سختیها در اینجاست؟!.. همین اندازه میخواهند که سخنی از پیشوایان خود گویند و بنگهداری کیش پوچ کوشند و هرچه بادا باد!..

چنین انگارید که کسی می‌خواهد بگفته پیغمبر شما کار بندد و نیک گردد و درستکار باشد، آیا نیکی و درستکاری از که یاد گیرید؟! از فقیه سنی؟! از آخوند شیعی؟! از شیخ صوفی؟! از پیشوای اسماعیلی؟! یا از کدام کس دیگر؟!..

ما نشان دادیم که در یک توده هنگامی نیکی رواج گیرد که بنیاد زندگانی در آن به نیکی گزارده شود و از نیکان ارجشناسی کنند، و آنگاه توده را آرمانی در پیش باشد. باین معنی که یک چیز را بخواهد و در راه آن بکوشد. با اینهاست که یک توده نیک تواند بود، و گرنه هیچ کوششی سود ندهد.^۱

همچنین نشان دادیم که این کیشها که در میان مردم است، خود جلوگیر نیکی مردم می‌باشد.

مثلاً یک کیش که بمردم یاد می‌دهد: «هر که گریست و گریاند و خود را بگریستن زد بهشت برای او بایا باشد»، مردم را از پابندی بنیک و بد باز میدارد. همان «ساختمان اندیشه ای» که گفتیم امروز دین را آن میدانند، تا در میانست از دینداران چشم نیکی نتوان داشت.^۲

اینها هریکی از ارجدارترین دانستیهاست، و هریکی در خور آن است که یک کتاب جداگانه در پیرامون آن نوشته گردد. بیهوده نیست گفته میشود باید بنیاد گزار دین و باز کننده شاهراه زندگانی دارای نیروی خدایی باشد، زیرا با آن نیروست که میتوان اینها را دریافت.

نادانک ستر رو که از هیچ یکی از اینها آگاه نیست، با یک خشم و تندی میگوید: «مگر پیغمبر ما نگفته نیک باشید؟! دیگر چه می‌خواهید؟!..» اینان با این نادانی چه بودی اگر خود را دانا شماردندی؟!.. چه بودی اگر گردن نکشیدندی؟!.. چه بودی اگر باندازه عربهای بیابانی فرهنگ داشتندی؟!..

بنیاد همه نیکها شناختن خداست. چنین انگارید یک بیدینی می‌خواهد خدا را بشناسد و دیندار گردد، آیا از روی کدام کیش آنرا شناسد، و بسخن کدام دسته گوش دهد؟!.. شیعی یا سنی یا اسماعیلی یا علی الهی یا صوفی یا بهایی یا مسیحی یا زردشتی یا جهودی؟!.. هریکی از کیشهای سخن دیگری درباره خدا میراند. او گفته کدام را پذیرد؟!.. پس چگونه می‌گویید مردم اگر بدند گناه دین چیست؟!.. پس چرا نمی فهمید که مایه بدی مردم بیش از همه دینست؟!..

می‌گویند: گناه دین چیست؟!.. می‌گوییم: گناه دین آنست که گوهر خود را از دست داده، آنست که به ده و اند رنگ افتاده، آنست که بجای خداپرستی کسان پرستی شده، آنست که پر از پندارهای بیبا و افسانه‌های خنک گردیده، آنست که از زمان دور افتاده و مردمان را راه نمیتواند برد، آنست که به پیروان خود یاد میدهد در بند زندگی نباشند و همه به درگذشتگان پردازند، آنست که یاد میدهد چشم براه یک ناپیدایی باشند. گناه بیشتر از این چه باشد؟!..

یک بهانه دیگرشان، می‌گویند: «مردم دین را بکار نمیندند، اگر بکار بندند همه چیزها درست شود». می‌گوییم بسیار بهتر است که بکار نمیندند. سنی و شیعی اگر کیشهای خود را بکار بندند جز آن نخواهد بود که کشاکش بر سر علی و عمر را از سر گیرند، شیخی و متشرع و کریمخانی اگر کیشهای خود را بکار بندند جز آن نخواهد بود که از هم جدا زیند، اگر این کیشها بکار بسته شود جز آن نخواهد بود که باز کاروانهای کربلایی و مشهدی بیشتر گردد، جز آن

^۱ - شماره چهارم سال پنجم گفتار «خوهای پاک».

^۲ - شماره سوم همین سال گفتار «نیک و بد».

نخواهد بود که روضه خوانیها و دسته بازیها راه افتد و یک نیمسال با گریستن و سینه زدن بگذرد، جز آن نخواهد بود که دسته های «انتظاریون» بندند و دعای «ندبه» خوانند و پیاده و سواره به بیابانها افتاده جستجوی امام ناپیدا کنند، جز آن نخواهد بود که بازارها پر از درویشها و گل مولاها گردد، جز آن نخواهد بود که در هر شهری مجتهدها و امام جمعه ها فراوان شوند.

آنروز که بکار میبستند اینها بود، امروز هم اگر بکار بندند همانها خواهد بود. یکرشته کیشهای بیبای بیخردانه، بکار بستنش جز زیان چه نتیجه خواهد داد؟!..

چون از «انتظاریون» نام بردم داستانشان را بنویسم: در جای دیگری از دفترچه «سیاست حسینی» نام برده ام. این دفترچه را تاریخچه درازی هست. در سال ۱۳۲۷ که در ایران شور آزادیخواهی بسیار بالا گرفته، و آزادیخواهان پس از یک سال و بیشتر جنگ با محمد علیمیرزا فیروز درآمده و تهران را هم گشاده بودند، و دشمنان آزادی که بیشتر ملایان و روضه خوانان و پیروان آنان بودند، پس از ایستادگیها و کوششها نومید شده و آتش سینه هاشان رو به خاموشی نهاده بود، و از آنسوی سپاه بیگانه یک نیم کشور را گرفته و همه گونه نیرنگها برای کاستن از شور آزادیخواهان و کم کردن از نیروی آنان بکار میرفت، ناگهان این دفترچه بمیان افتاد، و تو گویی نفت بروی آتش ریختند و در همه جا ملایان و روضه خوانان و مردم عامی بتکان آمدند: «پس فرنگیها امام حسین را میشناسند و شما نمی شناسید، ای بیدینها!..»، اینرا گفته بشور برخاستند.

بیش از همه در تبریز این شور برخاست. نخستین نتیجه این بود که همگی روضه خوانان که بیش از دویست تن بودند دست بهم داده و چنین نهادند که در بازارها و کویها روضه خوانیهای همگانی برپا کنند. نخست در بازارها این کار را کردند. یک بازار را میگرفتند و از اینسر تا آنسر فرش میگستردند و در میانه منبر میگزاردند و جلو آمد و شد را بسته آنجا را انجمنی میگرددانیدند و روضه خوانها هریکی با پیروانی آمده گرد میشدند و یکی پس از دیگری بمنبر رفته و مردم را گریانیده پایین می آمدند. سه روز و چهار روز بدینسان بسر برده و سپس از آنجا برخاسته و پس از چند روزی جای دیگری از بازار را میگرفتند، و در همه این کارها دشمنی خود را با مشروطه و آزادی فراموش نمیکردند.

پس از دیری این را بکویها انداختند. در تبریز هفده و هجده کوی از بزرگ و کوچک شمرده میشد. نوبت بنوبت آنها را گردیدند. ما آن زمان در حکماوار مینشستیم. آن کوی دور و کوچک را هم فراموش نکردند و نوبت بآنجا هم رسید، و من چون گزارش اینجا را با دیده دیده ام، بهتر توانم ستود.

آنزمان در تبریز روضه خوانیهای بنامی بود: این کیست؟.. سلطان الذاکرین است با سه پسر خود می آمد، این کیست؟.. حاجی ملا جعفر عربی خوانست (ترکی را با لحن عربی میخواند) با چهار پسر خود می آمد، این کیست؟.. حاجی محمدعلی دوچیست. این کیست؟.. حاجی ملا اسماعیل قره آغاجیست. این کیست؟.. حاجی جناب سرخایست. بدینسان پی هم می آمدند، و چون چایی خورده و چوپوق و قلیان کشیده شد روضه خوانی آغاز گردید. من این هنگام آغاز جوانیم بود و از اینگونه تماشاها باز نایستادمی. روز نخست همه را با آنان بودم. آنروز همه روضه علی اصغر خواندند. این شیوه در میان ایشان بود که در نشستی که یکی فلان روضه را خواندی دیگران بایستی دنباله آنرا گیرند. در

اینجا چون روضه خوان نخستین روضه علی اصغر خواند، دیگران همه دنباله آنرا گرفتند. ولی چسان؟!.. یک داستان کوچکی که دو سطر بیش نیست چگونه بیست و سی تن روضه خوان همه از آن گفتند؟!..

دیدنی بود که چه دروغها بافتند و چه افسانه‌هایی سرودند. علی اصغر را در خواب دیدند و بمحشرش آوردند و از جایگاه بس بلندش در نزد خدا سخن راندند و در بهشت برایش عروسی کردند. از چیزهایی که می‌باید نویسم و همیشه بماند، اینست که پیدایش شفق (سرخی آسمان) را از خون علی اصغر ستودند: «خون علی اصغر اگر بزمین رسیدی دریای خشم خدا بجوش آمدی و جهان را زیر و زبر گردانیدی. امام نگذاشت خون او بزمین ریزد و با دست آنرا گرفت و بآسمان پاشید و سرخی آسمان از آن پیدا شد». اینرا بارها شنیده بودم و آن روز هم شنیدم.

نتیجه دیگر «سیاست حسینه» پیدایش دسته‌های «انتظاریون» بود. در آن دفتر مرد فرنگی «باورداشتن بیک ناپیدایی و چشم براه پیدایش او داشتن» را می‌ستاید و سودهایی برای چنان باوری یاد می‌کند. از همین جا عنوان بدست ملایان افتاد و نخست در مشهد شیخ محمد نامی از ملایان اسپهان بکار برخاست، و دسته «انتظاریون» (بیوسندگان) پدید آورد، و از آنجا بشهرهای دیگر رسید و به تبریز هم آمد. صد تن و دویست تن و هزار تن در یکجا گرد می‌آمدند و «دعای ندبه» می‌خواندند، و از دیر کردن امام ناپیدا می‌نالدند و می‌گریستند، و کم‌کم کار را بشیون کردن و بسر و روی خود کوفتن می‌رسانیدند، و کسانی افتاده از خود می‌رفتند، و از بامداد تا شامگاه با اینها بسر می‌بردند. آرزوشان این بود که با زور گریه و ناله امام ناپیدا را به بیرون آمدن وادارند.

در تبریز داستان دیگری پیش آمد، و آن اینکه چون از ناله‌ها و سر و رو کوفتنها نتیجه نشد، پیشواشان که یک سیدی بود چنین گفت: همه با هم رو بکربلا آوریم و برویم آیف (حاجت) خود را از آن درگاه بخواهیم. این پیشنهاد را پذیرفتند، و همگی از توانگر و بیچیز، و از سواره و پیاده براه افتادند. میدانم چند هزار تن رفتند، و چه اندازه از ایشان در راه از پا افتاد و مرد و چه اندازه بازگشت. از اینها آگاهی نمی‌دارم و بسیار دور می‌بودم، ولی این میدانم که صد خاندان بگدایی افتاد و فلان سبزیفروش و بهمان چیت فروش که بشور آمدند و خاندان خود را بی‌نگهدار گزارده و رفتند پس از و بچه‌هایش گرسنه مانده و بگدایی افتادند، و پس از بازگشت هم خود آنان تهیدست و بیمایه مانده جز گدایی چاره نیافتند.

نیک بیاد می‌دارم که در آن سال گدایان نوینی در کوچه‌ها پیدا شده و برای آنکه دلها را بیشتر بتکان آورند چنین می‌گفتند: «ما پدرمان بکربلا رفته».

اینست داستان «انتظاریون». آنانکه می‌گویند: «مردم دین را بکار نمی‌بندند...»، اینها را فراموش کرده‌اند، و یا از بدی و زشتی اینها آگاهی نمی‌دارند.

اینان از یک چیز هم ناآگاهند و آن اینکه: «چرا مردم دین را بکار نمی‌بندند؟!.. چرا از آن رو گردانیده‌اند؟!.. چرا تا پنجاه سال پیش بکار می‌بستند و امروز نمی‌بندند؟!..»، اگر پرسیدشان بیک پاسخ عامیانه بس کرده چنین می‌گویند: «مردم بد شده‌اند دیگر!..»، ولی هیچ چیزی در جهان بی‌انگیزه نباشد، و ما نیک میدانیم که انگیزه این کار چه بوده.

اگر تنها از ایران گفتگو کنیم، در اینجا مایه سستی دین بیش از همه جنبش مشروطه خواهی گردید. مردم که بیدار شدند و بکار توده و کشور برخاسته و بکوشش پرداختند، چون کیشها با آن نمیساخت ناگزیر در میانه دو تیرگی

پیدا گردید و چون ملایان و دیگران به‌واداری از کیشها با آن جنبش دشمنی نمودند، مشروطه خواهان ناگزیر از دین کناره کشیدند و زبان بنکوهش و ریشخند باز کردند و روتق آنرا از میان بردند. پس از آن دانشهای نوین رواج گرفت و چون سازشی در میان نبود سستی آنرا بیشتر گردانید، و پس از همه بدآموزیهای مادیگری و هیاهوی آن، آخرین تیشه را به بنیاد دین فرود آورد.

آنان از همه اینها ناآگاهند، و یا خود را بناآگاهی میزنند، و بخود دلداری داده چنین میگویند: «مردم دین را بکار نمیبندند، اگر بکار بندند همه اینها درست شود»^۱.

یک بهانه دیگرشان: شما بهر بخشی از کیشهاشان و بهر کاری ایراد گیرید نخست تا توانند ایستادگی نمایند و بهانه‌ها آورند و سپس چون در ماندند و راهی بروی خود باز ندیدند، آنگاه چنین گویند: «این که در اصل نبوده». میگوییم از اصل دین بشما چه؟!.. شما کجا و اصل دین کجا؟!.. دین هر توده ای همانست که میدارند و با آن راه میروند. دین رخت نیست که دو دست باشد، یکی را بتن پوشند و دیگری را در بقچه نگهدارند. اگر مسیحیان و زردشتیان و جهودان و دیگران نیز همین رفتار را نمایند و شما بهر بخشی از باورهای آنان ایراد گیرید بگویند: این در اصل دین ما نبوده (و راست هم میگویند) شما چه خواهید کرد و چه پاسخی بآنان خواهید داشت؟!..

اگر کار اینست که یک دین تنها اصلش پاک باشد، و پس از آن پیروان هر چه گفتند بگویند و بهرحالی افتادند بیفتند و اینها زبانی ندارد، دینهای مسیحیان و زردشتیان و جهودان نیز چنین است. آن گمراهیها که شما در این دسته‌ها می‌بینید در اصل دینشان که نبوده است. پس چه ایرادی بآنان میدارید؟!..

هر دینی نخست پاک بوده و مایه رستگاری مردم بوده، ولی کم کم آلوده گردیده، و گوهر خود را از دست داده و از میان رفته. از میان رفتن یکدینی همین باشد، و گرنه بگفته‌عامیان از «لوح محفوظ» سترده نگردد.

این بهانه یکی از گرفتاریهای بزرگی شده. توده‌های بزرگی در میان آتش پراکندگی و گمراهی و بیچارگی میسوزند، و تنها دلخوشیشان اینست که اصل دینشان پاک بوده، و در هزار و سیصد سال پیش عربها در عربستان از آن بهره‌جسته‌اند.

جوانی پیش من آمده و با خشم و تندی چنین میپرسید: «شما باتحاد مسلمین در صدر اسلام چه می‌گویید؟!..»، اینرا میگوید و چشمهایش برق میزند که تو گویی یک فیروزی بهره‌او گردیده. گفتم: «شما برادرها و یگانگیهای مسیحیان در آغاز آن دین، و بیافشاریهای شگفت آنان چه می‌گویید؟!..».

راست بدان میماند که بکسیکه رختهای ناپاکیزه پوشیده خرده گیرید و او پاکیزگی رختهای دیگری را برخ شما کشد، و مثلاً گوید: «حسنعلی که رختهایش پاکیزه بوده»، آخر از حسنعلی بشما چه؟!..

بدان و بهانه‌جویان بمانند، نیکان فریب این بهانه را خورده‌اند. همینکه با یکی بسخن می‌آییم و آلودگیها و پراکندگیهای مردم را یاد میکنیم، آهی میکشد و بیدرنگ آغاز میکند فیروزیهای آغاز اسلام را شمردن، و با این داستانسرائیها و افسوس خوریها سخن را پایان رسانیده پی کار خود میرود.

^۱ - شماره سوم امسال گفتار «پرسشهایی که باید دیگران پاسخ دهند» دیده شود.

اینها از ندانستن معنی دین می‌باشد. اینان چون دین را آن «ساختمان اندیشه ای» می‌شناسند، آنرا جاویدان میدانند و گمان اینکه دین از میان رفته، و همه گرفتاریها از همینجا برخاسته، و میباید آنرا دوباره باز گردانید، و میباید راه را از سر گرفت - چیزهاییست که باندیشه شان نمی آید.

این گفتگو بسیار پر بهاست، و میباید آنرا نیک روشن گردانیم تا بسختی دیگر پردازیم. اینان بدستاویر آنکه پیرو اسلامند، و آن دین دستورهایی برای اینها داده، از پرداختن بکارهای بایای زندگانی چشم میپوشند، و در چنین زمانی که نبرد بسیار سختی میان توده ها برخاسته و هر یکی از آنان میکوشند نیرومند گردیده دیگران را نابود سازد، اینان اندیشه خود و آینده خود نمیکند و مثلاً میهن دوستی و دلبستگی بتوده و کشور که امروز پایه زندگانی توده هاست، اینان بآنها ارجی نمیگزارند و آشکاره بیروایی مینمایند، و مردم عامی را نیز از پرداختن باینها باز میدارند. خود را دچار خواری و زبونی میسازند و دلهاشان بآن خوشست که امت محمدند و یکدین راستی میدارند و روز رستاخیز بهمه دیگران برتری خواهند داشت و در بهشت برین خوش خواهند زیست.

در جاییکه اینها همه دروغ است. براستی اینان نه پیرو اسلامند، و نه با دستورهای آن دین راه میروند، و نه در آن جهان خوش بوده و به بهشتی خواهند رفت. همه فریبهایست که بخود میدهند، و خود را زیانکار دو جهان میگردانند. ما باز نمودیم که کسانیکه در این جهان خوار و سرافکنده زیند، در آن جهان خوارتر و سرافکنده تر خواهد بود. آن معنی که اینان بزندگان آنجهان میدهند سراپا دروغ است.

اینان داستانهایی میدارند: «روز رستاخیز خدا در جلو عرش بروی کرسی استوار خواهد بود، و میلیونها میلیون مردمان، هر دسته ای پشت سر پیغمبر خود بآن بیابان خواهند آمد، پیغمبران رده خواهند کشید و پیغمبر اینان جلوتر از همه خواهد بود، علی در پیشروی او «لواء الحمد» را که یکسرش در مشرق و یکسرش در مغرب خواهد بود بدست خواهد گرفت، خدا ببازخواست خواهد برخاست و خشم گرفته و تندپها خواهد نمود، مردمان بهراس افتاده و دستشان از چاره کوتاه خواهد بود، جز پیغمبر اینان کسی یارای میانجیگری نخواهد بود، کار بر دیگران سخت خواهد شد ولی اینان همه آمرزیده شده و روی به بهشت خواهند آورد. شما کیستید؟.. «ما امت محمدیم». درها برویشان باز خواهد شد و همه در کوشکهای یاقوت و زبرجد جا خواهند گرفت، و با حور و غلمان بخوشی خواهند پرداخت...». اینست آنچه یاد گرفته اند. اینست آنچه امید میدارند.

با این افسانه ها دلهای خود را خوش کرده اند و پشت پا بتوده و زندگانی توده ای میزنند و آشکاره میگویند: «من باید فکر آخرتم باشم، چکار با مملکت دارم»، میگویند: «دنیا فانیست، ما باید بآخرت پردازیم».

امروز یک نیم بیشتر شرق گرفتار این زیانکاریست.

دیگر گمراهیها بیکسو، این خود گمراهی بزرگیست که خود را پیرو اسلام می‌شمارند و به پیغمبر اسلام میندند. چنین میدانند که همین که خود را مسلمان خواندند، و نامهایی را یاد گرفتند، و بچند کار بیهوده ای برخاستند بس است و کمی در کار نخواهد بود.

«ما امت محمدیم...». چه دروغ بزرگی!.. شما امت شیخ احمدید، امت کریمخانیید، امت ملا باقرید. نخواستم دور روم، و گرنه گفتمی: شما امت عبدالله بن میمونید، امت حسین بن روحید، امت حسن بن صباحید. شما کجا و محمد کجا؟!..

شما بیش از این نکرده اید که از نام آن پیغمبر و خاندانش بتهایی ساخته و کیشهای بت پرستی پدید آورده اید. داستان شما با او داستان مسیحیان با عیسی است. هر دو دسته در این همبازید که از نام یک پیغمبری بت ساخته اید. اگر آنان امت عیسایند، شما هم امت محمد توانید بود.

از ریشه، خود این «امت بازی» خطاست. دین برای این بیهوده پنداری نیست. صد بار می‌گوییم: دین برای رستگاری جهانیانست. شما خود را امت هر پیغمبری می‌شمارید بشمارید، با این پراکندگی و خواری و زبونی که هستید بیدینید و خدا از شما بیزار است. شما هر زمان که نام اسلام می‌برید آن یکی شدن توده عرب، و آن زندگانی سرفرازانه و آن بلندی خوبیها و اندیشه‌ها را بیاد آورید. اسلام آنها بوده، و چون کنون نیست، اسلام هم نیست. بیش از این هرچه بگویید بیسود است.

باز اینان - این عامیان - فریب خورده اند و باری به پیغمبر اسلام جایگاهی می‌گذارند و او را بزرگ میدارند. بیشم آن کسانی که بآن پاکمرد باوری نمیدارند، و دوستارش هم نیستند، و اگر جایش افتد از زباندرازی و بیفرهنگی درباره آن پیغمبر باز نایستند، و با اینحال نام او را دستاویز ساخته با ما نبرد میکنند، و کار خود را از این راه پیش می‌برند. ما امروز بیش از همه گرفتار این بدنهادان و بیشمانیم، و میباید پرده از روی کارشان برداریم. اینست مینویسیم امروز کسانی که با ما دشمنی مینمایند بچهار دسته اند:

۱- آنانکه دل‌بستگی بکیش خود میدارند و چون ما آن کیشها را بر می‌اندازیم دشمنی مینمایند. در اینجا با آنان کاری نیست.

۲- آنانکه از راه دین نان می‌خورند و آنرا دکان خود میدارند و از بهر نگهداری آن دکانهاست که با ما نبرد میکنند.

۳- آنانکه درسهایی از فلسفه و اصول و ادبیات و منطق و مانند آن خوانده اند و آنها را سرمایه برتریفروشی ساخته اند و ما چون سرمایه شان را از دست می‌گیریم ایستادگی نشان میدهند.

۴- آنانکه با خود من همسری و همچشمی مینمایند.

این سه دسته بیشترشان بیدینند و به پیغمبر اسلام جایگاهی نمی‌گذارند، ولی چون در برابر ما درمانده اند و دستشان از همه جا کوتاه شده، نام آن پاکمرد را افزار کار ساخته اند که این خود گناه بزرگیست. آری گناه بزرگیست که نام یک پاکمردی را دستاویز خواستهای ناپاک گردانند. بیاری خدا همه اینان را رسوا خواهیم گردانید.

ما از اینان داستانهایی بسیار میشناسیم که خواهیم نگاشت تا پستی‌شان را همه بدانند و در اینجا از هر دسته بیک داستانی بس کرده درمی‌گذریم:

دکانداران را میشناسید که بهر پستی تن در میدهند و اگر تاریخ مشروطه را خوانده اید میدانید که در راه نگهداری دکانهای خود به چه کارهای بسیار ننگینی برخاسته اند و تا آنجا پیش رفته اند که خود را بدامن بیگانگان بیندازند.

این بتازگی رو داده که یکی از اینان که روضه خوانست و از جوانی با من دشمن بوده، چون میبایست دستارش بردارد بتهران آمده، و از ناچاری با من دوستی نشان داده و درخواست کوشش درباره کارش کرده و در میان سخنانش بیش‌رمانه چنین میگوید: «اگر مخارجی هم داشت تا صد تومان و دویست تومان مضایقه نفرمایید». بیدینی تماشا کنید و بیش‌رمی نگرید. نود درصدشان از اینگونه اند و بیدین و بیش‌رم میباشند.

از دسته دوم کسیکه با ما گفتگوی فلسفه یونان کرده و با یک‌زبان تند و ناسزایی چنین گفته: «آقا شما بفلسفه ایراد میگیرید؟!.. ما کوچکتر از آنیم که بفلاسفه ایراد گیریم!..»، و من پاسخ گفته ام: «ما بفلسفه ایراد گرفتیم و این کاریست که کرده شده، و کنون باید دید کسانی که هواداری از آن مینمایند پاسخ خواهند توانست یا نه، و شما اگر بتوانید بایرادهای ما پاسخ دهید». اینرا گفته و بخانه آمده و کتاب «راه رستگاری» را برایش فرستاده و بار دیگر پیام داده ام: «بخش چهاردهم را بخوانید و هر پاسخی میتوانید بنویسید»، و یکبار هم در پیمان یادآوری کرده ایم - چنین کسی بجای آنکه از در راستی پرستی آید و مردانه بگوید: «من نوشته های شما را نخوانده بودم، هرآنچه نوشته اید راست است و فلسفه در برابر نوشته های پیمان بسیار کوچک و بسیار بی ارج است»، و بدینسان گناه خود را بشوید، همه آنها را فراموش کرده و این بار بنام هواداری از اسلام و بستگی به بنیادگزار آن با پیمان دشمنی مینماید.

یکی بگوید: آقا جان ناسازگاری فلسفه با اسلام چیز بیگفتگویست. شما آیا آنرا میدانستید یا نه؟!.. نتوانید گفت نمیدانستم. چنین چیزی از شما پذیرفتنی نیست. بیگمان میدانستید و این در خور شکفت است که دیروز با آن تندی از فلسفه هواداری مینمودید و امروز چون در مانده اید و پاسخی بایرادهای ما نمیتوانید، هواداری از اسلام مینمایید. چنین کاری از شما چه شایسته است؟!..

از اینسوی پس نتیجه آن گفتگو چشد؟!.. چرا پاسخی بآن ندادید؟!.. این نشد که بآن تندی و تلخی ایراد گیرید و چون پاسخ شنیدید آنرا گزارده و بدستاویز دیگری پردازید.

از دسته سوم نیز داستانی مینویسم: مردیکه در جوانی با من آشنا بوده ولی بیست سالست ازو دوری جویم، و در جوانیش هم که میشناختم یکروز دیندار و یکروز بیدین بودی، و چون بیشتر کتابهای عربی خواندی هرچه در آنها دیدی در دل جا دادی. در پارسال که از تبریز بازگشتم آقای سلطانزاده آگاهی داد فلان آشنا من که در کرمان بود بازگشته و شما را میپرسید. گفتم: اگر او را نبینم بهتر است. ما نرفتیم ولی او خود آمد و نشست و با بودن آقای سلطانزاده و دیگران سخنانی گفت. گفته هایش بیشتر رویه بیدینی داشت. مثلاً گفت: «من مطالعه بسیار در قرآن کرده ام، آن برای عرب نازل شده، برای دیگران نیست»، سپس یکبار او را در خانه آقای سلطانزاده و بار دیگر در خانه آقای جعفر جوان دیدم و هیچگاه دو تن تنها با هم نبوده ایم ولی او بسیار جاها مینشیند و داستانهایی میراند که با من دو تن تنها بوده ایم و سخنی رانده ایم و او هواداری از اسلام نموده و من دشمنی مینموده ام.

این بسیار زشت است که کسانی بدلخواه یا کینه خود، رخت دیگری پوشانند و یک دستگاه ارجمندی و یا نام ورجاوندی را دستاویز کار خود گیرند. اینان خواستهای دیگری را دنبال میکنند و چون در برابر پیمان زبون شده اند و هیچ پاسخی نمیتوانند، از این راه پیش می آیند.

زشت تر از آن اینست که می‌خواهند و نمایند آنان هوادار اسلامند، ولی ما دشمن آن می‌باشیم. کسی چون شرم را کنار گزارد، هر سخنی تواند گفت، روز را شب و شب را روز تواند خواند. خوب ای خیره رویان، شما به اسلام چه کرده اید و چه می‌توانستید کرد؟!.. یکی از کارهاتان را یاد کنید!.. مگر شما نیستید که فلسفه داروین برخاست و بدانسان رواج گرفت و هیچ پاسخی نتوانستید؟!.. مادیگری برخاست و بدانسان یک نیم مردمان را از دین بیزار گردانید و هیچ چاره ای نکردید و خود از دین بیزاری نمودید؟!.. مگر شما نیستید که نه معنی دین و نه معنی برانگیختگی و نه هیچ چیز دیگر را نمیدانستید و کنون یکایک از پیمان یاد می‌گیرید؟!.. شما نیستید که اگر کسی فرستادگی پیغمبر اسلام را نپذیرفتی و دلیل از شما خواستی، نیارستنیها را از (شق القمر و رد شمس و جاری کردن نهر از انگشتان خود و مانند اینها که در کتابهاست) یاد کردیدی و دلیل شمردیدی و این ندانستیدی که او خود در قرآن بیزاری از نیارستنیها نموده است، و جز این به هیچ دلیل دیگری دسترس نداشتیدی؟!.. باین زودی همه اینها فراموش گردید؟!..

چشد که شما با این درماندگیها و بیکارگیها هوادار اسلام می‌باشید و ما که هشت سالست آنهمه کوششها را در راه دین بکار برده ایم و بیکایک گمراهیها از فلسفه یونان و باطنیگری و خراباتیگری و علی‌اللهیگری و صوفیگری گرفته تا فلسفه داروین و مادیگری پاسخهای استوار داده ایم و نام خدا را بلند گردانیده ایم، هوادار آن نمی‌باشیم و دشمنش می‌باشیم؟!.. در اینجاست که باید گفت: روی بیشمی سیاه باد!..

اینان می‌پندارند با این خیره روییها کاری از پیش خواهند برد، و این نمیدانند که جز رسوایی بهره ای نخواهند یافت.

بهبانه دیگرشان، می‌گویند: «دین را باصل خود برمیگردانیم». پس از آنکه دستشان از دیگر بهانه کوتاه گردید اینرا پیش میکشند.

می‌گوییم: نخست - این بهانه ایست و کسی از شما هیچگاه دست از کیش خود نخواهد برداشت و بچنان کاری نخواهد برخاست. این که کسانی امروز بچنین دعوی برخاسته اند جز دکاندارانی نیستند و اگر راستی را خواهیم اینرا یک کالای نوینی پیدا کرده اند و مایه گرمی بازار خود ساخته اند.

اینان را اگر بخودشان گزاریم صد سال دیگر باین دستاویز مردم را فریب دهند و از کار و زندگی باز دارند. دوم - این نه کاری است که شما یا دیگران بتوانید. دین را که از گوهر خود بیرون آورده تا شما بآن باز گردانید؟!.. شما مگر باین کیشها یا باین دینهای فرعی بدلخواه خود آمده اید که اکنون چون نمی‌خواهید از آن بازگردید؟!.. شما با فهم خود یک چیزهایی را دین دانسته اید و پذیرفته اید، و کنون مگر فهم خود را دیگر خواهید گردانید؟!.. چنان گستاخانه می‌گویند: «دین را باصلش بازگردانیم» که تو گویی سخن از آب خوردن میراند. تو گویی دو چیز است در آنجا ایستاده، یکی «اصل دین»، و دیگری «فرع دین»، و اینان چون می‌بینند «فرع دین» را که گرفته بودند، درست نبوده کنون می‌خواهند بازگردند و آن یکی را بگیرند. تو گویی کالایی از بازار خریده اند و «بدل» درآمده می‌خواهند بفروشنده بازگردانند و یکی که «اصل» باشد بگیرند. اینان همه چیز را آسان شمارند، و از همینجا پایگاه فهم و اندازه خرد آنان دانسته میشود.

اگر کسی بگوید: «فلان کوه را بردارم و بکنارگزارم» بیشتر گزافه نباشد تا گفتن اینان: «دین را باصلش باز گردانیم».

اگر شما را آن فهم و دریافت است که اصل دین را از فرعش بشناسید، پس چرا تا کنون «اصل» را نگرفته و «فرع» را رها نکرده اید؟!.. چرا پس از گفتن ماست که بچنین اندیشه ای می افتید؟!..

این بهانه یک تاریخچه ای دارد، و آن اینکه از زمان سید جمال الدین اسدآبادی و شیخ محمد مفتی مصر، یک عنوان «اصلاح دین» بمیان آمده و نتیجه آن شده که کسانی از ملایان بچنان آرزویی افتاده و بکوششهایی - کوششهای بی نتیجه ای - برخاسته اند و بسیاری هم تنها بآرزوی آن بس کرده و عنوان «مصلح» را بخود بسته اند بی آنکه بکاری پردازند.

پس از پیدایش مشروطه در ایران و پیشآمد کشاکش میانه دین و زندگانی، رواج این اندیشه بیشتر گردیده و کار بجایی رسیده که بیشتر ملایان و ملازادگان بآن پرداخته اند، ولی اینان نه تنها یک کار سودمندی نتوانسته اند زیانهای بزرگی هم از کارشان پدید آمده، و چون در اینجا فرصت گفتگو از کارهای آنان نیست گزارده و میگذریم، و تنها اینرا میگوییم که اینان در آن کوششها یا آرزوهای «اصلاحی» نیز خواستشان نه اینست که این کیشهای پراکنده را از میان بردارند و بگرفتاریها و آلودگیها چاره اندیشند، بلکه خواست آنان وارونه اینست. باین معنی آنان میخواهند این کیشها که هست آرایه هایی بآنها بندند و برخی چیزهای زنده را از آنها دور گردانند و بدینسان باستواری آن کیشها بیفزایند. مثلا علمای شیعی که باصلاح برمیخیزند نه آنست که میخواهند داستان سنی و شیعی که بیکبار بی نتیجه و بی انگیزه است از میان رود و فراموش گردد و مردم دیگر بدستانهای هزار و سیصد سال پیش نپردازند و یکرشته نامهای بیهوده را از یاد برند، اینها چیزهاییست که از اندیشه هیچیکی از آنان نمیگذرد، بلکه خواست آنان اینست که مثلا بردن مرده ها بقم و نجف که بسیار زنده است و بزبانها افتاده از میان رود، و از آنسوی میکوشند که برای کیش شیعی فلسفه هایی بتراشند و چنین نشان دهند که فرنگیها آنرا میپسندند، و مثلا برای داستان امام زمان سودهایی بشمارند و چنین گویند که چشم براه ناپیدایی داشتن، یک توده را همیشه زنده دارد. اینست معنی «اصلاح» آنان.

چنانکه گفتیم در پیش آنان دین پرداختن بیاد درگذشتگان نیست و برای اینکه آن درگذشتگان را هرچه بزرگتر گردانند، میکوشند نشان دهند که آنان همه دانشهای امروزی را میدانسته اند و آگاهی هم داده اند. این نتیجه ای را که ما از دین می‌خواهیم و در پی رستگاری جهان و سرفرازی شرقیان می‌باشیم آنان هیچ نفهمیده اند و در «اصلاح» دین هم هوشیار آن نمیباشند.

اما عنوان «برگردانیدن دین بگوهر خود»، این یک عنوان تازه ایست که از پیمان یاد گرفته اند و معنایش را هم نمیدانند، و شما چنین انگارید که کسانی از آنان بچنان کاری خواهند برخاست، بدینسان که چند تن گرد هم نشسته و گفتگو از این خواهند کرد که چه چیزها در گوهر دین بوده که آنها را بگیرند و چه چیزها نبوده که نگیرند. بیگمان نتیجه این کار آن خواهد بود که هرچه را که هر یکی بخواهد، بگوید از گوهر دینست. مثلا صوفی خواهد گفت که صوفیگری از زمان خود پیغمبر است و از گوهر دین میباشد. شیعی خواهد گفت: سلمان و ابوذر و مقداد از زمان خود

پیغمبر شیعه علی بودند، همچنین دیگران. آن مرد میگفت: خدا هم شیخ‌ست، پیغمبر هم شیخی بود، امامان هم شیخی بودند.^۱

داستان آن شیر فروش است که آب بشیر میریخت و می آورد و میفروخت و سوگندهای دروغ میخورد، و چون خریداران همه دانستند و او رسوا گردید، آوازه انداخت که توبه کرده ام و دیگر آب بشیر نخواهم ریخت و سوگند دروغ نخواهم خورد و پول گرد آورده بکربلا خواهم رفت، ولی باز هم آب بشیر میریخت و چون ایراد میگرفتند سوگند ها میخورد که خالص است و میگفت: «شیر خالص همینطور میشود، شما بیجهت بد گمان شده اید».

فرااموش نمیکنم بیست سال پیش که در تبریز قیام خیابانی رخ داد و ما یکدسته بتهران آمدیم، روزی با شادروان شریف الدوله به عبدالعظیم رفتیم و در آنجا در خیابان غوغایی شنیدیم و مردم انبوهی دیدیم و چون نزدیک شده جستجو کردیم، درویشی ماری در دست داشت و غوغا بر سر آن مار بود. درویش چون دستگاه درچیده گفته: «امروز بشما یک مار دو سر نشان خواهم داد»، و باین بهانه مردم انبوهی بسر خود گرد آورده و پول بسیاری گرفته و در پایان یکماری با سری پهن از قوطی بیرون آورده، و مردم غوغا نموده میگویند این مار دو سر نیست و او پافشاری نموده میگوید: «مار دو سره همینطور میشود».

خوانندگان در شگفت خواهند بود که ما چنین داستانهایی را یاد میکنیم. اینها ناگزیر است. از بس بهانه پی بهانه می آورند و هر زمان رنگ دیگری بسخن میدهند، ما ناگزیریم برای روشنی سخن - برای آنکه پرده از نیرنگهای آنان برداریم - باین مثلها و داستانها پردازیم.

بینید چه داستانست: سالها مردم را فریب داده و با یکرشته پندارهای بیبا از کار بازداشته اند، و کنون ما چون ایراد میگیریم و کجیهایشان برخشان میکشیم، بجای آنکه بخود آیند و بدی کار خود را بگردن گیرند، بیدرنگ اندیشه نیرنگ دیگر کرده میگویند: «دین را باصلش باز گردانیم». همه بآن میکوشند که دستگاهشان بهم نخورد و بازارشان از گرمی نیفتد، تاکنون از فرع دین نان میخوردند و کنون میخواهند از اصل آن نان بخورند.

میخواهند باین بهانه جلو ایرادهای ما را بگیرند و فردا هم هر چیزی را که بسود خود یافتند و مایه گرمی بازار شمردند بگویند: «در اصل دین هم بوده» و هر چیزی را که بیسود یافتند بگویند: «دیگران بدین افزوده اند»، و اگر کسی ایراد گرفت پاسخ دهند که: «اصل دین همین طور بوده».

اینست آنچه میخواهند. از که میترسند؟!.. از چه باک میدارند؟!.. چرا نکنند؟!.. کسانیکه جز در پی خوشیهای خود نیستند چرا هر زمان بهانه دیگری پیش نیاورند؟!.. کار بجایی رسیده که روضه خوان و جنازه کش نیز سخن از «اصل دین» میراند که تو گویی در اصل دین اینها نیز بوده!..

این کارها زیانش بیش از آنست که پنداشته میشود، و ما در جای دیگر باز باین زمینه درآمده و زیانهای آنرا روشن خواهیم گردانید.

بهانه دیگرشان قرآنست. میگویند: «کتاب اسلام قرآن میباشد و تا آن در میانست اسلام پایدار میباشد». کسانی هم میگویند: «اصل دین را از روی قرآن بدست آوریم».

^۱ - در جای دیگری هم نوشته ام در تبریز شیخی با متشع چخش میکردند و شیخی دست بزمین کوفته اینسخنان را میگفت.

می‌گویم: با بودن قرآنست که این گمراهیها پیدا شده. با بودن آنست که چنین خواری و زبونی رو داده. شما از قرآن چه بهره می‌برید در جایکه ده و اند کیشی که هست همگی از قرآن دلیل می‌آورند؟!..

اما آنانکه می‌گویند: «اصل دین را از روی قرآن بدست آوریم»، می‌گویم این بهانه ای بیش نیست. بیشتر اینان این سخن را می‌گویند ولی بهیچ کاری نخواهند پرداخت. اما آنانکه راست می‌گویند و بقرآن خواهند پرداخت ما می‌رسیم: با کیشهای پیشین خود چه خواهید کرد؟!.. اگر از آنها دوری خواهید گزید بسیار نیک است، ولی باید بختی که تا کنون که سی یا چهل سال میدارید در گمراهی بوده اید و اکنون که می‌خواهید بخودسر راهی پیش گیرید باز بگمراهی خواهید افتاد.

شما را چشده که بما نمی‌پیوندید؟!.. چشده که همدستی نمی‌نمایید؟!.. این راهیکه ما می‌نماییم چه ایرادی بآن میدارید؟!.. بگویند تا بدانیم.

اینکه شما نمیتوانید گفته‌های ما را بپذیرید «گردنکشی» است که از خویهای بسیار بد میباشد، و اینکه می‌خواهید خود راهی پیش گیرید جداسری است که بسیار نکوهیده و زیان آور میباشد.

شما می‌پندارید دین یکرشته باورهاست که می‌خواهید خود از قرآن بدست آورید، و همین نمونه ناآگاهی شما میباشد. دین در یکره گرد آمدن و راه زندگی شناختن است. دین اینهاست و شما سرخود باین نتیجه نخواهید رسید. گفتگو از بهانه‌ها در اینجا پایان میرسد و چون گفتار بدرازی انجامیده سخن راندن از پیوستگی پیمان با اسلام بشماره دیگر میماند.

در اینجا در پایان گفتار گفته‌های یکی از آشنایان را که در همین زمینه هاست آورده و می‌خواهیم در پیرامونش گفتگو کنیم: آقای مرتضوی که هیجده سال پیش همدیگر را شناخته ایم و تاکنون دوستی و مهربانی در میان بوده در مهر ماه گذشته که در تبریز بودم سخنانی با ایشان میان آمد که من گفتم برخی را در پیمان بنویسیم و در پیرامونش سخن رانیم:

آقای مرتضوی می‌گویند پیغمبر اسلام کتابی آورده و راهی نشان داده و آن کتاب در میان، و آن راه همچنان باز میباشد. قرآن هم می‌گوید: «ما راه بنمودیم بپذیرند یا نپذیرند»^۱. خواستشان آنست که بکوششهای دیگری چه نیاز است؟!..

می‌گویم: آیا آیین خدا اینست؟!.. آیین خدا اینست که تنها یک راهی نماید و پس از آن مردم را بخود گزارد؟!.. اگر آیین خدا این بودی پیغمبر اسلام بایستی تنها با آوردن قرآن بس کند و بهیچ کوشش دیگری برنخیزد: «کتابی آورده و راهی نموده، بپذیرند یا نپذیرند». پس آن کوششهای سیزده ساله در مکه، و آن تلاشهای یازده ساله در مدینه بهر چه بوده؟!.. آن جنگ بدر و آن خونریزیهای احد و آن کشتار جهود را برای چه کرده؟!..

سپس پس از مرگ او، آن یازده امام برای چه کار بوده اند؟!.. در هر زمان هزاران و صد هزاران علماء برای چه بوده اند؟!.. پیغمبر کتابی آورده و راهی باز نموده، مردم پذیرفتندی یا نپذیرفتندی، دیگر اینان چه درمیابسته؟!.. آن لشکر کشیها بایران و دیگر کشورها و شهر گشاییها چه انگیزه میداشته؟!..

^۱ - «انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً»

از اینها گذشته، آیا معنی «قاعده لطف» اینست؟!.. آیا «لطفی» که خدا باید بجهان دارد همینست؟!.. همینست که یک کتابی فرستد و در هزارها و صد هزارها سال بآن بس کند؟!..

پس چرا چون نوبت بگفتگو از شیعیگری و داستان دوازده امام میرسد می‌گویید: خدا باید جهان را بخود نگذارد و برای راه بردن مردم و نگهداری دین یک کسی در میان باشد، ولی در برابر ما بیکبار سخن را دیگر کرده می‌گویید پیغمبر کتابی آورده و راهی باز نموده و همان بس است؟!..

می‌گویید قرآن گفته: «ما راهی بنمودیم...»، من می‌پرسم آن راهی که قرآن نموده کدامیک از این کیشهاست؟!.. امروزه ده و اند کیش در میانست و همگی از قرآن دلیل می‌آورند و صدها سالست که اینها در میانست و قرآن نتوانسته داوری در میان آنها کند.

شما تنها چشم با‌آغاز اسلام میدوزید و هیچ بیاد نمی‌آوردید که از آن زمان هزار و سیصد و پنجاه سال بیشتر گذشته و در این چندگاه صدها داستانهای بزرگ رو داده و همه چیز دیگر شده. آن روز که قرآن میگفت: «ما راه بنمودیم، پذیرند یا نپذیرند...»، اسلام تازه رواج یافته و سرچشمه اش صاف بود، و در سراسر عربستان جز قرآن کتاب دیگری خوانده نمیشد، ولی پس از آن سرچشمه گل آلود گردیده و کیشهای بسیار از سنی و شیعی و علی‌اللهی و اسماعیلی و شیخی و متشرع پیدا گردیده و بدآموزیهای گنج‌کننده بسیاری از فلسفه یونان و صوفیگری و خراباتیگری و فلسفه داروین و ماد دیگری رواج یافته، و دیگر راهی که قرآن نموده بود نمانده تا مردم پذیرند یا نپذیرند.

همان خود شما شیعی هستید و قرآن را «ظنی الدلاله» دانسته و آنرا کنار می‌گذارید و برایی که نموده پروا نمی‌نمایید و اخبار را که بیگمان از قرآن جداست پیشوای خود می‌شمارید. با اینحال نمیدانم چگونه می‌گویید قرآن راهی نموده و آن همچنان باز است؟!..

بینید آقای ارجمند، کسانیکه با ما روبرو میشوند و گفتگو میکنند بدو دسته اند: یکدسته آنانکه در جستجوی راستیها میباشند و بدلیلی که شنیدند گردن می‌گذارند، و یکدسته آنانکه میخواهند کیش یا دانسته های خود را نگه دارند و در بند راستیها نیستند، و اینست چون دلیلی شنیدند و پاسخی نتوانستند این بار از راه دیگری پیش می‌آیند.

این داستان را هجده سال پیش در زنجان از خودتان شنیده ام: طلبه ای میخواست عروسی کند و چون پولی نداشت از چیت فروشی چیت و پارچه به پسادست (نسیه) خرید. چیت فروش هرچه چشم براه داشت که طلبه پول بیاورد نتیجه ای ندید. روزی طلبه از جلو دکان میگذشت، او را فراخواند و بنشانند و پس از نوازش چنین گفت: «شیخنا آن شصت تومان پول چیت و پارچه را از بابت «رد مظالم» حساب کنید». طلبه لبهای خود را با زبان پاک کرده چنین گفت: «مؤمن!.. من همانوقت آنرا از بابت رد مظالم حساب کردم». دانسته شد از نخست اندیشه پول دادن نداشته است.

این کسان نیز از نخست اندیشه گوش دادن بدلیل و گردن گزاردن برآستی نمیدارند، و اینست در یکجا که درماندند و پاسخی نتوانستند بیکبار آنرا کنار می‌گذارند و این زمان از راه دیگر می‌آیند. ما امیدمندیم شما آقای مرتضوی از این دسته نباشید. هم امیدمندیم و هم دوست میداریم، دوست میداریم شما را از دست ندهیم.

آقای مرتضوی می‌گویند: «ایکاش پیمان بگفته های اخلاقی بس میکرد و درباره دین چیزی ننوشت». می‌گویم: ایکاش دانستی می که شما را باین آرزو چه واداشته؟!.. کوششهای پیمان در پیرامون دین و کارهاییکه انجام داده در زمینه

خود بمانند است. من اگر بخواهم این کارهای خود را یکایک بشمارم سخن بس دراز گردد و نیازی هم نیست و خوانندگان میدانند. دین در برابر دانشها و در برابر مادیگری و در برابر هیاهوی اروپاییگری شکست خورده و خوار شده بود و دسته های انبوهی دین داشتن را ننگ خود می‌شماردند و دسته انبوهی خدا را در نبودن گزارده و بیفرهنگانه زبان بریشند باز میکردند و هنوز شعرهای ایرج از زبانها نیفتاده. در چنین زمانی ما به پشتیبانی دین برخاستیم و بهمگی اروپاییگری و مادیگری و دیگر گمراهیها پاسخهای برنده دادیم و دین را با دانش یکی گردانیده و بانجا رسانیدیم که بگوییم: «دین باید بدانها راهنما و نگهبان باشد». اینها آسان مینماید ولی بسیار دشوار است و کاریست که تاکنون کرده نشده بود.

ما میتوانیم یک نمونه نیکی نشان دهیم: یک مجتهد نجفی که والاترین جایگاه را در میان پیشوایان کیشها میدارد، اگر با یک شاگرد دبیرستانی که بیدین باشد روبرو گردد و گفتگو کند، آن شاگرد دبیرستان صد ایراد باو تواند گرفت که بهیچ یکی پاسخی نتواند داد، ولی ما در پیمان بنام هواداری از دین با بزرگترین دانشمندان اروپا که فیلسوفان مادی و دیگران باشند بگفتگو میپردازیم و با پیشانی باز بهمه پاسخ میدهم. اینست جایگاهی که ما دین را رسانیده ایم. از آنسوی ما میکوشیم چهارده و پانزده کیش را که در ایران است یکایک براندازیم و همه مردم را بیک شاهره آوریم و در این راه بیاری خدا فیروزیم و شما می بینید که زبانها بسته شده و همه درمانده اند.

کوششهای باین بزرگی، نمیدانم شما چگونه خرسندی مینمایید؟!.. هرچه می اندیشم انگیزه ای نمی بینم. شما اگر اندوه اسلام را میخورید اسلامی نمانده. اگر در بند آن «ساختمان اندیشه ای» میباشید آن نچیزیست که مردی همچون شما پوچی و بیهودگی آنرا درنیابد، بویژه با این یادآوریهای پیاپی که ما میکنیم.

ما در پیمان پیاپی ایرادها باین کیشها میگیریم، و از یکسو بیایی و از یکسو زیانهای آنها را باز مینماییم، و ما در شگفتیم که شما چگونه آنها را ناخوانده میگیرید؟!.. امروز بیگمان یکی از انگیزه های بدبختی شرف این کیشها میباشد. ما پارسال در پیمان گفتارهای پیاپی در پاسخ «حقیقت گو» نوشته و آسیبهای چهارگانه کیش شیعی و شاخه های آنها را ناخوانده میگیرید؟!..

شما چگونه خرسندی میدهید که سراسر شرف نابود شود و صد ملیونها مردم به تیره روزی افتند و کسی چاره نکوشد، تنها برای آنکه نامهای فلان در گذشته و فلان در گذشته از میان نرود و فراموش نگردد، و صد ملیونها مردم فدای چند نامی شوند؟!..

بدانید آقای ارجمند، راز برانگیختن پیغمبران این نیست که مردم آنان را بشناسد. خدا آنان را بریانگیخته که شناخته کردند و نامهایشان در یادها بماند. این اندیشه از ریشه خطاست. بارها گفته ایم برانگیختن فرستادگان برای اینست که مردمان رستگار گردند، برای اینست که جهان با خواست خدا راه رود. آنچه ورجاوند و بزرگ میباشد این خواست خداست و پیغمبران چه موسی و چه عیسی و چه محمد و چه دیگران در برابر این خواست او هیچند. گفتار را با یک مثل تاریخی پایان میرسانم:

میدانیم شاه عباس راهی برای مازندران کشیده بوده. تا زمان او مازندران راه درستی نداشته و مازندرانیان شتر ندیده بوده اند. شاه عباس میرزا تقیخان نامی را از وزیران واداشت که با پول گزافی از فیروزکوه تا اشرف راه درستی کشید و چون خاک مازندران سست است و در نتیجه بارانهای بسیار باتلاق پدید آید، سنگهای بسیار بزرگی در آن راه گسترانید و از هر باره به استواری آن کوشید. این راه ارج بسیار داشت و خود شاهراه بود و در تاریخها یاد آن کرده شده، ولی چه باید کرد که پس از دویست و سیصد سال بهم خورده و از میان رفته و جز تکه های کمی در اینجا و آنجا برای نمونه باز نمانده بود، و از آنسوی آن سنگهای بزرگ از جای کنده شده و بگفته شاعران هریکی سنگ راه دیگری شده بود.

ویرانی و سختی آن راه را من نیک میدانم. زیرا بهنگامیکه هشت روز پیایی باران باریده و کاروانها از آمد و شد ایستاده بودند، من آن راه را از فیروزکوه تا ساری پیاده و تنها رفته ام و سختیهایی که در آن سفر چهار روزه دیده و کشیده ام اگر بنویسم یک کتابی گردد و تو گویی هنوز سختیهای سرکلا و بن کلا در پیش چشمم هویدا است. در همان سفر چهار ماه که در ساری ماندیم همیشه گفتگو از ویرانی راه و سختی سفر رفتی و بارها نقشه درست کردن آن کشیده شدی، و سرانجام آن شد که یکره بسیار بهتری برای مازندران کشیده گردیده.

کنون سخن در اینست که اگر در آن گفتگوها که میشدی یکی ناخشنودی نموده و چنین گفتی: «این راه را شاه عباس کشیده و باید همچنان بماند تا نام او از میان نرود»، آیا مردم بگوینده چنین سخن چه نام دادندی و با چه دیده درو نگرستندی؟!.. آیا چنین سخنی دور از خرد نیست؟!.. آیا در پاسخش نگفتندی: «شاه عباس مرد بزرگی بوده و کار بسیار نیکی هم کرده ولی کشیدن راه نه برای جاویدان ماندن نام او بلکه برای آمد و شد کاروانیان و آسایش راهگذران بوده. او نامش در تاریخها خواهد ماند. ولی از اینسوی چون راهش بهم خورده و خود آن مایه رنجی برای کاروانیان میباشد دیگر نتوان در بند نام او بود، و میباید اندیشه راه دیگری کرد، راهیکه اتومبیل رو باشد و بدر آمد و شد امروزی بخورد. شاه عباس با توانایی خود آن راه را ساخته و امروز باید مرد توانای دیگری راه دیگری بسازد...».

این مثل از هرباره درست است. چون آقای مرتضوی یاد راه کرده، منم مثل از داستان راه آوردم و یکرشته راستیهای گرانبهایی را روشن گردانیدم، و در پایان میگویم: «راه اینست آقای ارجمند، شما بپذیرید یا نپذیرید».

گفتار ۷

پیمان سال ششم - شماره دهم - دیماه ۱۳۱۹

پیوستگی ما با اسلام

اصلاح دین اسلام - درست گردانیدن اسلام کار هر کس نیست

بنیاد اسلام چه بوده؟ - بنیاد همه دینها یکی است

بنیاد همه دینها از قرآن بدست آید - آیین زندگانی بر بنیاد دینها

دین در باور نواندیشان - آدمیان بیدین نتوانند زیست

پندارها جای دین را گرفته است - سرگردانی جوانها میانه دین و دانشها

تکفیر دانشها از سوی پیشوایان دینی - شرقشناسان فریبکار

دانشها راهی برای خداشناسی است - طبیعت کارخانه خداست

جهان همیشه در پیشرفت است - دین گوهر تمدنست

پندار دشمن پیشرفت و فهم - پاسخ به دکتر علی راشدی

پیمان درفش خداشناسی افراشته است



اکنون پیوستگی خود را با اسلام مینویسیم: در آن روزها که تازه ما پیمان را آغاز کرده و با اروپاییگری نبرد میکردیم، چون نام دین میبردیم و از راه دین پیش می آمدیم، کسانی که با پیمان پیوستگی پیدا کرده بودند و نزد ما آمد و رفت میداشتند، یکی از سه چیز گمان میبردند:

نخست - از اسلام بهمینسان که هست پشتیبانی نمایم و آنرا برخ جهانیان بکشیم.

دوم - اسلام را درست گردانیم (اصلاح کنیم).

سوم - یکدین نوینی بنیاد گزاریم.

اندیشه ها یکی از این سه میرفت و گفتگوها در پیرامون اینها میشد. در حالیکه هیچیکی درست نبود و ما نمیایست بگیریم.

برای آنکه سخن روشن گردد از یکایک اینها بگفتگو میپردازیم:

۱- از اسلام بهمینسان که هست - یا روشتر گویم: از کیشهای پراکنده ای که میباشد - پشتیبانی نمایم. اینرا بیشتر ملایان و دینداران چشم میداشتند. هنگامیکه ما نام دین میبردیم و همیشه میگفتیم آدمیان را از دین بی نیازی نتواند

بود و باین سخن دلپهای استوار یاد می‌کردیم، اینان گمانی جز بکیش خود نمی‌بردند و می‌پنداشتند ما برواج آن خواهیم کوشید، و این بود نزدیک می آمدند و برخی از ایشان گفتار نوشته و برای چاپ شدن در پیمان می‌فرستادند، و این شگفت که خام هوسانی از آنان هنوز هم نومید نشده اند، ولی من آشکار مینویسم: این کیشها که هست خود بیدینی است و ما را میبایست که بکندن ریشه آنها بکوشیم نه آنکه برواجشان پردازیم.

۲- اسلام را درست گردانیم (اصلاح کنیم). اینرا بسیاری از هواداران پیمان چشم میداشتند و پیشنهاد می‌کردند و هنوز هم کسانی چنین می‌خواهند و پیشنهاد میکنند. لیکن ما در این باره سخنان بسیار رانده ایم و میباید گوئیم که یکی از عنوانهای بسیار زیان آور و شوم همینست و بیکبار باید آنرا کنار نهاد. این عنوان نتیجه آن را داده که شیادانی برخیزند و دین را بازیچه هوسهای خود گیرند و هرچه را با سود و دلخواه خود سازگار یافتند بنام «اصلاح» به دین بندند و آنچه نچنین بود کنار گزارند.

کسانیکه اکنون باین نام برخاسته اند، شما اگر کارهای پست و رسوای آنان را بدیده گیرید، همین بسست که بزبان این عنوان پی برید. من در جای دیگری بداستان این روسیاهان پرداخته و زیانکارپهانشان را باز خواهم نمود. من می‌پرسم: اگر آدمیان توانند بسر خود راستیها را بشناسند و سود و زیان زندگی را بدانند، پس چه نیازی به دین است؟! اگر نتوانند، پس اینها از کجا راستیهای دین را از ناراستیهای آن باز شناسند و آنرا «اصلاح» کنند؟!..

این پیشنهاد از کسانیکه که دین را تنها «چند باوری و چند دستوری» میشناسند، و اینست پیدا کردن درست و نادرست آنها را آسان میشمارند، ولی در همین گفتار دیده خواهد شد که دین تنها چند باور و چند دستوری نیست، بلکه از میان برداشتن همه گونه گمراهیها و باز نمودن همه راستیها (در زمینه زندگانی) است و چنین نتیجه ای از «اصلاح» بآن معنی که خواست گویندگانست برنیاید.

شگفت آنکه کسانی میگویند: راست است، دیگران نتوانند دین را «اصلاح» کنند، ولی شما خواهید توانست. میگویم: شما اگر مرا دارای یک «نیروی ویژه ای» نمی شناسید، در آن حال من با دیگران چه جدایی میدارم؟!.. چگونه است که آنان نتوانند ولی من بتوانم؟!.. اگر دارای چنین نیرویی میشناسید، در آن حال باید بپذیرید که نخواهم توانست پیروی از دلخواه خودم یا از پیشنهاد شما نمایم.

برای آنکه این کسان را بیکبار آسوده گردانم اینرا مینویسم: چنین انگارید که من یا دیگری این کار را انجام داده و مسلمانان را بحال آغاز اسلام برگردانیده، تازه نتیجه ای در دست نخواهد بود. دلیل این، حال مردم حجاز است که امروز در سایه کیش وهابی بسیار نزدیک با آغاز اسلام میباشند، ولی در همان حال از یکسو ناگزیرند در آیین کشورداری و فرمانروایی پیروی از قانونهای اروپا کنند و هرگز نخواهند توانست «خلافت اسلامی» را زنده گردانند، و از آنسوی همینکه دانشکده ها در مکه و مدینه باز شود و دانشهای طبیعی رواج یابد، انبوه جوانان بیدین گردیده و به لگام گسیختن خواهند گرایید، چنانکه همین حال در مصر و عراق و ایران همه جا رو داد.

۳- یکدین نوین بنیاد گزاریم. اینرا یکدسته از دشمنان و یکدسته از دوستان پیمان بزبان می آوردند و سرچشمه آن لغزشی بود که درباره دین همگی میداشتند. زیرا پیش از پیمان چنین پنداشته میشد که دین سخنها و دستورهاییست که یک فرستاده از سوی خدا آورد، و مردم باید بیچون و چرا آنها را بپذیرند و بکار بندند تا در آنجهان در بهشت باشند.

این بود معناییکه به دین میدادند و آنرا یک دستگاه جداگانه ای می‌شماردند. اما اینکه دین نشان دادن معنی جهان و زندگانیست، دین یکرشته راستیهاست که همیشه بوده و خواهد بود، دین باید با خرد سازگار باشد، دین باید دستور زندگانی باشد، اینها چیزهایست که پیمان باز نموده و بمیان آورده. کوتاه سخن، چون دین را بآن معنی میشناختند و میدیدند ما بکیشهایی که هست خرده میگیریم، چشم میداشتند که خود یک چیزهای نوینی بجهان بیاوریم.

پس چه میبایست کنیم و رفتارمان با اسلام چه بایستی باشد؟.. آنروز نیک نمیدانستیم. راهی بود که میبایست گام بگام بپیامیم، ولی امروز چون بخشی بزرگی از آن پیموده شده میتوانیم آنرا باز گوئیم:

ما میبایست اسلام را به بنیاد خود برگردانیم و به روی آن راه خود را آغاز کنیم. این بوده رفتاری که میبایست با اسلام پیش گیریم.

بنیاد اسلام چه بوده؟!.. اگر بخواهیم با چند جمله بزندیم باید بگوئیم: جهان را یکدستگاه بیهوده ای ندانستن و بآفریدگار آن خستویدن و بزندگان آینده باور داشتن و زندگی بآیین خرد کردن - اینهاست بنیاد اسلام، بلکه بنیاد همه دینها.

ما اینها را از قرآن بدست آوردیم، اینکه جستجوی بنیاد می‌کردیم آنرا یافتیم، ولی تنها از این نتیجه نتوانستی بود و میبایست بچند کار دیگری پردازیم تا اینها پایدار گردد و در دلها جای برای آنها باز شود:

نخست - با نواندیشان که به دین ارجی نمینهادند و بیکبار بیروایی مینمودند، بسخن برخیزیم تا معنی دین و ارج آنرا بفهمانیم.

دوم - با همه کیشهای گوناگونی که از اسلام جدا گردیده و در سایه بدآموزیهای خود آن بنیاد را از میان برده، و همچنین با دینهای دیگری که در میانست، نبرد کنیم و همه را از ریشه براندازیم.

سوم - با بدآموزیهای گوناگون بسیاری از کهن و نو - از فلسفه یونان و صوفیگری و خراباتیگری و فلسفه مادی و هیاهوی ادبیات - در جنگ باشیم و همه را از میان برداریم.

چهارم - این چیزها که بنیاد دین می‌شماریم، برای هر یکی دلیلهایی از خرد و دانش یاد کنیم.

پنجم - بروی این بنیاد یک آیین زندگانی پدید آوریم.

اینها هر یکی کارهای دشوار و بسیار بزرگیست که بایستی بود و جز بخواست خدا و پشتیبانی او نتوانستی بود. آنان که میگویند: «دین را بگوهر خود برگردانیم» و آنرا یک کار آسانی می‌شمارند، از اینها آگاه نیستند و ناهمیده و ناسنجیده سخنی میگویند. دوباره میگویم، اگر کسی بگوید: «کوه را بردارم و کنار گزارم» این گفته چندان دروغ و گزافه آمیز نخواهد بود تا گفتن اینان: «دین را بگوهر خود برگردانیم».

کسانی اگر میخواهند بدانند ما چه کوششهایی کرده ایم و با چه گمراهیهای بسیاری نبرد کرده ایم، شماره های شش ساله پیمان را بخوانند، در حالیکه هنوز راه بسیاری در پیش میداریم که باید بپیامیم.

چنانکه گفته ایم خواست ما از این کوششها و نتیجه ای که میخواهیم، رهایی شرق از این گرفتاری و زبونی، و پس از آن رستگاری جهانیانست. از نخست این را میخواسته ایم و جز در این راه نمی بایسته بکشیم.

ما میبایست معنی جهان و زندگی را روشن گردانیم و نیک و بد و سود و زیان را باز نماییم و صدها راستی را آشکار سازیم و با صدها گمراهی نبرد کنیم و به بیماریها و خوبیهای پست که دامنگیر توده گردیده چاره اندیشیم و پس از همگی آیینی برای جهان بنیاد گزاریم.

ما اگر «دین» می‌گوییم، آنرا برای همینها می‌خواهیم. روشنتر گویم: همینهاست که دین مینامیم.

ما دین را بآن معنی که دیگران می‌فهمند و آنرا خود «خواستی» می‌شمارند، نمی‌فهمیم و از نخست در پی چنین دینی نبوده ایم.

ما میبایست در این راه کوشیم و این خواست را دنبال کنیم، ولی دو چیز ما را به اسلام پیوستگی میداد. نخست اینکه در میان مسلمانانیم و برستگاری آنان میکوشیم، و این نشدنی بود که بآن دین نپردازیم و از آن گفتگو نکنیم. در اینجا هم می‌گوییم: اسلام از میان رفته و این کیشها را که امروز است اسلام نتوان شمرد. ولی چون پیروان اینها خود را باسلام میندند و بیکبار بریده از آن نمیشاند، ناگزیر میبایست بآن پردازیم. دوم اینکه اسلام یک دین راست خدایی بوده و همین راه را پیموده و همین خواست را دنبال کرده و ما را نسزیدی آنرا بدیده نگیریم.

دینها همه یک خواست را پی میکنند و همه دنباله یکدیگرند و از هم جدا نمیشاند. اینست راز آنکه گفتیم میبایست اسلام را به بنیاد خود باز گردانیم و بروی آن راه خود آغاز کنیم.

ما را با اسلام کنونی - یا بهتر گویم کیشهای پراکنده ای که امروز اسلام خوانده میشود - پیوستگی نتوانستی بود. میبایست اسلام راستین را پیدا کنیم و بنیاد آنرا بدست آوریم.

این کار را کردیم. بنیاد اسلام آنهاست که شمردیم. ولی تنها از این چه نتیجه توانستی بود؟!.. گرفتیم که ما آن چند جمله را هی مینوشتیم و هی داد میزدیم: دین اینهاست، آیا چه سودی دادی؟!.. دین مگر از بر کردن چند جمله است؟!..

ما میبایست با چند رشته گمراهیها نبرد کنیم و همگی آنها را براندازیم تا بتوانیم در دلها جا برای این معنیها باز کنیم و آنگاه در بیرون، آنها را به نتیجه رسانیم.

ما هنگامیکه بکار برخاستیم نام دین از خوارترین کلمه‌ها بشمار میرفت و همه آنانیکه با اندیشه‌های اروپایی آشنا گردیده و بگفته خود «متجدد» (یا نواندیش) میبودند چنین میدانستند که دین یکدستگاه بیهوده میباشد که مردانی در قرنهای تاریک جهان برخاسته و از نادانی مردم فرصت بدست آورده و بدروغ دعوی فرهش کرده و سخنانی از راست و دروغ گفته اند، و یکی از دلیلهای آن اینرا می‌شمردند که اکنون که روزگار دانش و آگاهیست دیگر کسی یارای چنان دعوایی نتواند بود.

چنین میدانستند که «سوسیولوژی» اروپا جهان را از دست دینها رها گردانیده، و بسیار خرسندی مینمودند که در چنین زمانی بجهان آمده‌اند و همچون پدرانشان نیستند که از نادانی پیرو دین بوده‌اند.

این بود باوری که همه نواندیشان میداشتند و از اینرو بود که همیشه به دین ریشخند مینمودند و آنرا بسیار خوار و بی‌ارج می‌شماردند، و هرگز گمانی بآنکه یک راهی برای زندگانی بالاتر از دسترس اندیشه ایشان باشد گمان نمیدردند.

کسانی در خیابان جلو مرا گرفته و بگله می‌پرداختند که باز نام دین می‌برم و مردم را به «خرافات» تشویق می‌کنم. یکی از آشنایان که سالها در اروپا زیسته و کنون در تهرانت جلو مرا گرفته چنین گفت: «اگر شخص دیگری بود میگفتم فاناتیک است. شما مگر نمیدانید که در قرن نوزدهم یکی از موضوعاتی که مسلم گردید بی اساسی دین بود». دیگری که در اسپهان میبود نامه نوشت: «انتقادات پیمان از اوضاع اروپا محملی دارد ولی بطرفداری شما از دین چه بگوییم؟!.. مبدأ و منتهای دین که عقیده بخدا و عالم آخرت بود علوم طبیعی از میان برده». دیگری که از تبریزیان است و در تهران میزید میگفت: «چرا باری را بدوش میگیرید که بمنزل نتوانید رسانید. امروز شما خواهید توانست اثبات صانع کنید؟!.. پدر من که میدانید پیشوای یکدسته بزرگی بود و خود حکمت میدانست بارها میگفت تمام اینها اوهام است و هیچی نیست». دیگری که بازرگان است میگفت: «بد هم نمیکنید. عوام باید دین داشته باشد. من با عقل و وجدان میتوانم زندگی کرد، فلان حمال که نیستم». نوشته های ج - ض را خوانندگان پیمان فراموش نکرده اند.

این بود نگاه انبوه مردم به دین، و کسی هم باینها پاسخ نمیگفت و نمیتوانست بگوید. با زور که نیست، کسیکه چیزی را نمیداند چه بگوید؟!.. کسانی امیدشان بآن میرسید که بگویند: «فلاماریون دین داشته»، یا جسته یک گفته ای را از فلان پرفسور پیدا کنند. چنین نوشته هایی را که گاهی پیدا میکردند با سپاس و شادمانی در کتابها مینوشتند. روزی می بینم یکی نوشته: «فلان پرفسور آمریکایی در فلان کتاب گفته دین با علوم مخالف نیست. شما آنرا پیدا کنید بدهید ترجمه نمایند...».

این بود اندازه رو گردانی مردم از دین، و درماندگی و ناتوانی هواداران آن. ما میبایست نخست باین چاره کنیم. میبایست گام نخست ما این باشد که نشان دهیم که آدمیان بیدین نتوانند زیست و گمراهی بیدینان را در راه زندگانی بخودشان بازنماییم.

اینست در سالهای یکم و دوم پیمان، در میان آنکه به گردانیدن اسلام به بنیادش کوشیده ایم، با این نواندیشان نیز در گفتگو بوده و معنی دین و سودهای آنرا باز نموده ایم. بویژه درباره اسلام و یک دستگاه خدایی بودن آن سخنان فراوان رانده ایم.

بدینسان راه خود را آغاز کرده ایم. چنانکه گفتیم پس از آن میبایست بکیشهای پراکنده پرداخته و یکایک آنها را براندازیم و باین کار پرداخته ایم. زیرا چنانکه بارها گفته ایم همه این کیشها از سنی و شیعی و باطنی و شیخی و مشرع و علی الهی و بهایی و مسیحی و زردشتی و جهودی از یکسو بیبا و از یکسو زیانمند است و بهرحال با راهیکه ما آغاز کرده ایم ناسازگار میباشد.

همچنین بیدآموزیهای بسیاری که از قرنهای بمیان افتاده، از صوفیگری و فلسفه یونان و خراباتیگری و یاوه بافیهای شاعران و مانند اینها پرداخته یکایک براندازیم. چه اینها نیز با راه ما نمیسازد. پس از همه با مادیگری که بزرگترین گمراهی در جهانست و خود با شکوه و هیاهوی بسیار از اروپا رو آورده، به نبرد برخیزیم و از چند راه با آن بکوشیم و پاسخها دهیم.

یکچیزی تا راهش هموار نگردد پیش نرود. ما گفتیم بنیاد اسلام و همه دینها، جهان را یکدستگاه بیهوده ندانستن و بآفریدگار آن خستویدن و بزندگان آینده باور داشتن و زندگی بآیین خرد کردن است. گفتیم: ما نیز همانها را بنیاد کار

خود میداریم. جلوگیری پیشرفت آنها همین چیزهاست که می‌شماریم و ما میبایست این جلوگیریها را از میان برداریم. دیگران کیشها را دین می‌شماردند ولی راستی این بود که اینها نبود کننده دین بودند و برای پیشرفت توده یا برای رستگاری جهانیان، چنانکه مادیگری را میبایست برانداخت، اینها را هم میبایست برانداخت.

گذشته از همه، ما میبایست بآموزاکهای دینی یکایک دلیل آوریم. می‌گوییم: جهان دستگاه بیهوده ای نیست و آن را آفریدگار دانایی پدید آورده، می‌گوییم: روان با مرگ تن نابود نگردد - میبایست برای همه اینها دلیل آوریم. باشد که خوانندگان پرسند: مگر اینها دلیل نمیداشت؟!.. می‌گوییم: بجای پرسیدن از من در کتابها بینید آیا دلیل میداشتند؟!.. اگر میداشتند چه ها بوده؟!..

اگر باینها دلیل میداشتند پس آنهمه رو گردانی مردم از دین بهر چه بوده؟!.. آنهمه سستی خود ملایان در دین چه انگیزه داشته؟!..

خواهند پرسید: پس دینهای گذشته بروی چه نهاده بود؟!.. بی دلیل آنها چگونه بنیاد یافته بود؟!.. می‌گوییم: دینهای گذشته کجا و زمان ما کجا؟!.. این یکی از ناآگاهیهاست که کسانی گذشت زمان و دیگر شدن جهان را بدیده نمیگیرند و بآن ارج نمی‌گذارند. امروز جهان دیگر است و هزار سال پیش دیگر. پیشرفت دانشهای طبیعی میدان نوین دیگری برای اندیشه‌ها باز کرده.

در جهان هر جنبشی میشود و هر کاری رو میدهد، از روی یک قاعده ایست، و انگیزه ای برای خود میدارد: آفتاب بر می آید، می‌گردد، فرو میرود، روز میشود، شب میشود، زمستان می آید، تابستان می آید، باران میبارد، برف میبارد، آفتاب می‌گیرد، ماه می‌گیرد، بچه بجهان می آید، بزرگ میشود، پیر می‌گردد، می‌میرد - همه این کارها از روی یک قاعده ایست و انگیزه‌هایی برای خود میدارد. پیدایش آفتاب و زمین و ماه و ستاره‌های دیگری، هر یکی از روی همین آیین بوده.

اینها چیز است که دانشها نشان میدهد و میباید پذیرفت، و هر سخن که گفتنی است و هر دلیلی که آوردنیست با اینها سازش داد. در هزار سال پیش همه این کارها را بنام خدا خواندندی، ولی امروز برای هر یکی انگیزه‌ها نشان میدهند و هرگز دست خدا را در میان نمی بینند. اینست می‌گوییم: دینهای گذشته کجا و زمان ما کجا؟!.. آن چیزهایی که در هزار سال پیش دلیل شمرده شدی امروز شمرده نتواند بود.

پیش از آنکه ما پیمان را آغاز کنیم، یک دین بود و یک طبیعت. باینمعنی که از یکسو دین همه چیز را بیرون از آیین طبیعت نشان میداد: خدایی هست بالای هفت آسمان و همه کارها را با دست فرشتگان انجام میدهد، باران را دانه دانه فرشتگان آورند، بچه را در شکم مادر فرشتگان پرورند، کسیکه می‌میرد عزرائیل جان او را با چنگال میکند، خضری هست هزارها سال زنده مانده، یکدسته رجال الغیب هستند که دستگیری از مردم نمایند و هر روز رو بجایی آورند، امام ناپیدایی هست که هزار سال بیشتر زنده مانده و یکروزی بیرون خواهد آمد، عیسی از آسمان پایین آمده پشت سر او نماز خواهد خواند، امامان همه خواهند برگشت، به پیغمبران فرشته فرود می آمده و پیام از خدا می آورده، هر پیغمبری میبایست نیارستتیا نماید، «سوسمار را بزبان آورد، از انگشتها چشمه روان گرداند و مانند اینها». دینداری باور داشتن باین چیزهای بیرون از آیین طبیعت میبود.

از اینسوی از روی دانشها - دانشهایی که همه جوانان درس می‌خوانند - یک طبیعتی می‌بود همه چیزش از خودش و بی نیاز از آفریدگار: گیتی از روی تئوری لاپلاس پدید آمده، زندگی بخود پیدا شده، جانوران از روی فلسفه داروین گونه بگونه گردیده اند، آدمی نیز جانوری بیش نیست، او نیز از بوزینه برخاسته، باران و برف از خود گیتی است، هر چیزی برای خود انگیزه ای از طبیعت می‌دارد.

آن دین بود و این طبیعت. آنرا کتابهای دینی ملایان یاد میدادند و اینرا کتابهای دانش و آموزگاران دبستانها. یکدسته آنرا گرفته و بیکبار دانشها را دور می انداختند و یکدسته اینرا می‌گرفتند و از دین و خداشناسی بکنار می افتادند. بسیاری نیز در میانه مانده گیج وار نمیدانستند کدام را بپذیرند.

جوانان که درس می‌خواندند، بیکبار از آفریدگار و خواست آن ناآگاه میماندند، و جز یک طبیعت خشکی نمی شناختند و روزهای جوانی را با بیدینی و لگام گسیختگی گزارده و بخدا و دین ریشخندها میکردند و چون پیر میشدند و نیروشان رو بناتوانی مینهاد، از فشار اندیشه خود را بدامن پندارپرستی می انداختند و این بار هم بدانش و همه چیز ریشخند مینمودند.

آیا در برابر این، پیشوایان دین چه میکردند؟!.. چه میتوانستندی کرد؟!.. گاهی بیخردانه دانشها را «تکفیر» میکردند، گاهی طبیعت را دشمن خدا میشناختند، گاهی زیرکی نمود و چنین میگفتند: «این دانشها هنوز کاری نکرده و هنوز همه رازها روشن نگردیده» و اگر یک دانشمندی میگفته: «بسیاری از رازهای گیتی نادانسته است»، این گفته را دستاویز ساخته شادمانیها میکردند. تو گویی اگر همه رازها گشاده نگردد باید بآنها که گشاده گردیده هم ارجی ننهاد.

گاهی سخن را از یک اروپایی سبکمغزی پیدا و آنرا عنوان می‌گرفتند: «فلان پروفیسور گفته در گیتی هیچ چیز را نباید شگفت شمرد و باور نکرد». دانشها را با دلیلهای استوار نمی‌پذیرفتند و یک گفته بی دلیل قاچاقی را از فلانمرد سبکمغز گرامی میداشتند. گاهی بداستان گفتگو با مردگان که خود شعبده ای بیش نیست دست یازیده و آنرا برخ دیگران میکشیدند، گاهی به یک کار بسیار بیمزه ای برخاسته و گفته هایی را از فلان امام و بهمان پیشوا پیدا کرده و چنین میگفتند: «بینید آنان خودشان از این اختراعاها و دانشها آگاهی داده اند». از یکسو دانشها را نپذیرفته و زیر بارش نمیرفتند و از یکسو بچنین سخنی برمیخواستند.

یکی از اینان نامه ای نوشته و از من درباره امام ناپیدا پرسیده بود. من پاسخ دادم: بی دلیل است. دوباره نامه نوشته و چنین گفته بود: دلیل آنرا از فرنگی باید پرسید.

یکتن شرقشناسی برای آنکه شرقیان را فریب دهد و در این آلودگیهای پنداری پافشارتر گرداند، در کتاب خود یادی از امام ناپیدا کرده و برای داشتن چنان باوری فلسفه هایی بافته. این آقا می‌خواهد آنرا دلیل شمارد. اینست اندازه فهم و دانش یک آخوندی و شما آنرا ببینید که با این فهم و دانش بسیار کم، همان مرد اکنون خود را جلو پیمان انداخته و دشمنی مینماید.

اینها همه نتیجه ناسازگاری دین با دانشها می‌بود. گذشت زمان و پیشرفت جهان و پیدایش دانشها از یکسو و پس ماندن دینها و آلودگیهای آنها از یکسو، دوری بس بزرگی در میانه پدید آورده بود.

مثل دین با جهان مثل رختی شده بود که برای کسی در دوره ده سالگیش بدوزند و سپس که او بزرگ گردد و مردی باشد آن رخت به تنش نرود و ناگزیر آن رخت بیک سو ماند و تن بی رخت او بیک سو.

ما چون برخاستیم یکی از کارهامان این بود که جدایی میانه دانش و دین را برداریم، و این بود از میان همان طبیعت و همان دانشها راهی بسوی خداشناسی باز نمودیم. ما هرگز پیروی بکسی ننمودیم و نمیایست نماییم. این راهی را که ما پیش گرفتیم در میان نمیبود و کسی نمیدانست و روزهای نخست یکی از چیزهایی که بمن دشوار می افتاد و یک گام پیش نهاده و یک گام بازپس میگردیدم، نبودن چنین راهی بود. میدیدم میانه دین و دانشها بسیار دوری افتاده و این دو بهم نتوانند رسید و این نمیدانستم که میباید از میان همان دانشها راهی بسوی خدا باز کنیم. نمیدانستم و دانستم و بکار برخاستم.

ما گفتیم همه آنچه را دانشها مینماید راست است و میباید پذیرفت. این جهان دستگاهست بسامان و همه کارهایش (آنچه دانشها دریافته) از روی انگیزه میباشد، ولی چنین دستگاهی را که راه انداخته؟!.. ما از آغاز آفرینش سخن نمیرانیم و نباید راند، لیکن از سامانی که در اینجهانست پیداست که این دستگاه بخود نیست و بیهوده نیست و یک آفرنده دانا و توانایی آنرا پدید آورده و همو میگرداند و خواستی از آن در میانست. گفتیم دانشها از کارخانه گفتگو میکنند و ما در جستجوی دارنده این کارخانه میباشیم. گفتیم طبیعت کارخانه خداست.

همچنین درباره روان و دیگر آموزاها از میان خود دانشها راه باز نمودیم و دلیلهایی که بالادست دانشهاست، یاد کردیم و چون خوانندگان همه را میدانند بآوردن آنها در اینجا نیاز نیست. اینهاست که میگوییم: میبایست دلها آورییم. دینهای گذشته در زمانهای سادگی دلها برخاسته اند و بسختان ساده ای بس کرده اند. آن دلها که آنروز بوده، امروز بس نبودی. اینها کمی آنها نیست و گناهی بآنها نتوان گرفت. اگر گناهی هست از آن ناآگاهانست که معنی پیشرفت جهان را نمیدانند و آن گفته ها را برای امروز هم بس می شمارند. اینهاست کارهاییکه میبایست کنیم تا راه خود را هموار گردانیم. پس از اینها بیک کار دیگری باید پرداخت و آن اینکه آیینی برای زندگانی بنیاد نهیم و این چیزست که بخواست خدا بانجام خواهیم رسانید. اینست راهیکه ما میبایست پیش گیریم و گرفته ایم.

در اینجا چند راز ارجداری بود که میبایست روشن گردد:

۱- چنانکه گفتیم چیزهایی هست که بنیاد همه دینهاست. اینها دیگر نگردد و همیشه هست ولی گمراهیهای آدمیان و گرفتاریهای آنان هر زمان دیگر باشد.

۲- جهان همیشه در پیشرفت است و این پیشرفت خواست خدا میباشد. اینست میباید دین نیز در پیشرفت باشد.

۳- باید خدا و آیین او را از اینجهان و کارهایش شناخت. بسیار کسانی هستند که نام خدا را بر زبان میدارند ولی در پندار خود چیز دیگری درست کرده اند. اینان دیندار و خداشناس نمیباشند.

اینها سه جستاریست که بسیار ارجدار است و هر یکی مایه روشنی اندیشه ها تواند بود، و این شگفت که دینداران (بویژه پیشوایان دینی) از آنها آگاه نیستند و تا توانند نخواهند پذیرفت.

درباره جستار یکم مثل روشنی در میانست. پزشکی که بر سر بیماری می‌رود با دو چیز کار می‌دارد: یکی آن تندرستی که از دست رفته و میباید آنرا برگرداند، دیگری آن بیماری که چیره گردیده و میباید آنرا درراند. پیداست که تندرستی در همه کسان و در همه جا یکیست: بگردش توانا بودن و آسوده زیستن و آسوده خوابیدن و بهنگام خود به خوراک گراییدن - اینهاست که تندرستی نامیده میشود، ولی از آنسوی بیماری که براندازنده این تندرستی باشد هر زمان چیز دیگریست: گاهی مالاریا و گاهی روماتیسم و گاهی تیفوئید و گاهی تیفوس و گاهی دیگر، اینست کسیکه یکبار بیمار گردیده و نسخه‌ای از پزشک گرفته این نتواند که آنرا نگه دارد و در هر زمان بیماری بکار برد و چنین کاری بسیار بیخردانه است.

همچنین ما در دین همیشه با دو چیز روبرو می‌گردیم: یکی رستگاری و دیگری گمراهی. رستگاری (یا بهتر گویم بنیاد دین و خواست آن) همیشه یکیست، ولی گمراهی هر زمان چیز دیگریست. در زمانهای باستان گمراهی مردم بت پرستی بودی که بهر زمان میان هر توده‌ای بگونه دیگری رخ نمودی. اینست همه کوششها با آن رفتی. ولی این زمان از یکسو همان بت پرستی با رنگ نوین دیگری در میانست و اگر گذشتگان بت را از سنگ و فلز ساختندی و در طاقچه‌ها جا دادندی، امروز آنرا از پندار می‌سازند و در دلها جا میدهند و مردگان هزار ساله را زنده انگاشته و کارهای خدا را از آنان می‌خواهند، و از یکسو چند گمراهی بزرگ دیگری از صوفیگری و خراباتیگری و فلسفه و مانند اینها رواج میدارد و پس از همه یک اژدها گمراهی بزرگی در میانست که آن «مادیگری» باشد. اینست دینهای پیشین در این زمان بیگانه نماید و چاره گمراهیها نتواند.

آنانکه می‌گویند پیمان دین تازه‌ای آورده این نمی‌فهمند ما بارها گفتیم که دین نچیزیست که کهنه و نو گردد. ما بیکرشته کوششهای بزرگتر نوینی برخاسته و از سر نو راه دین را پاک می‌گردانیم. ما از نخست می‌گفتیم و کنون هم می‌گوییم: همان دین کهن است و ما راه را از سر گرفته ایم.

جستار دوم بسیار بزرگ است. آدمی یکروز در بن غار لخت و تهیدست می‌زیسته و از رخت و کاجال و افزارهای زندگی و از دانش و آگاهی هیچی نمیداشته و امروز باین جایگاهی که هست رسیده. این نتیجه آن پیشرفتی است که همیشه در کار می‌بوده. از اینسوی دین چون دستور زندگانیت و شاهراه آنست، ناگزیر است آنهم در پیشرفت باشد و با زندگانی آدمیان بسازد. دین یک بخش بزرگی از پیشرفت زندگانی را بگردن می‌دارد و اگر راستی را بخواهیم گوهر تمدن یا پیشرفت زندگی، دین میباشد. اینست که میباید با آن پیشرفت همگام گردد، و چون این زمینه بسیار بزرگست و ما درباره آن گفتار گشادی در پارسال نوشته ایم^۱، در اینجا بهمین بس کرده درمی‌گذریم.

جستار سوم نیز بزرگ و ارجدار است. ما در خرده‌گیریهای خود بفلسفه نشان داده ایم که یکی از گرفتاریهای آدمیان پندار است. این یکی از دشمنان بزرگ آدمیان میباشد و در هر زمینه سنگهای بزرگی در سر راه پیشرفت پدید می‌آورد. بداندسان که فیلسوفان یونان گرفتار آن گردیده و درباره جهان و آفرش گیتی و در دیگر باره‌ها پندار بافیها کرده بودند و این کار آنان دو هزار سال بیشتر سنگ راه اندیشه‌ها بود (مثلا چرخهای انگاری بطلمیوس و دیگر بافند گیها که او درباره آفتاب و ماه و زمین و ستاره‌ها کرده بود، دو هزار سال مردم را از جستجو در این زمینه و رسیدن

^۱ - شماره آخر سال پنجم گفتار «دین و دانش».

براستیها بازداشت). همچنین پیشروان دین چه درباره پی بردن به هستی خدا و چه درباره شناختن آیین او، تنها به پنداربافی بس کرده اند و هردسته ای بافندگیهای دیگری نموده اند، و اینست بیکبار پرت افتاده اند و داستانهای ریشخندآوری همچون «رجعت» و «بازگشت عیسی» و مانند اینها پدید آورده اند. اینها بیش از همه نتیجه پنداربافیهاست. در کنجهای مدرسه یا صومعه نشسته و از اندیشه های خام خود دستور برای کارهای خدا پدید آورده اند و کمتر پروای جهان و چگونگی کارهای آن داشته اند.

ما می‌گوییم: چنانکه درباره شناختن خدا گفتیم باید جلو پندار را گرفت و خدا را از سنجش اینجهان و از اندیشیدن آن شناخت. درباره پی بردن بآیین خدا و کارهای او نیز باید همان رفتار را کرد و از پندار خود چیزی نگفت. این دینها و کیشها که در میان بوده در هر دو زمینه راه را نشناخته و به پی پنداربافی افتاده اند. در این زمینه هم ما پارسال سخنانی نوشته ایم^۱ و در اینجا بیش از آن نمی نویسیم.

چون این بخشهای گفتار، اندیشه بردار است و خوانندگان میباید آنرا نیک اندیشند و بدآوری خرد سپارند، برای اینکه بآنان فشاری نیاوریم و اندیشه شان را فرسوده نگردانیم، سخن را در اینجا بریده بازمانده جستار را بشماره آینده نگه میداریم و چنانکه در شماره گذشته گفتگویی را با آقای مرتضوی نوشتیم در اینجا هم دو گفتگویی را که با دو تن رخ داده می آوریم:

نخست آقای دکتر علی رشدی چنین میگویند: «پیمان مرامش دانسته نیست. مردم میپرسند: آیا این راهنمای دنیایی ماست؟! یا راهنمای دینی ماست؟!.. سپس هم می‌خواهد چکاری کنیم؟..».

می‌گوییم: آن پرسش مردم خود نادرست است. اینان آنکسانند که می‌خواهند گفته های ما را در ترازوی دانسته های بیپای خود بسنجند. این پرسش آنان بدان ماند که بیماری از پزشکی پرسد: «آیا این بیماری من از صفر است؟.. یا از بلغم است؟..». پزشک خواهد گفت: «این داستان بلغم و صفرا دانسته تست. دانش از چنان چیزهایی ناآگاه است».

ما نیز باینان می‌گوییم: این داستان که یک دینی باشد و یک دنیایی، در اندیشه نادرست شماست و ما از آن ناآگاهیم.

آری شما چنین پنداشته اید که خدا این جهان را دشمن میدارد و هرکسیکه خشنودی خدا را می‌خواهد باید این جهان را دشمن دارد و در اندیشه آن جهان باشد و برای رستگاری در آن جهان نیز یکرشته کارهای بیهوده ای را شناخته اید.

ما می‌گوییم: اینها همه نادرست است. می‌گوییم خدا اینجهان را دشمن نمیدارد و نایستی بدارد. مگر این جهان را آفرنده دیگری پدید آورده؟!..

می‌گوییم: اینجهان و آنجهان بهم پیوسته است و کسانیکه در اینجهان بنیکی و گردنفرازی زیند، در آنجهان خشنود و خرسند خواهند بود و از خدا پاداش خواهند یافت، و کسانیکه در اینجهان با خواری و پستی و بدی زیند، در آنجهان خوار و شرمنده و پشیمان خواهند بود و این کارهای بیهوده ای که در اینجا میکنند سودی نخواهد داشت.

^۱ - همان گفتار «دین و دانش» شماره آخر سال پنجم.

ما «راه رستگاری»، آنرا می‌گوییم که مردم در این جهان بنیکی و پاکی و گردنفرازی زیند و جهان و معنی آنرا دانسته پیروی از آیین خدایی نمایند، و چون چنین بودند ناگزیر است که در آنجهان خوشنود و خرسند خواهند بود. ما این راه را بمردم مینماییم.

اینکه می‌گویند: «سپس هم می‌خواهد چکاری کنیم؟..»، این پرسش نیز خام است. این مانند آنست که شما آقای دکتر به بیماری دارو دهید و دستورهایی بگویید که برای بهبود بکار بندد، و او برگشته از شما چنین پرسد: «اینها را که بجا آوردم سپس می‌خواهید چکار کنم؟..»، شما پاسخ خواهید داد: «سپس می‌خواهم تندرست باشید و همچون دیگران زندگی کنید و از خوشیهای تندرستی برخوردار گردید».

ما نیز باینان می‌گوییم: شما چون گفته‌های پیمان را نیک خوانید و نیک فرا گیرید، دل از پندارهای بیهوده و از دانسته‌های بیسود پیراسته خواهید داشت و چشمهاتان باز شده و معنی جهان و زندگی را نیک خواهید شناخت و خود مردان بلند اندیشه ای خواهید بود، و چون همدستی نمایید و اینها را بدیگران نیز رسانید، در سراسر کشور یک راه و یک آرمان در میان خواهد بود و همه نیروها رویهم آمده و یک توده توانایی خواهید داشت. آیا بهتر از این چه نتیجه ای می‌خواهید؟!..

برخی از این پرسندگان (نه همگیشان) آناند که نوشته‌های ما را نیک نمی‌خوانند و این پرسش هم از راه دیگریست. اینان می‌خواهند وانمایند که من این سخنان را بهمین شنیدن فرا گرفتم و از پیش هم میدانستم. اینها که چیزی نیست، بگویید که دیگر چکار کنیم؟!.. پرسیدنشان از این راه خود فروشیست. این برایشان بسیار سخت است که بگمراهی خود بختونند و چند زمانی بخود پردازند و اندیشه و باور خود را پاک گردانند. خدا میداند که چه خاکی بر سر این مردم بدبخت ریخته و چه بیماریهای ناپاکی در درونها ریشه دوانیده.

امروز ناخوشترین سخنی به هرکسی آنست که بگوییم: بخود پرداز و خود را درست گردان. زیرا کمتر کسی در خود کمی سراغ میدارد و کمتر کسی خود را نیازمند درست گردانیدن میشناسد. از آنسوی هرکسی می‌خواهد دستاویزی پیدا کند و بدیگران برتری فروشد. این پند دادنها و راهنماییها که می‌بینید همه از این راه است و نتیجه دیگری در اندیشه‌ها نیست.

ولی ما دوباره می‌گوییم: راه چاره یک چیز است و آن اینکه نخست این راستیها که مینویسیم بگوشها رسد و در دلها جا گیرد و آن پندارها و باورهای بیهوده و بیپای پراکنده که برخی از آنها از قرنهای پیشین مانده و برخی دیگر از اروپا تازه رسیده، همگی از میان رود و بدینسان در سراسر کشور یک راه و یک گونه اندیشه در میان باشد. گام نخست اینست و پس از آن بیگمان بگامهای دیگری خواهیم برخاست.

کنون میباید هرکسی بخود پردازد و نخست: اندیشه خود را درست گرداند و پس از آن هرکسی باندازه توانایی خود در پیشرفت این کار همدستی نماید و در نوبت خود بکوشد و دیگران را بخواندن پیمان و فرا گرفتن این راستیها وادارد.

«آرمانی» که ما دنبال میکنیم بزرگترین و گرانبه‌ترین چیزی در جهانست و راه آن این میباشد و بس.

دوم: یکی از یاران چنین می‌گوید: «این یک معمایی شده که شما از یکسو از هر نامی بیزاری می‌جوید و از اینسو کارهای خود را از خدا می‌شمارید. این ما را بلا تکلیف گزارده. بارها می‌پرسند و پاسخی پیدا نمی‌کنیم. مردم عمده اهمیت را بنام و سمت می‌دهند». می‌گویم: راست است ولی این خود چنین پیش آمده و چیستان بخود پیدا شده. آنچه بیگمانست اینست که ما این راه را بخواست خدا و براهنمایی او می‌پیماییم. این چیز است که دلیلش با خودش می‌باشد. چنین کار بزرگی بی‌راهنمایی خدا نه تواند بود و نه پیش تواند رفت. در چنین زمانی که دانشگاهها بصدها شمرده میشود و دانشمندان بصد هزاران رسیده اند و دانشهای گوناگون در جهان رواج یافته و آدمیان در گردنکشی با آخرین پایگاه رسیده اند، بهوس بالا براهنمایی برافراشتن و بسر خود در برابر مردمان ایستادن، از بیخردانه ترین کارها باشد. شما چنین انگارید که کسی بچنان کاری برخاسته، آیا چه تواند کرد؟!.. آخر نه این از جنس همان مردمانست و همپایه ایشان می‌باشد؟!.. پس چگونه تواند بهمگی ایراد گیرد و گمراهیهای ایشان را بر خشان کشد؟!.. چنین چیزی چگونه تواند بود؟!.. یکتن در برابر میلیونها کسان، اگر این ده ایراد بایشان شمارد آنان نیز ده ایراد در گفته های این پیدا کنند.

اگر این راست است که آدمی لغزش پذیر است، اینهم از جنس ایشانست. پس چگونه تواند بود که این به لغزشهای دیگران خرده گیرد ولی خود هیچ لغزشی پیدا نکند؟!..

آخر گمراهیها که در میان آدمیانست از کجا پیدا شده؟!.. نه اینست که آدمی دارای هوسهای گوناگونست، زبون پندار و انگار است، گرفتار خوبیهای بد است، همه اینها در این یکتن نیز خواهد بود، و چگونه شدنیست که او دچار لغزش نگردد و از راه بیرون نیفتد؟!..

تاریخ در اینجا داوری نیکی تواند نمود. بسیار کسانی بسر خود بچنین کاری برخاسته اند ولی از همان گام نخست رسوا شده اند. چه در برابر مردم درمانده و ندانسته اند چکار کنند و چه سخنی گویند و زبان ریشخند و سرزنش مردم را بخود بازگردانیده اند و نتیجه آن شده که امروز کسان بسیار کم دانشی برمی‌خیزند و ایراد بگفته های آنان می‌گیرند و کسی هم پاسخی نمیتواند.

ببینید: در یک دهی بیماریهای فراوان پیدا شده و پزشکی در آنجا نیست. کنون اگر کسی بدروغ خود را پزشک خواند و در برابر مردم بایستد، آیا چکار تواند کرد؟!.. آیا جز آنست که چیزهایی را که از زبانها شنیده و یا از پزشگان دیده نابجا بکار برد و خود را رسوا گرداند؟!..

من یک مرد خامی نمی‌بودم تا بچنین هوس بیجایی برخیزم و اگر هم برخاستمی جز درماندگی و رسوایی نتیجه برنداشتمی. من داستان خود را نوشته ام ولی خواهم نوشت. این سخنان که ما می‌گوییم چیزهاییست که در میان نبود و کسی آنرا نمیدانست، و از اینسو همه راستی و همه پاکست. دلیلش هم آنست که با آنکه با همه در کوششیم و در چند زمینه نبرد می‌کنیم، بیک گفته بی دلیل و بیپایی برنخاسته ایم. کسانی اگر می‌خواهند بیازمایند «راه رستگاری» یا شماره های پیمان را بگزارند جلوشان و باندیشه بخوانند و نیک داوری کنند و بیازمایند و ببینند آیا یک لغزشی تواند یافت؟!..

با اینهمه من نامی به روی خود نمی‌گزارم و اینرا انگیزه ایست که بهنگام خود روشن خواهد گردید و این نامها که مردم میشناسند و بزبان میدارند بی ایراد نیست ولی اینجا جای گفتگو از آنها نمی‌باشد...

اینکه مردم به نام ارج بیشتر می‌گزارند و همه از آن می‌پرسند، ما نباید پیروی از ناهمیهای آنان کنیم. ما را امروز با این گرفتاریها که در میانست فرصت هیچ کار دیگری نیست و میباید با شتاب بدرست کردن کارهای خود پردازیم و مردانه و غیرتمندانه دست بهم داده به رهایی خود کوشیم و چنانکه گفتیم نخست باین اندیشه‌های پراکنده چاره کنیم و پس از پرداختن از این کارهاست که توانیم نشست و بسخنان دیگری پرداخت.

اینکه کسانی دستاویزهایی از اسلام و قرآن پیدا کرده اند، چنانکه در جای دیگری از همین شماره نوشته ام، نمی‌فهمند. آنان نکسانیند که معنی قرآن بدانند.

امروز برای رهایی از این گرفتاری، ما اگر گودالی پر از آتش در جلو خود یابیم، باید باک نکنیم و خود را با آتش زده درگذریم. اگر دیواری از آهن در پيشمان باشد، باید بشکنیم و پیش رویم. این بسیار بیخردی است که کسانی پندارهای بیهوده‌ای را سنگ راه خود سازند.

من نیک میدانم یک دسته با دو چشم باز نگراند که عنوانی پیدا کنند و زمینه‌ای برای چخش و کشاکش بدست آورند و گردن فرازند و زبان باز کنند و سرگرم هنرنمایی گردند و سخنان پوچی را که در گوشه‌های مدرسه‌ها آموخته اند بیرون ریزند: فلان تفسیر چنین نوشته، فلان مفسر چنین آورده، فلان عالم چنین گفته، «جمع کثره با الف و لام افاده عموم کند»، در «معنی اللیب» چنین نوشته، در «انموذج» چنان آورده. بدینسان بازاری گرم گردانند و با این کشاکش سراپا بیهوده مردم را گرفتار سازند و دردها و گرفتاریها بیکبار در کنار ماند.

آن داستان نشنیده اید که هنگامیکه ترکان آهنگ گرفتن استانبول میداشتند و سلطان محمد فاتح بسیج افزار میدید، امپراتور روم از پاپ یاوری طلید و پاپ برای آنکه یاوری کند، شرط کرد که دو کیش ارتودکس و کاتولیک یکی گردد و برای این کار دینالهایی از روم باستانبول فرستاد. اینان چون آمدند و گفتگو آغاز شد. کشیشان میدان یافته و بمیان افتادند و هنرنمایی آغاز کردند و سخنانی را که از سالها اندوخته میداشتند به روی همدیگر کشیدند و کم کم کار را بنفرین و دشنام رسانیدند. این کار دامنه پیدا کرد و ماههای بسیاری مردم را سرگرم و گرفتار گردانید. هنگامی که چند صد هزار سپاه ترک گرد شهر را گرفته و با بانگ «یا الله» لرزه بدلها می انداختند و توپ بزرگی که تا آنروز ماندش دیده نشده بود با آتش فشانیهای خود همه سراها و بنیادها را بتکان می آورد، بهنگامیکه مردان غیرتمند را از اندیشه آینده تن میلرزید و دختران پاکدامن را دل میطپید، آن تیره درونان در کلیساها و صومعه‌ها سرگرم چخش و کشاکش و نفرین و دشنام میبودند و از «لاهورت» و «ناسوت» عیسی و مادرش سخن میگفتند و دیوانه وار جوش و خروش مینمودند، و میبودند تا ترکان شهر را بگشادند و خاندانها آنچه نادیدنی بود دیدند.

مینویسند: یکی از نزدیکان امپراتور میگفته: «مرا دیدن دستارهای ترکان خوشتر می آید تا دیدن شاپوهای کاردینالان».

این شیوه تیره درونانست که همیشه دستاویز جویند تا بهیاهو پردازند و با چخش و پرخاش یک خواست بزرگی را از میان برند. از اینان امروز فراوانند و همیشه در پی دستاویزی میگردند که با ما درآویزند و میدان کشاکش را گرم گردانند و سخن را بفلان حدیث و بفلان آیه کشانند و بدینسان خواست بسیار ارجمندی را که در میانست در کنار گزارند ولی بچنین آرزویی نخواهند رسید.

بیخرد می‌آید و مینشیند و گردن میکشد و سینه بجلو می‌آورد و با یک آب و تابی بسخن می‌آغازد و نیمساعت خودستایی میکند: «آخر ما هم درس خوانده ایم، ما هم چیزهایی میدانیم، چنین نیست که شما تصور کرده اید...»، پست نهاد می‌پندارد با این دیباچه چنین کاری از پیش خواهد رفت. می‌پندارد سخن از «اصل برائت» و «استصحاب» است که او هم کاری تواند کرد. بیشرم ستیزه رو آنروزی که هیاهوی مادیگری بود و پیایی کتابها در فلسفه مادی و فلسفه داروین چاپ میشد و پراکنده میگردد، آن روز که گرماگرم اروپاییگری بود و از هر سو آواز برمیخاست، آنروز که غوغای ادبیات در میان بود و هزاران و صد هزاران مردان گرفتار آن میشدند - در آن هنگامها بیکبار خود را بناشیدن زده و کمترین دانش از خود نشان دادن نتوانسته، و اکنون در برابر پیمان بالا می‌افزاد و خود را مینماید.

شگفت تر آنکه اینان در آن زمینه که آرزوی گفتگو میدارند بیکبار تهدست و ناآگاهند و کالاشان جز نادانی و پافشاری بر نادانی نیست. اینان نه معنی درست برانگیختگی را میدانند و نه دلیل راستگویی و دروغگویی یکفرستاده را میشناسند و نه از آیین خدا و راهبردن جهان آگاهند. درباره فرهنگ ما پرسیده ایم که آنچه میدانند بنویسند و شما می‌بینید که خود را بناشیدن میزنند و چیزی نخواهند نوشت و اگر هم نوشتندی جز سخنان پوچی نبود. نشان راستگویی یک فرستاده نیارستنیها را میدانستندی که ما راست نبودن آن را باز نموده ایم و همچنان پا در هوا مانده. درباره آیین خدا اندازه آگاهی ایشان از داستان امام ناپیدا و رجعت و دیگر مانند اینها که باور میداشتند پیداست.

اینهمه آگاهیها درباره خدا و آیین او که دانشهای نوین از تاریخ و ستاره شناسی و زمین شناسی و مانند اینها داده و بسیار ارجدار است، آنان از همه اینها ناآگاهند و باینها ارجی نمی‌گذارند و آشکاره دشمنی مینمایند. چنین کسانی با این پرتی و ناآگاهی می‌خواهند بیایند و بنشینند و با ما گفتگو کنند. می‌خواهند در چنین هنگامی که صد گرفتاری در میانست و میباید تنها در بند چاره آنان بود، بنشینند و بازار چخش و پرخاش را گرم گردانند و خود را و ما را از یاد آن گرفتاریها باز دارند.

تیره دلان راستی ناشناسی که در برابر فلان امامزاده پدر و مادر ناشناخته ای گردن کج کنند و از صندوق چوبی گشایش کار خواهند و «اشفع لی عندالله» گویند، ولی در برابر دلیل و خرد و گفتگو از بلندی نام خدا و پیشرفت کار توده گردنکشی نمایند و ستیزه از اندازه گذرانند و بسخن خود هر زمان رنگ دیگری دهند.

از زمینه سخن دور نیفتیم: ما را بهتر بودی که در کوششهایی که مینمودیم هیچ یادی از پیوستگی خود با خدا بمیان نیاوریم و اینرا بگذاریم تا در پایان کار بآن پردازیم. در جایکه ما به هر گفته ای دلیلها می‌آوریم و همه بنیکی مردم میکوشیم و مزد از کسی نمی‌طلبیم، نیازی بچنین یادی نمی‌داشتیم، ولی چند چیز ما را ناگزیر گردانید که آنرا باز نماییم: نخست آنکه دیدیم کسانی می‌پندارند سخنانیست که ما از فهم خود میگوییم و آنان نیز از فهم خود توانند گفت، و اینست بماننده سازی برمیخیزند و همان گفته های ما را برنگ دیگری می‌اندازند و یا با گفته های دیگری درهم می‌آمیزند و چیزهایی پدید می‌آورند.

دوم این خود بنیادیست که آدمیان بسر خود رستگار نتواند بود و کسی را نسزاست که راهی برای مردم از اندیشه خود باز نماید. این چیز است که آفریدگار برای خود نگاهداشته، ولی دیدیم کسانی از کار ما دچار بدفهمی گردیده و چنین خواهند دانست کاریست ما بسر خود میکنیم و دیگران نیز نتواند کرد و این از یکسو آن آیین خدایی را بهم

خواهد زد و از یکسو نتیجه اینرا خواهد داد که بدآموزان و هوسناکان یکی پس از دیگری بچنین هوسی افتند و بتلاشهایی برخیزند و بدینسان پراکندگیهای دیگری میان مردم اندازند. تنها اینها نیست. یک چیزی چون راست نبود ناگزیر زیانهایی از آن برخیزد.

گفتم: این کسان که با ما از در بدخواهی می آیند و دشمنی مینمایند بسیار دورند و بنادانی سخنانی میگویند. این داستان که بهنگام گمراهی جهان یک راه رستگاری بروی مردم باز شود یکی از نشانه های هستی آفریدگار است. امروز دانشها یک دستگاهی (طبیعت) را نشان میدهد که همه چیز آن از خودش میباشد. ما میگوییم: در همان دستگاه دست آفریدگار نمودار است و برخی کارهایی که انگیزه های طبیعی ندارد در آن دیده میشود، و همین نشان است که دستی این دستگاه را میگرداند و یکی از آن کارها همین را می‌شماریم. چنانکه اینرا در جای دیگری روشن خواهیم گردانید.

نمیدانم کسانی چرا این برنمیتابند که در چنین زمانی که هیاهوی مادیگری همه جا را فرا گرفته، یک مهنامه ای بنام «خدا» نوشته گردد و با سخنان استوار پاسخ همه گمراهیها گفته شود؟!.. از این چرا ناخشنودی مینمایند؟!.. امروز در سراسر جهان پیمان یگانه درفشیت که بنام خداشناسی افراشته گردیده. آری مهنامه های دینی بسیار است لیکن کدام یکیست که میتواند پاسخ مادیگری را دهد؟!.. کدام یکیست که سخنان والاتر از دانشها میراند؟!.. در جای دیگری گفته ام: ارج پیمان در آن نیست که نام دین میرد و سخنی از دین میراند. تنها این ارج یک کتاب یا مهنامه نتواند بود. به این دلیل که در بسیار جاها کتابهای دینی با من فروخته میشود. چندی پیش یک مسیونر آمریکایی از تهران میرفته، چند صد جلد کتابهای دینی خود را که بزبان فرانسه و انگلیسی و بسیار قشنگ و نیک چاپ شده بود، همه را در یکجا بیک کتابفروشی بیهای کاغذ سیاه فروخته و خود بیش از آن ارزش نمیداشته.

ارج پیمان در آنست که در همه چیز راستی آنرا روشن میگرداند. ما اگر با فلسفه مادی بگفتگو پرداختیم از در نکوهش و بدگویی که شیوه همگیست نیامدیم، بلکه بسخنان بالاتر از همان فلسفه پرداخته گره کار را بگشادیم. با فلسفه یونان همین را کردیم. با خراباتیگری همین را کردیم.

این چیزهاست که میگوییم پیمان تنها میدارد. این چیز است که میپرسیم چرا کسانی نمیتوانند برتافت؟!..

«پایان»

واژه‌نامه

آخشیج - (بی‌آوایی خ) ضد، عنصر	بایا - وظیفه، واجب
آدینه - جمعه	بخشیدن - تقسیم کردن
آرایه - زیور	بخشیده - تقسیم شده
آز - حرص	بخیره - بدخواهانه، بیشرمانه، نابکارانه
آزرم - (زبر ز؛ بی‌آوایی ر) شرف	بدیده گرفتن - در نظر گرفتن
آفرش - (زبر ف؛ زیر ر) آفرینش، خلقت	براست داشتن - تصدیق کردن
آفرنده - آفریننده، خالق	بسامان - منظم
آفریدگان - آفریده‌ها	بسیج - تدارک
آموزاک - تعلیمات	بسیجیدن - تدارک دیدن
آوازه - شهرت	بنام - مشهور
آهنگ - قصد، اراده	بهر - (زبر ب؛ بی‌آوایی ه) برای
آیفت - (زبری؛ بی‌آوایی ف ت) حاجت	بهمان - (زبر ب؛ بی‌آوایی ه) فلان
ارج - (زبر ا؛ بی‌آوایی ر ج) ارزش	بی‌زینهار - بی‌امان
ارجدار - ارزشمند	بیکبار - یکدفعه، بناگاه
افزارساز - صنعتگر	بیوسیدن - منتظر بودن
اند - (زبر ا؛ بی‌آوایی ن) مقدار	بی‌یکسو - بیطرف
انگاشتن - (زبر ا؛ بی‌آوایی ن ش؛ زبر ت) فرض	پتیاره - (زبر پ؛ بی‌آوایی ت؛ زیر ر) بلا
کردن	پروا - (زبر پ؛ بی‌آوایی ر) توجه
انگیزش - (زبر ا؛ بی‌آوایی ن؛ زیر ز) تحریک	پساست - (زبر پ د) نسیه
انگیزه - محرک	پیراستن - از آلودگی پاک کردن
باز نمودن - بیان کردن	جداسری - استقلال، خودسری
باشندگان - (زبر ش؛ بی‌آوایی ن؛ زیر د) حاضران،	جداشدنگاه - محل جدایی
موجودات	جربزه - (پیش ج ب؛ بی‌آوایی ر؛ زیر ز) استعداد
باشنده - حاضر، موجود	جستار - (پیش ج؛ بی‌آوایی س) مبحث
بالا انداختن - قدرافراشتن	چخش - (زبر چ؛ زیر خ) مجادله

دژ آگاه - وحشی ، فرهنگ نادیده
دژ رفتاری - بدرفتاری زشت ، درندگی
دژ نره - (زیر دژ ن ر ؛ واژه فرانسه ای) تباه
دستاویز - بهانه
دستیاری - کمک
دست یازیدن - دست درازی کردن
دهش - (زبر د ؛ زیر ه) بخشندگی
ده یک - یک دهم
دیده - چشم
رده - (زبر ر ؛ زیر د) ردیف ، صف
رستنی - (پیش ر ؛ بی آوایی س ؛ زبر ت) گیاه
رسد - (زبر ر س) سهم
رشک - (زبر ر ؛ بی آوایی ش گ) حسادت
رویه - (بروزن پونه) ظاهر ، صورت
رویه کاری - ظاهر سازی
زند - (زبر ز ؛ بی آوایی ن) شرح
زندیدن - شرح دادن
سامان - نظم
ستبر رو - خیره رو ، بیشرم ، بدخواه
ستیزه گر - لجاجت
سررشته داران - حکومتگران
سررشته داری - حکومت
سرشت - خمیره
سزا - (زبر س) روا ، جایز
سزد - (زبر س ز) رواست ، جایزست
سگالش - (پیش س ؛ زیر ل) مشورت
سگالیدن - مشورت کردن
شاینده - شایسته ، لایق
فراهم نشستن - دور هم نشستن

چخیدن - مجادله کردن
چند سال باز - چند سال پیش تا کنون
چندان - آنقدر
چندین - اینقدر
چیرگی - تسلط
چیره - مسلط
چیستان - معما
خرده - (پیش خ ؛ بی آوایی ر ؛ زیر د) ایراد
خستونده ؛ خستوان - (زبر خ ؛ بی آوایی س ؛ پیش ت) معترف
خستویدن - اعتراف کردن
خود کامگی - استبداد
خود کامه - مستبد
خوی - اعمال اکتسابی ، آنچه آدمی از سرشت خود ندارد
خیم - خصلت ، آنچه آدمی از سرشت خود دارد
خیرگی - بیشرمی ، بدخواهی ، نابکاری
خیره - بیشرم ، بدخواه ، نابکار
درآمدن - وارد شدن
دربایست - لازم
درچیدن - (زبر د ؛ بی آوایی ر) مرتب کردن
درچیده - مرتب
درزمان - فوراً
دریوزه - گدایی
دریوزه گان - گدایان
درزی - خیاط
درفش - پرچم ، بیرق
دژ - (پیش د ؛ بی آوایی ژ) پیشوندی بمعنای بدی همراه با درشتی

نمودن - نشان دادن
نیارستنی - (زیر ن ؛ زیر ر ؛ بی‌آوایی س ؛ زیر ت)
 معجزه ، نتوانستنی
ورجاوند - (زیر و ؛ بی‌آوایی ر) خدایی ، مقدس
هستن - (زیر ه ؛ بی‌آوایی ش ؛ زیر ت) رها کردن ،
 گذاشتن
همباز - (زیر ه ؛ بی‌آوایی م) شریک
همچشمان - رقیبان
همچشمی - رقابت
یارستن - (زیر ر ؛ بی‌آوایی س ؛ زیر ت) جرأت
 کردن ، دلیری کردن

فرهش - (زیر ف ر ؛ زیر ه) بدل انداختن راستیها ،
 وحی
فرهیخت - (زیر ف ؛ بی‌آوایی ر خ ت) تربیت
کاچال - اثاث خانه
کرفه - (زیر ک ؛ بی‌آوایی ر ؛ زیر ف) ثواب ، کار
 نیک
کرفه کاری - کار ثواب کردن ، نیکوکاری
کیش - مذهب
گرد فرو گرفتن - (گرد: زیر گ ؛ بی‌آوایی ر د)
 محاصره کردن
گزارش - تأویل
گوهر - ذات ، اصل
مانستگی - ماندگی ، شباهت
نگاره - (زیر ن ر) نقش

(زیر = فتحه ؛ زیر = کسره ؛ پیش = ضمه ؛ بی‌آوایی = سکون)